تاریخ عصر جدید

از انقلاب انگلستان تا کمون پاریس

نوشته

آ. افیموف ، ایلیا گالکین، لئوزوبوک،
آلکساندر مانسویچ، وسوالود اورلوف،
ولادیمیر خوستوف

ترجمه. فریدون شایان

انتشارات شباهنگ

تاریخ عصرجدید
Modern History
نوشتهٔ آ. یفیموف **[ودیگران]**
ترجمهٔ: فریدون شایان
تاریخ چاپ وانتشار: ۱۳۵۹
حق چاپ محفوظ

فهرست

فصل ۱. انقلاب بورژوائی در انگلستان در قرن هفدهم..... ۹
۱. اهمیت افزایندهٔ انگلستان و پیکار علیه هند
کشاورزی و صنعت در انگلستان در نیمهٔ اول قرن هفدهم..... ۹
صنعت ـ کشاورزی و مالکیت‌های ارضی
۲. ریشه‌های انقلاب انگلستان..... ۱۲
سلطنت مستبدانهٔ استوارت‌ها ـ دورانهای اصلی انقلاب بورژوایی انگلستان ـ آغاز انقلاب (۱۶۴۲ـ۱۶۴۰)
۳. نبرد توده‌ها و پارلمان علیه پادشاه. آغاز جنگ داخلی..... ۱۷
جنگ داخلی (۱۶۴۹ـ۱۶۴۲) ـ کرومول و ارتش طراز نوین او
اصلاحات اصلی پارلمان طولانی
۴. شدت جنبش توده‌ها. نقطه اوج انقلاب ۱۶۴۹
درهم شکستن جنبش خلقی بوسیل کرمول..... ۲۰
کدورت و جدایی میان پارلمان و ارتش ـ اختلاف در ارتش
استقرار جمهوری در انگلستان و اعدام پادشاه
جنبش مساوات طلبان افراطی
۵. جنگها و فتوحات مستعمراتی انگلستان بورژوایی. پروتکتورا..... ۲۲
سرکوبی شورش ـ جنگ با هلند ـ پروتکتورا
۶. تجدید سلطنت ستوارت‌ها پارلمان در قدرت..... ۲۴
تجدید سلطنت استوارت‌ها
۷. نتایج انقلاب بورژوایی در انگلستان..... ۲۵
ثبات انگلستان پس از انقلاب بورژوایی ـ اهمیت انقلاب انگلستان در قرن هفدهم
فصل ۲. سلطهٔ انگلستان بر هند. انقلاب صنعتی در انگلستان..... ۲۸
۸. تسلط انگلستان بر هند. تراکم ثروت و فقر توده‌ها در انگلستان..... ۲۸
تصرف و غارت هند از سوی انگلستان ـ تراکم ثروت و فقر مردم در انگلستان ـ صنعت
۹. آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان..... ۳۱
اختراع ماشینها
۱۰. پرولتاریا و بورژوازی..... ۳۴

فصل ۳. جنگ استقلال در آمریکای شمالی..... ۳۷
۱۱. توسعهٔ مستعمرات انگلیسی در آمریکای شمالی و علل ناسازگاری با انگلستان..... ۳۷
جنگ انگلستان با رقبا در آمریکای شمالی ـ تصرف زمینهای بومیان آمریکا ـ
بردگی در مزارع مستعمره‌نشینهای جنوب ـ کلنی‌های شمال ـ
علل شورش کلنی‌ها علیه انگلستان
۱۲. مبارزهٔ انقلابی کلنی‌های انگلیسی علیه انگلستان..... ۴۰
پایان جنگ
۱۳. شورش خلقی ۱۷۸۶ و قانون اساسی ۱۷۸۷..... ۴۵
شورش شیء س (۱۷۷۶) . قانون اساسی آمریکا ـ
نتایج و اهمیت جنگ داخلی برای آمریکا
فصل ۴. نظام فئودالی در اروپا. فرانسه از قرن هفدهم تا میانهٔ قرن هیجدهم..... ۵۰
۱۴.
سلطهٔ فئودالیته در کشورهای اروپای باختری ـ جنگ داخلی در فرانسه ـ
سلطنت لویی چهاردهم ـ ادبیات فرانسه و دو جریان اصلی آن ـ
جنگها و فتوحات لویی چهاردهم
فصل ۵. انقلاب بورژوایی در فرانسه قرن هیجدهم (۱۷۸۹ـ۱۷۹۴)..... ۵۴
۱۵. نزدیک شدن انقلاب در فرانسه..... ۵۴
کشاورزان و وضعیت رقت‌بار کشاورزی ـ ناهمگونی مردمان کشاورز ـ
صنعت ـ تجارت ـ علل انقلاب بورژوایی در فرانسه ـ پادشاه ـ طبقهٔ سوم
۱۶. اندیشه‌های بورژوایی پیشرفته و توده‌های مردم..... ۶۰
ولتر و منتسکیو ـ روسو (۱۷۱۳ـ۱۷۷۸) ـ ژ. مسلیه (۱۶۴۶ـ۱۷۲۹)
۱۷. تشدید بحران. آغاز انقلاب.
سرنگونی سلطنت مطلقه بدست توده‌ها و بورژوازی..... ۶۳
تشدید بحران ـ فراخوانی مجلس طبقات سه‌گانه ـ از مجلس طبقات سه گانه
به‌مجمع ملی ـ سقوط باستیل و آغاز انقلاب
۱۸. بورژوازی بزرگ در قدرت
استقرار سلطنت مشروطه (محدود). مجمع مؤسسان (۱۷۸۹ـ۱۷۹۱)..... ۶۷
اعلامیهٔ حقوق بشر وافراد ملت ـ کوششهای شاه برای فرار به‌خارج ـ
قانون اساسی ۱۷۹۱ و شیوه‌هایی که بورژوازی در پیش گرفت
۱۹. بورژوازی بزرگ مالی در قدرت. سرنگونی سلطنت در فرانسه در ۱۷۹۲..... ۶۹
مجلس قانونگذاری ـ انقلاب فرانسه و کشورهای فئودالی اروپا ـ
آغاز جنگهای انقلابی ـ میهن در خطر ـ شورش ۱۰ اوت ۱۹۷۲. سرنگونی
سلطنت در فرانسه ـ سازمان دفاع و دفع دشمن
۲۰. کنوانسیون در عهد ژیروندون‌ها از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۳..... ۷۵
کنوانسیون ـ ادامهٔ جنگ ـ مسئلهٔ آذوقه ـ شورش ۳۱ مه تا ۲ ژوئن ۱۷۹۳
۲۱. نخستین اقدامات دیکتاتوری ژاکوبنی (۱۷۹۳)..... ۷۸
اوضاع سیاسی فرانسه ـ حکومت انقلابی ـ الغاء امتیازهای فئودالی ـ
مطالبات توده‌های مردم «هارها» ـ مبارزه با کلیسا
۲۲. خیزش میهن‌پرستانه در فرانسه، عقب راندن مداخلهٔ بیگانه..... ۸۳
۲۳. سقوط دیکتاتوری ژاکوبنی.
اهمیت انقلاب بورژوایی فرانسه در قرن هیجدهم..... ۸۴
ضعف دیکتاتوری ژاکوبنی ـ کودتای ضدانقلابی ۹ ترمیدور سال دوم جمهوری
۲۷ ژوئیه (۱۷۹۴) ـ اهمیت انقلاب بورژوایی فرانسه در قرن هیجدهم ـ
تفاوت بنیادی میان انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتری
فصل ۶. اروپا از ۱۷۹۴ تا ۱۸۱۵..... ۸۸
۲۴. نبرد طبقاتی در فرانسه از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۵. فتنهٔ بابوف..... ۸۸
دوران کنوانسیون ترمیدوری ـ بابوف و «فتنهٔ برابران»
۲۵. جنگهای فرانسه بورژوایی (۱۷۹۵ـ۱۷۹۹). ژنرال بناپارت..... ۹۱
جنگهای کنوانسیون ترمیدوری ژنرال بناپارت ـ جنگ بناپارت در ایتالیا ـ
نبرد مصر و سوریه ـ نبرد سوورووف و دوچاکوف
۲۶. حکومت کنسولی و اعلام امپراتوری در فرانسه..... ۹۵
کودتای ۱۸ برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) ـ سیاست داخلی حکومت
ناپلئون. اعلام امپراتوری
۲۷. جنگهای اروپا از ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۲..... ۹۷
پیروزی ارتش فرانسه از ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۲ ـ محاصرهٔ قاره‌ای ـ
شکست محاصرهٔ قاره‌ای ـ جنبش خلقی علیه سلطهٔ ناپلئونی
۲۸. نبرد ناپلئون اول در روسیه
جنگ ملی ۱۸۱۲ و سقوط امپراتوری ناپلئون..... ۱۰۰
نبرد روسیه (۱۸۱۲) ـ نبرد ارتش روسیه در آنسوی مرزها ـ
تجدید سلطنت بوربونها در فرانسه
فصل ۷. کنگرهٔ وین. اتحاد مقدس. جنبشهای انقلابی سالهای ۲۰ قرن نوزدهم..... ۱۰۵
۲۹.
کنگرهٔ وین ۱۸۱۵ـ۱۸۱۴ ـ اتحاد مقدس ـ جنبشهای انقلابی از ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ـ
نبرد اندیشه‌ها در ادبیات. «فاوست» گوته
فصل ۸. فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸..... ۱۰۹
۳۰. انقلاب بورژوایی ژوئیه ۱۸۳۰..... ۱۰۹
دومین تجدید سلطنت (۱۸۱۵ـ۱۸۳۰) علل انقلاب ۱۸۳۰ـ انقلاب ژوئیه
۳۱. سلطنت بورژوایی در فرانسه..... ۱۱۰
تکامل اقتصادی در فرانسه ـ وضع طاقت‌فرسای کارگران و دهقانان
شورشهای لیون ـ رئالیسم در ادبیات. بالزاك
فصل ۹. انگلستان از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸..... ۱۱۶
۳۲. رشد صنعت سرمایه‌داری..... ۱۱۶
رشد اقتصاد انگلستان در نیمهٔ اول قرن نوزدهم ـ وضع پیشه‌وران و کارگران
۳۳. سیاست خارجی انگلستان. اصلاح پارلمانی..... ۱۱۸
سیاست توسعهٔ مستعمراتی انگلستان در قرن نوزدهم
قتل عام کارگران در «پترزفیلد» ـ اصلاحات پارلمانی ۱۸۳۲
۳۴. جنبش کارگران انگلیس برای اصلاحات انتخاباتی. (چارتیسم)..... ۱۲۰

آغاز جنبش چارتیستی ـ جریان نیروی معنوی و نیروی جسمانی
۳۵. نقطهٔ اوج و زوال جنبش چارتیستی. اهمیت تاریخی..... ۱۲۲
حزب چارتیستی و نقطه اوج این‌جنبش ـ جنبش چارتیستی در ۱۸۴۸ـ
علتهای شکست جنبش چارتیستی ـ اهمیت آن
فصل ۱۰. سوسیالیسم تخیلی (سن سیمون، فوریه، آون)..... ۱۲۶
۳۶.
سن سیمون ـ فوریه ـ آون
فصل ۱۱. تولد کمونیسم علمی ـ مارکس و انگلس قبل از ۱۸۴۸..... ۱۳۱
۳۷. تولد کمونیسم علمی..... ۱۳۱
۳۸. جوانی کارل مارکس و فردریك انگلس..... ۱۳۲
ك. مارکس ـ ف.انگلس ـ مبارزهٔ مارکس و انگلس علیه نفوذ
نحوست بار بورژوازی در پرولتاریا
۳۹. «اتحاد و پیوند کمونیست‌ها». مانیفست ـ فصل ۱ ..... ۱۳۶
اتحاد کمونیست‌ها ـ مانیفست حزب کمونیست ـ اندیشه‌های اصلی فصل نخست ـ
تاریخ مبارزهٔ طبقات است ـ ظهور بورژوازی ـ پرولتاریا گورکن بورژوازی است ـ
دولت بورژوایی، ابزار تسلط بر توده‌های مردم
۴۰. «مانیفست حزب کمونیست». اندیشه‌های اصلی فصل دوم.
دیکتاتوری پرولتاریا. اصل اساسی مارکسیسم..... ۱۳۹
ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا ـ کمونیسم علمی راه رهایی آدمی را تعیین کرده است ـ
فکر مالکیت خلق (مالکیت کمونیستی) بر وسائل تولید ـ سه هدف دیکتاتوری
پرولتاریا: ۱)سرکوبی بهره‌کشان ـ ۲) رهبری همهٔ زحمتکشان ـ ۳) دفاع از میهن در برابر
دشمن خارجی ـ دیکتاتوری پرولتاریا تبلور دمکراسی حقیقی. اهمیت حزب ـ فکر
انترناسیونالیسم کارگری ـ نتیجه‌گیریهای مانیفست ـ ارزش مانیفست
۴۱. ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری که مارکس از آن پرده برداشت
ارزش تاریخی مارکسیسم..... ۱۴۴
فصل ۱۲. انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه..... ۱۴۶
۴۲. علل و آغاز انقلاب. مجلس مؤسسان ۱۴۶
علل و آغاز انقلاب ـ سقوط سلطنت لویی فیلیپ و تشکیل حکومت موقت ـ
مجلس مؤسسان
۴۳. روزهای ژوئن. ضدانقلاب در فرانسه..... ۱۵۱
روزهای ژوئن
فصل ۱۳. انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان..... ۱۵۷
۴۴. علل و آغاز انقلاب در آلمان..... ۱۵۷
کشورهای ژرمنی قبل از انقلاب ۱۸۴۸ ـ وضع کارگران. قیام پارچه بافان سیلزی
(۱۸۴۴) ـ
بورژوازی آلمانی ـ هانری هاینه ـ در آستانهٔ انقلاب ـ آغاز انقلاب در پروس
۴۵. حوادث انقلاب و ضدانقلاب در آلمان (۱۸۴۸ـ۱۸۴۹) ۱۶۱
پارلمان فرانکفورت ـ مبارزه بخاطر قانون اساسی امپراتوری ـ
علل شکست انقلاب آلمان

فصل ۱۴. انقلاب ۱۸۴۸ در امپراتوری چندملیتی اتریش..... ۱۶۵
۴۶. علل و آغاز انقلاب در امپراتوری اتریش..... ۱۶۵
علل انقلاب ـ رشد فرهنگی خلقهای اسلاو و سلطهٔ اتریش ـ
آغاز انقلاب در امپراتوری اتریش
۴۷. حرکت انقلاب و ضدانقلاب از ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ در امپراتوری چندملیتی اتریش..... ۱۶۸
جنبش انقلابی خلقهای اسلاو در امپراتوری اتریش ـ شورش اکتبر ۱۸۴۸ در وین ـ
انقلاب مجارستان ـ ارزش انقلاب ۱۸۴۸
فصل ۱۵. جنگ کریمه. انگلستان و هند از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰..... ۱۷۲
۴۸. ارتجاع اروپا. جنگ کریمه..... ۱۷۲
ارتجاع در اروپا از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ ـ جنگ کریمه معاهدهٔ پاریس (۱۸۵۶)
۴۹. انگلستان از ۱۸۵۰تا ۱۸۷۰..... ۱۷۳
پیشرفت اقتصادی اروپا از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ ـ بحرانهای ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۹ ـ
انگلستان «کارخانهٔ جهان» ـ رشد علوم طبیعی. چارلز داروین ـ چارلز دیکنز
۵۰. مستعمرات انگلستان. شورش خلقی در هند (۱۸۵۷ـ۱۸۵۹)..... ۱۷۷
مستعمرات انگلیسی ـ هند ـ شورش خلقی در هند در ۱۸۵۷ـ۱۸۵۹ ـ انگلستان و ایرلند
فصل ۱۶. جنگ داخلی در آمریکای شمالی..... ۱۸۳
۵۱. ایالات متحده در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم. سیاست خارجی و جنگها..... ۱۸۳
ایالات متحده بعد ازجنگ استقلال ـ سیاست خارجی و جنگهای آمریکائیان ـ
فتح فلوریدا ـ دکترین مونروئه ـ فتح تکزاس و جنگ مکزیك ـ
سیاست توسعه‌طلبانهٔ ایالات متحده در اقیانوس آرام
۵۲. تحکیم بهره‌کشی سرمایه‌داری در ایالات متحده
گسترش بردگی مبارزه بخاطر الغای آن..... ۱۸۷
پرجمعیت شدن زمینهای باختری ـ بردگی در مزارع ایالتهای جنوبی آمریکای شمالی ـ
استثمار کارگران در ایالات متحده. جنبش کارگری ـ الغاءگرایان ـ قیام جان براون
۵۳. جنگ داخلی در ایالات متحده..... ۱۹۲
علل جنگ داخلی ـ تشکیل حزب جمهوریخواه. آبراهام لینکلن ـ طغیان جنوب برده‌دار ـ
نیروهای شمال و نیروهای جنوب آغاز نبرد ـ گذر به‌جنگ «با شیوه‌های انقلابی» ـ
پیروزی شمال بهار ۱۸۶۵ ـ قتل لینکلن (۱۴ آوریل ۱۸۶۵) ـ اهمیت جنگ داخلی
در آمریکای شمالی ـ جنگ داخلی در آمریکا و دمکراتهای انقلابی روسیه
فصل ۱۷. چین از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم..... ۲۰۲
۵۴.
نظام اجتماعی در چین از قرن هفدهم تا قرن هیجدهم ـ آغاز تسلط کشورهای
سرمایه‌داری بر چین ـ جنگ دهقانی در چین (۱۸۵۰ـ۱۸۶۴)
فصل ۱۸. اتحاد ایتالیا..... ۲۰۸
علل اتحاد. گسترش جنبش مردمی..... ۲۰۸
جنبش اتحادطلبانه ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ ـ کاوور ـ جنگ فرانسه و ایتالیا در برابر اتریش ـ
شورش ۱۸۶۰ در جنوب ایتالیا
۵۶. اتحاد قسمت اعظم ایتالیا به‌یاری انقلاب.
مالکان و بورژوازی رهبری جنبش را به‌دست می‌گیرند..... ۲۱۰

هزار مرد گاریبالدی ـ پیروزی گاریبالدی در جنوب ایتالیا
تأسیس پادشاهی ایتالیا ـ نبرد پاپ با دانش سوسیالیسم ـ
انقلاب ونه‌تی در سرزمین پادشاهی ایتالیا ـ اتمام اتحاد ایتالیا
فصل ۱۹. اتحاد آلمان..... ۲۱۴
۵۷. رشد اقتصادی آلمان
جنگهای پروس وتأسیس کنفدراسیون آلمان شمالی..... ۲۱۴
نظام سیاسی پروس بعد از انقلاب ـ رشد صنعت ـ رفرم دهقانی در ۱۸۵۰.
توسعهٔ سرمایه‌داری در کشاورزی ـ تدارك جنگ. بیسمارك ـ
تشکیل کنفدراسیون آلمان شمالی
۵۸. جنبش کارگری در آلمان در دوران تحقق اتحاد..... ۲۱۷
طبقهٔ کارگر در دوران تحقق اتحاد آلمان ـ آ.بیبل (۱۸۴۰ـ۱۹۱۳) ـ
اتحاد ساکسونی انجمنهای کارگری. ژ. لیبکنشت ـ ف. لاسال ـ
رشد جنبش‌کارگری از ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۶ ـ اتحاد کامل آلمان
فصل ۲۰. نخستین انترناسیونال.از بدو تشکیل تا ۱۸۷۰..... ۲۲۰
۵۹. تشکیل نخستین انترناسیونال..... ۲۲۰
میتینگ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ و بنیانگذاری نخستین انترناسیونال ـ
خطابیهٔ افتتاحیهٔ نخستین انترناسیونال
۶۰. از کنگرهٔ ژنو تا کنگرهٔ بال..... ۲۲۳
کنگرهٔ نخستین انترناسیونال در ژنو، ۱۸۶۶ـ نخستین انترناسیونال و جنبش اعتصابی ـ
مبارزهٔ مارکس در اتحادیه‌های کارگری انگلستان
۶۱. کنگرهٔ بال. پایان اولین دورهٔ فعالیت «اتحاد بین‌المللی کارگران»..... ۲۲۵
تشکیل حزب سوسیال دمکرات آلمان ـ کنگرهٔ نخستین انترناسیونال ـ
نتایج فعالیت نخستین انترناسیونال. حدود سال ۱۸۷۰ ـ کاپیتال مارکس ـ
مارکس ـ بنیانگذار حزب کمونیست
فصل ۲۱. خلاصهٔ رخدادها و وقایع اصلی در نخستین دوران تاریخ قرون جدید... ۲۲۹
۶۲. پیشرفت تکنیك..... ۲۲۹
مکانیزاسیون صنعت ـ کشاورزی ـ مکانیزاسیون حمل و نقل و ارتباطات ـ
هوانوردی ـ فنون نظامی ـ توسعهٔ شهرها و دگرگونی در شیوهٔ زندگی
۶۳. طبقات جامعهٔ سرمایه‌داری. کمونیسم علمی و مارکس و انگلس.
تأثیر افزایندهٔ توده‌های مردم در تاریخ..... ۲۳۲
طبقات در عهد سرمایه‌داری ـ فتح مستعمرات ـ نبردتوده‌های مردم تاریخ را ارتقاء داد ـ
آغاز مبارزهٔ‌سیاسی کارگران. کمونیسم علمی مارکس و انگلس ـ
نبرد بورژوازی در برابر توده‌های کارگری ـ مبارزه پخاطر
دمکراسی بورژوایی ـ مردم آفرینندهٔ فرهنگ. پیشرفتهای علوم طبیعی ـ
ارزش نبوغ آفرینندهٔ مردم در رشد هنر و ادبیات

فصل اول

انقلاب بورژوایی در انگلستان در قرن هفدهم

۱. اهمیت افزاینده انگلستان و پیکار علیه هلند. کشاورزی وصنعت درانگلستان درنیمه‌اول‌قرن‌هفدهم

در قرن هفدهم، بعد از کشفهای بزرگ جغرافیایی، اسپانیا و پرتغال تبدیل به‌ثروتمندترین دولتها شدند. این دولتها، متصرفات وسیعی بچنگ آورده که زروسیم فراوان نصیب آنها می‌ساخت. اسپانیا و پرتغال، کشورهای توانایی بودند با ارتشی توانا و ناوگانهایی که بر دریاها تسلط داشت. با اینهمه، برتری آنها دیری نپائید و با رقیب خطرناکی مواجه شدند و این رقیب همان هلند بود.

رشد اقتصادی کشور هلند، بعد از انقلاب بورژوایی قرن هفدهم، بلافاصله آشکار شد و به‌قدرت تجارتی توانایی تبدیل گردید که صاحب مستعمراتی با ثروتهای افسانه‌ای بود.

در جمهوری هلند، صنعت مانوفاکتوری بویژه رشد فراوانی داشت. کتانهای ظریف و پارچه‌های پشمی هلندی، در سرتاسر دنیا شهرت داشت. هلند با تضمین حمل و نقل دریایی همه کشورها، تقریباً بر تجارت جهانی نظارت میکرد. در آن عهد هلندیها را، «مقاطعه‌کاران» دریا می‌نامیدند. بنظر میرسد که این امتیاز کاملاً مستقر شده باشد. با اینهمه آنان برتری دریایی خود را زمان درازی حفظ نکردند. دیری نگذشت که «مقاطعه‌کاران دریا»، از سوی «سگان بحر» که لقب دزدان بازرگان نمای انگلیسی بود، زانده شدند.

در حقیقت جنگها، غارتهای دریایی، خرید و فروش سیاهان و چپاول مستعمرات بود که بورژوازی انگلستان را، ثروتمند ساخت.

حدود نیمه قرن هفدهم، در انگلستان، صناعت و کشاورزی و تجارت بطور فوق‌العاده‌ای رشد یافت و یك بورژوازی ثروتمند و مقتدر زاده شد. لیکن این فعالیتها، به‌خاطر وجود نظام صنفی قرون وسطایی و کشاورزی فئودالی عقب‌افتاده در بخش بزرگی از سرزمین انگلستان و بالاخره قدرت مطلقه سلطنت کند میشد.

صنعت

در شهرهای انگلستان پیشرفت صنعت به‌دلیل وجود نظام حرفه‌ای، که از جانب دستگاه پادشاهی حمایت میشد در تنگنا قرار داشت. این نظام حرفه‌ای به‌علت خصلت فئودالی خود از سرعت توسعه صنعتی میکاست. در جنوب و مشرق کشور، تنها و بویژه به‌حرفه‌های مانوفاکتوری و مخصوصاً پارچه‌های پشمی کمك میشد. واژه مانوفاکتور از واژه لاتینی "Manus" بمعنای دست و فاکتوم «Factum» بمعنای شئی ساخته شده آمده است. **مانوفاکتورها بنیادهای صنعتی هستند که در آنها کارگران روزمزد بکار مشغولند. لیکن تولید بوسیله دست صورت میگیرد و این نوع تولید آنها را از کارخانه (فابریك) که تولیدش مکانیزه است متمایز می‌کند.**

مانوفاکتورهای ماهوت کارگران بسیاری را مشغول میکرد. بیشتر این کارگران بنحو خانگی کار میکردند. از آنجا که پیشرفت این صنعت نیاز به‌مقدار زیادی ماده اولیه داشت، پرورش گوسفند رونق یافت.

کشاورزی. کشاورزان و مالکیت‌های ارضی

سرواژ در انگلستان درقرن پانزدهم ملغی‌شد و بیگاری یکسره از میان رفت. در جنوب خاوری کشور، در کنار کشاورزانی که سهم اربابی می‌پرداختند، قشرهای جدیدی ازکشاورزان پدیدآمدندکه متعلق به‌مالکیت‌های مستقل بودند و یومن‌ها yeomen نامیده میشدند که مفردش yeoman است. کم کم از میان یومن‌ها دهقانان بزرگ پدید آمدند که کارگران کشاورزی را بکار گرفتند و همسایگان وام‌دار را که قادر بپرداخت دیون نبودند به‌خدمت خویش در آوردند.کشاورزان تهی‌دست درباره این دهقانان می‌گفتند که آنان «در بستر پر می‌خوابند» و «خوراك در کاسه‌های نقره‌ای میخورند».

در این روزگار در جنوب کشور برزگران بی‌اندازه فقیری بسر می‌بردند که در زمینی که متعلق به‌مالکان بود، زندگی دشواری داشتند. این مردم در ویرانه‌ها و یا در کلبه‌های محقری که خانهٔ روستایی نامیده میشد، منزل داشتند و به‌آنان کلبه‌نشین می‌گفتند.

کلبه‌ها از سنگ نتراشیده و حتیٰ اغلب از چوبهای اندوده به‌گل رس ساخته شده بود. بام این خانه‌ها را نی بوریا یا علف می‌پوشاند. این پناهگاهها فاقد دودکش بود و دود از منفذی که در سقف ایجاد شده بود بیرون میرفت و در نتیجه همهٔ فضا را می‌انباشت. کیسه‌های کاه بجای تختخواب بکار میرفت. حیوانات اهلی (دو گوسفند،یك خوك) دوش بدوش ساکنان کلبه در زیر یك سقف زندگی میکردند. «کلبه‌نشینان» تهی‌دست معمولاً نزد مالکان ارضی یا برخی یومن‌ها عملگی میکردند.

در جنوب خاوری انگلستان[1] بیشتر مالکان ارضی کارگران روزمزد در اختیار داشتند که اغلب همان کلبه‌نشینان بودند و با بهره‌گیری از دسترنج اجیران مزرعه‌های خود را میکاشتند و آباد میکردند. این مالکان که کاردان‌تر از اربابان بزرگ فئودال بودند، شیوه‌های کار را رشد داده و مقدار زیادی حبوبات و دام به‌شهرها که به‌سرعت تعدد مییافت میفروختند. زمین‌های آنان نسبت به‌زمین کشاورزانی که در قلمرو مالکان بزرگ مستقر بودند حاصل بسیار افزونتری داشت. این مالکان یعنی آنها که روشهای جدید در کشت و زرع داشتند همگی تجارت میکردند و یا به‌تأسیس مانوفاکتور می‌پرداختند.آنان به‌بورژوازی بیش از مالکان بزرگ بستگی داشتند. مالکان بزرگ فئودال، در منطقه‌های عقب‌افتاده شمال و باختر انگلستان دامداری میکردند و روشهای قدیم را مانند نظام محاط بودن ملك(۱) و آیش‌های اجباری، همچنان نگاهداشته و در حفظ آن می‌کوشیدند. دهقانان ناگزیر بودند همزمان بذر بیفشانند و بدروند زیرا پس ازمحصول چهارپایان برای چرا به‌زمین‌های کشت شده می‌آمدند.

در ناحیه‌های عقب‌افتاده شمال خاوری انگلستان، کشاورزان نه تنها عوارض فئودالی و مال‌الاجاره به‌اربابان می‌پرداختند بلکه برای فروش تکه زمین خود و ارثیه قرار دادن آن موافقت و امضای ایشان را لازم داشتند و این امضا را جز با پول کلان نمی‌توانستند بدست آورند.

حصارها و ثغور غیرطبیعی که در ابعاد گسترده‌ای وجود داشت، فقر وتهی‌دستی در روستاها ببار می‌آورد(۱). کشاورزان اخراج شده از زمین همچون ولگردان درجستجوی تکه نانی در جاده‌ها گم میشدند. این مردمان سرگردان بنا به‌قانون به‌سختی مجازات میشدند. با آهن گداخته بر تنشان داغ ننگ می‌نهادند و یا تا سرحد خون تازیانه می‌خوردند. کشاورزان در حالی که با فقر تمام و کمالی دست به‌گریبان بودند، علیه حدود و حصارهای فئودالی می‌شوریدند و بپا می‌خاستند.

کشاورزانی که درمنطقه‌های عقب‌افتاده شمال وباختر سهم اربابی می‌پرداختند، می‌خواستند که از پرداخت این باج و خراج معاف شوند و کلبه‌نشینان آرزوی بدست آوردن زمین داشتند. لیکن درباره خرده‌مالکان و یومن‌ها باید گفت قبل از هر چیز خواهان کاهش مالیات و پایان دادن به‌اعمال خودسرانه مالکان ارضی مجاور بودند که در روستا همه کارهای عمومی و قضایی را در دست داشتند و پلیس را نیز اداره می‌کردند.

۱ـ دگرگونیهایی که در دورانهای مختلف در برخی از روستاهای اروپا بعلت پدید آمدن دیوارها، مرزها و حصارهای فئودالی میان مزرعه‌ها و ملك‌ها که در گذشته بدون حفاظ و مانع بودند پدید آمد، نه تنها مناظر آنها را تغییر داد بلکه گذار از سازمان فلاحت اشتراکی به‌نوع انفرادی آن بود. این عارضه تاریخی در بریتانیای کبیر اهمیت ویژه و پیش‌رسی داشت.

خودکامگی پادشاه رشد اقتصادی سرمایه‌داری را کند میکرد. پادشاهان انگلیسی متکی به‌اربابان فئودال در منطقه‌های عقب‌افتاده و کلیسا که به‌سلطنت بستگی داشت یاوران مالیات و باج و خراج بر مانوفاکتورداران، تاجران و نجبای جدید فرو می‌ریختند و به‌توده‌های مردم بسختی بیداد روا میداشتند.

۲. ریشه‌های انقلاب انگلستان.

سلطنت مستبدانه استوارت‌ها.

در ۱۶۰۳ هنگامی که تودمان تودور[1] منقرض شد خویشاوند آنان ژاك استوارت پادشاه اکوس[2] بر تخت نشست. او که از جانب اربابان فئودال حمایت میشد بهیچ یك از تصمیم‌های پارلمان گردن نمی‌نهاد. ژاك اول بدون مشورت با مجلس مدام مالیات جدیدی وضع می‌کرد. جانشین او ژاك دوم همین روش را در پیش گرفت. صاحب منصبان دربار شهروندان ثروتمند ونجبای جدید را ناگزیر میساختند به‌پادشاه هدیه‌ها دهند،یا به‌او مالیاتهای سخاوتمندانه بپردازند و اگر نمی‌پذیرفتند فوراً روانه زندانشان می‌ساختند. پادشاه امتیاز انحصاری تولید و فروش صابون، شراب، زغال و آهن را به‌خود اختصاص داده بود و با داشتن این امتیازات آنها را به‌بازرگانان ثروتمند واگذار میکرد و مخصوصاً این انحصارها بود که نارضایتی بورژوازی را برمی‌انگیخت.

کلیسای انگلیکن در عهد سلطنت شارل اول که رئیس این کلیسا محسوب میشد، بسیارمقتدربود. این کلیسا و املاك وسیعی در اختیار داشت و کشاورزان را با مالیاتها و خراجهای سنگین که بصورت مال‌الاجاره‌ها و عشریه‌های دینی دریافت می‌کرد می‌آزرد. این‌مالیاتها خشم عمومی را برمی‌انگیخت. همه تظاهرات علیه کلیسای انگلیکن بیدادگرانه سرکوب می‌شد. روشهایر را که صاحب قدرتان پادشاهی علیه مخالفان‌کلیسا اعمال میکردند می‌توان باتوجه بماجرای دکتر باستویك[3] و یاراو لیلبورن[4] دریافت.

دکتر باستویك بنا به‌فرمان محکمهٔ شاهی بخاطر انتشار جزوه‌ای علیه کلیسای انگلیکن وکشیشان آن بازداشت شده بود. در این نوشته آمده بود که کشیشان «مردمانی شریرند» و بنا به‌رأی صادره از مجمه، دژخیم با کاردی بلند گوشهای او را برید و سپس یك میله آهنی طویل را گداخت و بر چهره او داغ نهاد. دادگاه دکتر باستویك را همچنین به‌پرداخت ۵هزار لیره استرلینگ و زندان ابد محکوم ساخته بود.

لیلبورن دربازداشگاه بدیدن زندانی میامد. وی فرزند خرده مالکی بود که در نزد یك ماهوت باف لندنی شاگردی میکرد. به‌خواهش باستویك به‌هلند رفت و در آنجا کتابی را که دکتر در زندان نگاشته بود منتشر کرد. به‌خاطر همین محکوم

1. Tudors 2. Ecosser 3. Bascwick 4. Lilburne

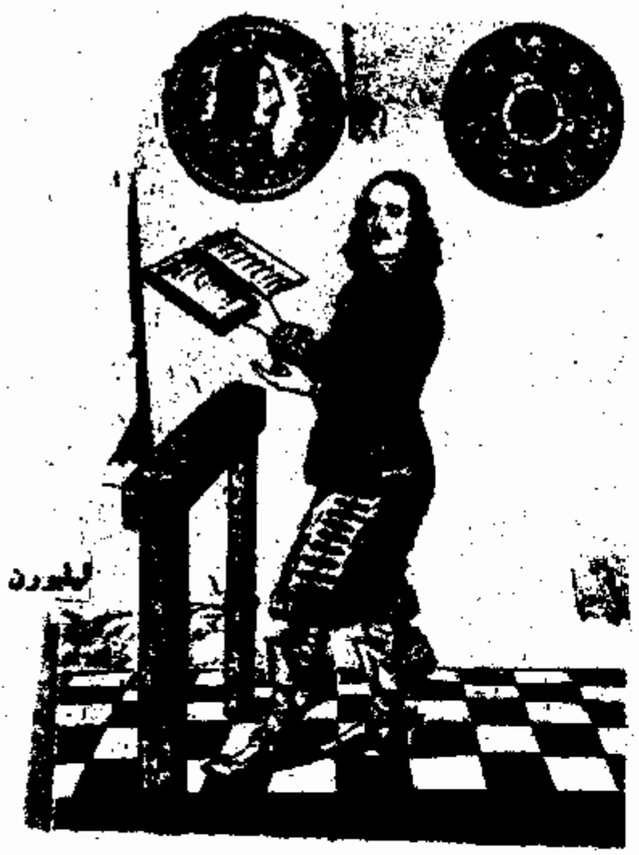

لیلبورن

به‌پرداخت ۵۰۰ لیر استرلینگ گردید او را در تمام طول راه یعنی از زندان تا مقر پارلمان تازیانه زدند و در جائیکه محکومان را به‌نمایش می‌گذاشتند قرار دادند به‌گردنش غل چوبین سنگینی آویختند. با این همه وی با شهامت شکنجه را تحمل کرد و کماکان رو بمردم از استبداد شاه و کلیسا سخن گفت. برای آنکه او را خاموش کنندچیزی در دهانش فرو کردند اما او از جیبش برگهای کاغذی پرانی در آورد که خطاب بمردم بود و آنها را در میان انبوه جمعیت ریخت.زجرو آزار سخت نتوانست قدرت روحی لیلبورن را در هم شکند. کتاب پرشوری علیه پادشاه و طرفداران وی نشر داد و در این کتاب خواستار گسترش حق رأی دادن شد. این بار او را به‌بند کشیدند و بزندان ابد محکوم ساختند. او بیش از ۲ سال در زندان ماند و در آغاز انقلاب از بند رهید.

چارلز اول فرمان انحلال پارلمان را صادر کرد و مدت ۱۱ سال آن را نگشود. مساعی پادشاه برای استقرار مجدد قدرت مطلقه، خشم بورژوازی و نجبای جدید را برانگیخت. اما خشمی که در بطن توده‌های مردم علیه قدرت و حکومت پادشاهی موج میزد بسیار جدی شده بود.

علت‌های انقلاب انگلستان

جباریت اربابان فئودال در شمال و مغرب انگلستان پیشرفت کشاورزی را کند میکرد. پادشاه و نیز کلیسا از این مالکان عقب‌مانده حمایت می‌کردند. کلیسا این کار را از طریق سرکوبی همه افکار تازه و جدید به‌انجام میرسانید. انحصارها و نظام حرفه‌ای مانعی در راه توسعه صنایع بودند. پارلمان دیگر دعوت نمیشد و بورژوازی فاقد همه حقوق سیاسی بود.

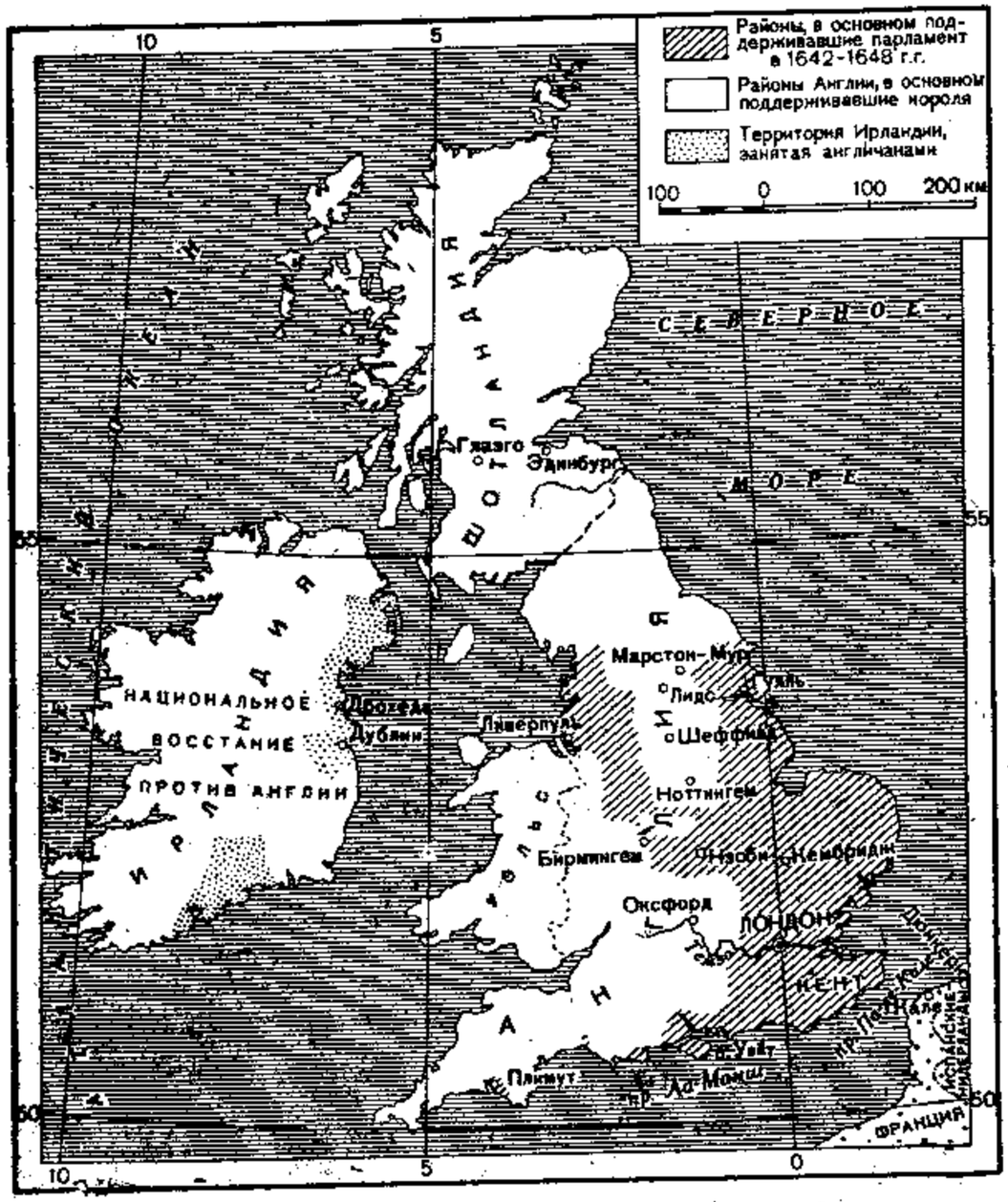

انگلستان، اکوس و ایرلند در آغاز انقلاب بورژوایی قرن هفدهم

رشد آینده صنایع مانوفاکتوری و استفاده از روشهای جدید کشاورزی که حاصل زمین را بهتر میکرد، بدون انقلاب و سرنگونی سلطنت مطلقه و بدون امحاء دوتکیه‌گاه اصلی تاج و تخت یعنی اشراف فئودال و کلیسای انگلیکن غیرممکن بود.

دوران‌های اصلی انقلاب بورژوایی انگلستان

تاریخ انقلاب انگلیس را می‌توان به‌سه دوران تقسیم کرد. دوران اول یعنی زمان تدارك انقلاب از فراخواندن پارلمان در سال ۱۶۴۰ تا آغاز جنگ داخلی در ۱۶۴۲ ادامه دارد. دوران دوم دوران جنگ داخلی و مرحله اوج پیکار طبقاتی است که از ۱۶۴۲ شروع و تا ۱۶۴۹ طول میکشدو با اعلام جمهوری و اعدام علنی پادشاه خاتمه می‌پذیرد. آخرین دوره دوره جمهوری سرپرستی است (دیکتاتوری نظامی بورژوازی). بعد از این دوران عهد تجدید سلطنت است که تا روزگار ما ادامه دارد.

انقلاب بورژوایی انگلستان کسب قدرت از جانب بورژوازی و متحدش نجبای جدید بود که در رأس شورش خلقی علیه اشراف فئودال و خودکامگی قرار گرفتند. بورژوازی پس از سرنگونی پادشاه وشکستن اربابان فئودال قدرت را فتح کرد و اوضاع و احوال لازم را برای رشد سریع تجارت و صناعت و فلاحت سرمایه‌داری پدیدآوردوبر سنگینی یوغی که بر گردن مردم قرار داشت، افزود.

آغاز انقلاب (۱۶۴۲ـ۱۶۴۰)

پارلمان انگلستان، که پادشاه در سال۱۶۴۰، فراخوانده بود، تقریباً ازنجبای جدید تشکیل میشد. این‌پارلمان نه‌تنها بودجه‌ای را که چارلز اول برای سرکوبی طغیان آغاز شده در اکوس نیاز داشت، تصویب نکرد، بلکه با سرسختی با نقشه‌های شاه مخالفت ورزید. مجلس که نشست‌هایش دوازده سال ادامه داشت، به«پارلمان طولانی»معروف شد. پارلمان مزبور تقاضای بازداشت سترافورد، مأمور سرسخت سیاست خودکامهٔ پادشاه را کرد. در لندن توده‌های مردم از این تقاضا جانبداری کردند. در ۱۶۴۰ جمعیت انبوهی از شاگردان، پیشه‌وران و کارگران کاخ شاهی را محاصره و تهدید به‌دخول در آن کردند. در خیابان‌های لندن برخورد مسلحانه میان سربازان پادشاه و جمعیت درگرفت. پادشاه خادم خود را قربانی کرد. لُرد سترافورد به‌عدالتخانه پارلمان سپرده شد و اعدام گردید. طغیان مردم لندن ساکنان روستا را نیز فرا گرفت. روستائیان از دادن بهرهٔ مالکانه سر باز زدند، جنگلهای اربابی را

1. Strafford.

گرفتند و در پارکهای لُردان بشکار مشغول شدند. نجبای جدید بیمناك گشتند و مجلس عوام دستور درهم کوبیدن جنبش دهقانی را صادر کرد. مجلس عوام در عین حال در مخالفت با شاه قانونی را تصویب کرد که طبق آن اگر پارلمان بیش ازسه سال فراخوانده نشود،حق دارد که بدون اجازهٔ پادشاه گشایش یابد. از سوی این مجلس همچنین همهٔ انحصارهای وابسته به‌پادشاه ملغی شد.

«پارلمان طولانی» موارد زیر را به‌پادشاه تحمیل نمود: اولاً کلیسا که در همهٔ کشور فاعِل مایشاء بود، از آن پس بستگی خود را بسلطان از دست میداد. ثانیاً وزرا در قبال اعمال خود، در برابر پارلمان مسئول شدند و پارلمان می‌توانست از آن پس هنگامی که با آنان موافق نیست، آنان را معزول دارد.

چارلز اول درصدد مقابله با پارلمان برآمد. با همراهان مسلح به‌قصدبازداشت محرکان مقاومت دربرابر قدرت خود به‌پارلمان رفت. پس از قرائت فرمان پادشاه مبنی بر بازداشت چند تن از نمایندگان معلوم شد که آنان غایبند و چارلز اول با ناامیدی فریاد کشید «مرغ از قفس پرید». بعد از آن فراریان را در سیتی[1] یکی از محله‌های پایتخت که همهٔ کارهای تجاری از قبیل بنگاهها، مغازه‌ها و بانکها در آن متمرکز بود، یافتند. پیشه‌وران وملاحان به‌دفاع ازنمایندگان پرداختند. پنجهزار کشاورز و خرده مالك اطراف لندن مسلحانه برای حمایت از پارلمان در برابر پادشاه وارد شهر شدند. عرضحالی در تأئید درخواستهای سیاسی پارلمان به‌کلاه همهٔ شورشیان سنجاق شده بود. بدینسان نه‌تنها تودهٔ مردم شهرها، بلکه روستائیان در مبارزهٔ سیاسی شرکت جستند و در مسیر انقلاب راه پیمودند. نمایندگان پنجگانه همراه با محافظان مسلح خود بطور استثنایی بمجلس آمدند. مسلحان غیرنظامی لندن مرکب از تجار و پیشه‌وران در اطراف مجلس عوام دفاع از آنرا بعهده گرفتند، آنگاه پارلمان حق خود را دایر بر منصوب کردن وزیران و نظارت بر نیروهای زمینی و دریایی و ادارهٔ سیاست خارجی و داخلی حکومت اعلام داشت. پادشاه که دریافت پایتختش دیگر از او فرمان نمی‌برد با طرفداران خود به‌شمال انگلستان رفت. در آنجا بیاری اشرافیت محلی و اربابان فئودال این ناحیه عقب‌مانده ارتش جدیدی گرد آورد.

1. City.

۳. نبرد تُوده‌ها و پارلمان علیه پادشاه. آغاز جنگ‌داخلی

جنگ داخلی (۱۶۴۹ـ۱۶۴۲)

در اوت ۱۶۴۲ پادشاه به‌پارلمان اعلان جنگ داد. او درکنار خود اربابان فئودال عقب‌مانده‌ترین نواحی انگلیس و سرزمین‌های گالز را داشت. طرفداران پادشاه را سواران می‌گفتند (مردانی که بر اسب سوار بودند و در زمرهٔ نجبا محسوب می‌شدند). اینان لباس‌های فاخر می‌پوشیدند و موهای بلند داشتند و آنها را بسبك نمایندگان نجبا می‌آراستند.

پارلمان برای مبارزه با پادشاه ارتشی از منطقه‌های پیشرفتهٔ جنوب خاوری انگلستان که در آن نواحی، لندن و دیگر شهرهای بزرگ قرار داشتند، تشکیل داد. نجبای جدید و بورژوازی ـ صاحبان مانوفاکتورها، کاسبان و تجار در رأس طغیان ضدشاهی قرار گرفتند و در پشت سر آنها انبوهی ازکشاورزان و پیشه‌وران بودند. ملوانان نیز پس از بیرون راندن افسران سلطنت‌طلب از کشتی‌ها به‌ارتش پارلمان پیوستند.

رزمندگان ارتش پارلمان لباسهای ساده بتن داشتند و گیسوانشان جمع نشده و نیاراسته بود. از این رو آنانرا «کله گرد» می‌نامیدند.

معتقدان بشاه همه به‌کلیسای انگلیکن که خود او در رأسش قرار داشت، وابسته بودند در حالیکه در صفوف طرفداران پارلمان خلوص‌گرایانی[1] بودند که خصم سوگند خوردهٔ کلیسای انگلیکن و کاتولیك هر دو بودند. خلوص‌گرایان طرفدار کلیسایی «خالص» با آداب دینی ساده و بی‌آلایش بودند. به‌آنها پوری‌تن «puritain» می‌گفتند که ازکلمه لاتین «purus» که بمعنای ناب وخالص و بدون آمیختگی ست آمده است.

کرومول و ارتش طرازنوین او

در آغاز نبرد نیروهای سلطنتی که از تمرینهای بیشتری برخوردار بودند سپاه پارلمان را که با شتاب شکل گرفته بود، به‌عقب‌نشینی واداشتند. اما هنگامیکه گروههایی از کشاورزان ثروتمند ومتوسط به‌این ارتش پیوستند اوضاع تغییر کرد. گروههای جدید از یومن‌ها، خرده مالکان، پیشه‌وران و کارگران بودند.

یکی از این فوجهای تازه پیوسته به‌نیروهای پارلمان را، عضو مجلس عوام و مالك متوسطی بنام الیویه کرمول جمع کرده بود.

1. Puritains.

درست درآغاز انقلاب، در مجلس عوام نماینده‌ای پیدا شده بود که با حرارت، جدیت و پشتکار منحصر به‌فرد به‌پادشاه و کلیسای انگلیکن می‌تاخت. این مرد کرمول بود. او قد بلند، تنومند، سرخ‌چهره و گوشتالود بود. چشمانی خاکستری برنگ فولاد داشت و صدایش قوی و جیغ آسا بود. کرمول بیش از دیگران میتوانست نظر و دقت پارلمانرا به‌خود جلب کند. وی لباس ساده‌ای که دوخته خیاط دهکده بود میپوشید و یقه‌ای که از پارچه زمختی درست شده بود. به‌گردن داشت. هنگامیکه جنگ علیه پادشاه در گرفت او بعنوان فرمانده گروهان وارد کارزار شد. مردان فوج سوار که زیر نظر او بودند به‌خاطر شهامت و استواری در نبرد لقب «ستون آهنین گرفتند». آنان متوجه پایمال شدن حقوق خود شده بودند و تصمیم داشتند تا پایان علیه خودکامگی پادشاه وتواناترین سلاح او فئودالها یعنی کلیسای انگلیکن برزمند.

الیویه کرمول در سن ۵۱ سالگی با یك سرشانه پولادین که نه بخاطر جنگ، برای تشریفات به‌تن کرده است.

انضباطی آهنین بر فوج کرمول فرمانروا بود. اگر قراولی را بخواب رفته در سر پست میگرفتند تیرباران میشد. همچنین سربازیکه سلاح خود را که همان نیزه و یا تفنگ فتیله‌ای بود رها و یا گم میکرد محکوم بمرگ میشد. سربازان مثلاً اگر چند درخت میوه را می‌شکستند کیفر سختی در انتظارشان بود. کشاورزان و پیشه‌وران تمام حرفه‌ها، استادکاران، شاگردان و کارآموزان میتوانستند وارد ارتش «طرازنوینی» شوند که بنا به‌طرح کرمول شکل گرفته بود. افسران ارتش پادشاه همه والانسب بودند، در حالیکه در سپاه پارلمان کفاشان سابق، سورچیان و ملاحان خدمت میکردند. بااینهمه اغلب افراد این ارتش را خرده مالکان و مالکان متوسط تشکیل می‌دادند. کمی بعد کرمول به‌یکی از برجسته‌ترین روسای ارتش پارلمان تبدیل شد. در تابستان ۱۶۴۵ ارتش «کله گردها» علیه عمده قوای پارلمان در دهکده نسه‌بی[1]

1. Naseby.

دست به‌جنگ زد. این ارتش از ۱۰ هزار نفرتشکیل میشد که فرمانده ۶ هزار سوار آن کرمول بود.

نبرد با پیروزی مطلق ارتش پارلمان که ۵ هزار اسیر گرفت و بر توپخانه شاهی تسلط یافت پایان گرفت. مکاتبات پادشاه نیز بچنگ فاتحان افتاد که خیانت پادشاه را در یاری خواستن ازشهر یار فرانسه برملا میکرد. مدتی بعد چارلز اول از سوی پارلمان زندانی شد.

بعد از بازداشت شاه پارلمان که میخواست خود را از دست ارتش بسیار متأثراز افکار انقلابی رها کند، اعلام کرد که جنگ خاتمه یافته و نیروهای طرفدار پارلمان مرخصند.

اصلاحات اصلی پارلمان طولانی

در دورانی که نبرد ادامه داشت، پارلمان فرصت یافت تا تدبیرهای چندی در جهت تضمین منافع نجبای جدید و بورژوازی اتخاذ کند. کلیسا را به‌اطاعت واداشت. بزور ارتش املاك سرسخت‌ترین طرفداران شاه و کلیسای انگلیکن را ضبط نمود. نجبای جدید و بورژوازی بیشترین این زمین‌ها را برای خودنگاهداشتند و تنها قسمت‌های کوچکی از آن را به‌کشاورزان واگذاشتند، در حالیکه ۳ برابر بیش از ارزش زمینها از آنان دریافت داشتند.

پارلمان درجهت منافع اشرافیت ارضی، کلیه مالیاتها و خراجهائی که از جانب شاه وضع شده و به‌مالکیت یك ملك مربوط بود ملغی کرد. بنابراین قانون تمام خراجهایی را که شوالیه‌ها در برابر خریدخدمات شخصی خود به‌شاه ـ که در قرون وسطی موظف به‌پرداخت آن بودند ـ ملغی گردید. و نیز مالیاتهائی که قدرتمندان سلطنتی ازارث و درهنگام فروش زمینها میگرفتند از میان رفت. زمین ملك طلق صاحبش اعلام شد. **در همین موقعیت پارلمان به‌ادامه پرداخت حق سهم مالکانه از جانب کشاورزان به‌مالکان زمین رأی داد.** دیگر آنکه مقرر شد عشریه که دیگر در آن هنگام پرداختش عمومیت نداشت نه به‌شاه بلکه به‌پارلمان پرداخت شود.

نمایندگان نجبای جدید و بورژوازی که پارلمان از آنها تشکیل میشد فعالیت خود را برحسب منافع خویش تنظیم کردند.

در تداوم انقلاب بورژوایی در انگلستان، بورژوازی درارتباط با اشرافیت جدید، علیه سلطنت، علیه اشراف فئودال و علیه کلیسای توانای انگلیکن می‌رزمید. با این همه توده‌های خلقی نیروی اصلی این انقلاب بودند.

۴. شدت جنبش توده‌ها، نقطه اوج انقلاب ۱۶۴۹. درهم شکستن جنبش خلقی بوسیله کرمول.

کدورت و جدایی میان پارلمان و ارتش

پس از آنکه مالکان جدید ارضی و بورژوازی بزرگ ازراه پارلمان به‌تأمین منافع خود پرداختند، آرام آرام از توده‌های مردم بیش از شاه ترسان شدند. ارتش متوجه شد که چند عضو پارلمان جانب پادشاه را گرفته‌اند و درصددند تا او را برهانند. پس به‌فرمان کرمول یکدسته سوار پادشاه را از گارد پارلمان بیرون آوردند. هنگامیکه پادشاه از افسر زندانبان پرسید «بنابه چه حقی چنین می‌کنید،» افسر بدون هیچ سخنی طپانچه خود را به‌او نشانداد. سحرگاه پادشاه پرسش خویش را تکرار کرد. «قدرت شما در چیست؟ آنرا به‌من نشان بده» افسر با دست به‌سربازانش اشاره می‌کند و می‌گوید «آنجا هستند نگاه کن» چارلز اول با اندوه پاسخ میدهد «باید اعتراف کنم: نخستین بار است که شاهد توصیف قدرت بدین روشنی هستم» پادشاه محبوس به‌پادگان ارتش منتقل شد.

ارتش که به‌فرمان انحلال گردن ننهاده بود وارد شهر شد و طرفداران شاه را بیرون راند.

اختلاف در ارتش

در ۱۶۴۷ ارتش لندن را اشغال کرد و پارلمان دیگر مسلط بر اوضاع نبود. قدرت واقعی به‌ارتش منتقل شد ولی ارتش بنا به‌اختلافهای درونی تجزیه شده بود. سربازان عمیقاً تحت تأثیر **مساوات‌طلبان**[1] بودند که میگفتند آدمیان آزاد به‌دنیا می‌آیند وهمه برابرند. همه بدیها منحصراً از خودکامگی پادشاه و اشراف و مالداران ناشی شده که مردم را در این بند بیدادگرانه نگاهداشته‌اند. مساوات‌طلبان بسرکردگی لیلبورن خواستار محاکمه پادشاه واعلام جمهوری همراه با انتخابات عمومی بودند. البته در تقاضای آنان حقوق سیاسی زنان و مردمانی که مانند کارگران و خدمتکاران با مزد خویش امرارمعاش میکردند منظور نشده بود. مساوات‌طلبان با همان حرارت از مالکیت خصوصی نیز دفاع میکردند. لیلبورن که درآغاز انقلاب از زندان رهیده بود در ارتش آوازه بسیاری داشت. جزوه‌ها و تراکت‌هایی را که وی منتشر می‌کرد، سربازان باولع میخواندند.

شوراهای سربازان که در ارتش سازمان یافته بودند بدنبال مساوات‌طلبان میرفتند. آنان بامبارزه علیه افسران مافوق وابسته به‌اشرافیت ارضی امیدوار بودند که

1. Niveleurs

شاه اعدام شود. جمهوری اعلام گردد، انتخابات عمومی پدید آیدومجلس لردان منحل گردد. کرمول که به‌افسران نجبای جدید و بورژوازی بزرگ متکی بود این شورا را ممنوع اعلام داشت.

استقرار جمهوری درانگلستان و اعدام پادشاه

اما ارتش اعدام شاه را طلب میکرد. در ۱۶۴۹ مجلس عوام رسماً انگلستان را جمهوری شناخت. و دادگاهی را با ۱۳۵ عضو برای محاکمه پادشاه تعیین کرد. در ۳۰ژانویه ۱۶۴۹ در برابر دیدگان جمعیتی انبوه سرچارلز اول از سلسله ستوارت‌ها به‌علت خیانت و جنگ باملت از تن جدا شد.

کمی بعد مجلس مادون یعنی مجلس عوام، انحلال مجلس مافوق یعنی مجلس لردان را اعلام داشت. در فرمان مربوط به‌آن چنین آمده بود «با بهره‌گیری از تجربه طولانی که حکایت از بیفایده بودن مجلس لردان و خطرناك بودن آن برای انگلیسیان میکند، اعضای مجلس عوام مصمم شدند که مجلس لردان را منحل سازند».

جنبش مساوات‌طلبان افراطی

بعد از اعدام پادشاه جنبش خلقی که از پیروزی بدست آمده جسارت یافته بود شدت گرفت. در سال ۱۶۴۹ هنگامیکه گروهانهای گردآمده در اطراف مساوات‌طلبان شورشی را سازمان دادند کرمول شخصاً در رأس چهار هزار سرباز برای خواباندن شورش دست بکار شد. وی سرکردگان سربازان شورشی را تیرباران کرد و ۶ نفر دیگر را نیز اعدام نمود.

مساوات‌طلب معروف لیلبورن که در نوشته‌هایش از ستم اغنیا به‌تهیدستان و زنجیر نوین بردگی که بر دست و پای ملت نهاده بودند، سخن گفته بود، بازداشت شد.

کرمول در مبارزه‌اش علیه پادشاه عمدتاً به‌ارتش تکیه کرد اما هنگامیکه سربازان مطالبات خود را مطرح کردند به‌سرکوب بیرحمانه آنان پرداخت. بورژوازی به‌خاطراین کار لب به‌تحسینش گشود و پارلمان مراتب حق‌شناسی خود رانسبت به‌او ابراز کرد و معامله‌گران زر نثارش کردند.

جنگ داخلی در انگلستان به‌رکود صنعت، فقر کشاورزی وگرسنگی و تهی‌دستی توده‌ها انجامید. بدین خاطر درتپه‌های اطراف لندن و جاهای دیگر **مساوات‌طلبان افراطی** پدید آمدند که همانا روستائیان تهی‌دست و پیشه‌وران بودند. آنان را **diggers** یعنی «کلنگ زنان» می‌نامیدند، زیرا پس از برافراشتن

چادرهایشان به‌کلنگ زدن در زمینهای بایر می‌پرداختند. آنها می‌گفتند که مردمان متعلق به‌خلق، هیچ چیز از انقلاب عایدشان نشده وخود را مساوات‌طلبان واقعی لقب داده بودند، زیرا تنها مساوات سیاسی نمی‌خواستند بلکه برابری در سرمایه‌ها را نیز طلب می‌کردند. کلنگ‌زنان می‌گفتند «زمین متعلق به‌هیچ کس نیست» یکی از رؤسایشان بنام وینستانلی[1] در آن روزگار می‌نوشت: «مردمان بایدهمه مساعی خود را بکار برند تا این چیز نفرین شده را که بنام مالکیت خصوصی معروف است از روی زمین بزدایند». «همه با هم کارکنید و نان خود را نیز بالاشتراك بخورید». «هنگامیکه مالکیت خصوصی را در هم ریختید دیگر نه غنی باقی خواهد ماند و نه فقیر و نه بیدادگرونه جنگ». با این همه وینستانلی بخطا تصور میکرد که می‌تواند بستم نه ازراه مبارزه و شورش بلکه با پندو اقناع پایان دهد.

کرمول به‌یاری ارتش «کلنگ‌زنان» را بپراکند و عدهٔ بسیاری از مساوات‌طلبان افراطی را بازداشت.

طغیانهای کشاورزان تقریباً همه جا پدید آمد. این طغیانها علیه حدود و ثغور زمین‌های اشتراکی که از جانب لردان ایجاد شده بود، شکل می‌گرفت. کرمول روستائیانی را که به‌آیش‌ها و این حدود و ثغور تجاوز می‌کردند، بسختی کیفر میداد.

بنابراین درانگلستان نظم فئودالی پوسیده بود ومردم برای نابودی قطعی آن سلاح برگرفتند. انقلاب تنها هنگامی پیروز شد که کشاورزان (یومن‌ها) و پیشه‌وران که با شهامت می‌جنگیدند به‌صفوف ارتش پیوستند و در شهرها و روستاها علیه طرفداران شاه رزمیدند.

در رأس توده‌های خلقی بود که کرمول مبارزه‌یی سخت را علیه پادشاه انجام داد.او توانست نیروی ارتش را بکار گیرد و پادشاه را اعدام کند و خود رااز شر طرفداران وی که برخی از آنان بمرگ محکوم شدند، برهاند. اما کرومول آفریدهٔ بورژوازی و نجبای جدید بود و بمحض این که توده‌ها مطالبات خود را برای بهبود ریشه‌یی وضعشان بیان داشتند باصلابت و سفاکی تمام در برابر این جنبش‌ها ایستاد.

۵. جنگها و فتوحات مستعمراتی انگلستان بورژوایی. پروتکتورا

سرکوبی شورش

ایرلند که انگلستان آن را در قرن دوازدهم و شانزدهم فتح کرده بود، از هشت سال قبل در شورش بسر می‌برد. کرومول برای درهم شکستن این شورش ارتشی

1. Winstanley

بدان جا گسیل داشت که ماموریتش تصرف زمین‌ها بنفع افسران و سربازان خود بود. در سال ۱۶۴۹ کرومول کم کم این جزیره را که ساکنانش مدتها با حرارت می‌جنگیدند به‌اطاعت واداشت. او روستائیان ایرلندی را به‌دار می‌آویخت و آتش بر کلبهٔ حقیرشان می‌افکند. زمین‌های آنان ضبط می‌شد و میان سربازان و افسران انگلیسی تقسیم می‌گردید و یا بنام لردان به‌ثبت می‌رسید.بنابراین کرومول از ارتش خود متشکل از کشاورزان متوسط و مرفه برای به‌اطاعت واداشتن دهقانان ایرلندی و سرکوب جنبش روستائیان فقیر در انگلستان بهره گرفت.

تصرف و غارت ایرلند تا مدتها ارتش انگلیس را از مبارزهٔ سیاسی درونی منفك کرد. جنگ در ایرلند دیگر یك جنگ داخلی نبود. جنگ ارتش علیه پادشاه نیز محسوب نمی‌شد. نبردی استعماری و کارزاری غارتگرانه بود. لردان انگلیسی که زمین‌های ایرلندی را تصاحب کرده و ایرلندیان را رانده بودند، سهم بسزایی در اعمال ظلم علیه مردم انگلستان و استقرار مجدد سلطنت داشتند. بسیاری از ایرلندیان شورشی از سوی انگلیسی‌ها زندانی گشتند و بسیاری از آنها بسان برده در امریکای شمالی بفروش رفتند.

جنگ با هلند

کرومول پس ازشکستن شورش در ایرلند به‌پیکار برای تسلط بر دریاها دست زد و تمام نیروی مسلح خود را علیه بزرگترین رقیب انگلستان یعنی هلند بکار گرفت. انگلستان یك نیروی دریایی مرکب از چهل کشتی بزرگ پی افکنده بود. در ۱۶۵۱ پارلمان **قانونی دربارهٔ کشتی‌رانی** (فعالیت دریانوردی) که مخالف منافع هلندیان بود، تصویب کرد. برمبنای این قانون، حمل ونقل کالاها به‌سوی انگلستان فقط بوسیله کشتی‌های انگلیسی و یا کشتی‌هایی که متعلق به‌کشور مبدأ بار می‌باشد، می‌تواند صورت گیرد. «مقاطعه‌کاران دریا»[1] که تاکنون حمل و نقل کالاها را با کشتی‌های خود انجام می‌دادند، ناگزیر به‌متوقف کردن تجارت با انگلستان و مستعمراتش شدند. اما هلندیها خیال نداشتند که برتری دریایی را به‌کشور نوبنیاد سرمایه‌داری یعنی انگلستان واگذارند. جنگ میان دو کشور در گرفت و دو سال بطول انجامید و با پیروزی انگلستان خاتمه یافت. هلندیها ناگزیر به‌قبول قانون «فعالیت دریانوردی» شدند که به‌منافع آنان بسیار صدمه وارد می‌آورد.

کرومول که میل داشت مستعمرات انگلستان را توسعه دهد، جزیرهٔ ژامائیك را از اسپانیا در دریای آنتیل‌ها گرفت.کشتکاران انگلیسی ساکن جزیرهٔ ژامائیك برای کشت چغندر قند خود، از کار ایرلندیان و سیاهان به‌بردگی واداشته شده، بهره‌کشی می‌کردند.

۱ـ منظور هلندیهاست.

پروتکتورا(۱)

بخشی از نجبای جدید و بورژوازی که به‌جنبش‌های مردمی کینه می‌ورزیدند می‌خواستند یك دیکتاتوری نظامی برقرار کنند. در سال ۱۶۵۳ بنا به‌تصمیم شورای افسران ارشد، کرومول بعنوان رئیس حکومت با نام سرپرست دائمی منصوب گردید. سپس وی بی‌پارلمان به‌حکومت پرداخت.

ارتش قدرتمند انگلستان تماماً به‌اطاعت او در آمد کشور به‌استانهایی که از سوی سرداران وفادار به‌سرپرست اداره میشد، تقسیم گردید. کرومول تبدیل به‌یك دیکتاتور نظامی شد که در جهت منافع نجبای جدید و بورژوازی که درعین مخالفت با تجدید سلطنت، بسختی همهٔ جنبش‌های توده‌ها را در هم می‌کوبیدند، عمل می‌کرد. طرفداران پادشاه دگر بار سربلندکردند و در صدد تحصیل قدرت جدیدی بودند.

۶. تجدید سلطنت ستوارت‌ها. پارلمان در قدرت

تجدید سلطنت ستوارت‌ها

کرومول در سال ۱۶۵۸ مرد. در این روزگار برنارضایی سربازان افزوده میشد و بهمین علت نجبای جدید و بورژوازی ترسان از فزونی یافتن جنبش «مردمان پست» به‌یاری سرداران کرومول که لندن را اشغال کرده بودند، سلطنت را دوباره مستقر ساختند. درست مانند پیش از انقلاب مجلس‌های دوگانه یعنی مجلس عوام و مجلس لردان را فراخواندند. ستورات‌ها که در ۱۶۶۰ دوباره به‌قدرت رسیدند، آزار همه کسانی را که در انقلاب شرکت کرده بودند، آغاز نمودند. آنان مرده کرمول و دلاورترین رزمندگان انقلاب را از گور بیرون کشیدند و به‌دار آویختند.

ستورات‌ها بعد از فتح مجدد قدرت، نه تنها با خلق انگلیس بلکه با بورژوازی که در رأس انقلاب قرار گرفته بود، دشمنی ورزیدند.از این رو بورژوازی ضرورت اتخاذ تدابیر را در جهت مقابله با انتقام‌جویی و خودکامگی پادشاه دریافت.ا در ۱۶۷۹ پارلمان به‌قانون Habeas-Corpus-Act رای داد.

قضیه ازاین قرار بود که قاضیان اعتبارنامه‌ای تنظیم میکردند و برای رئیس زندانی که شخص موردنظر آن زندانی بود می‌فرستادند. زندانی میتوانست ظرف بیست و چهار ساعت تقاضای معرفی شدن به‌دادگاهی را بنماید تا دادگاه مشروعیت بازداشت وی را به‌ثبوت رساند. اما در حقیقت فقط ثروتمندان میتوانستند از این حق بهره گیرند زیرا قاضی غالباً برای آزادی زندانی مبلغ بسیار کلانی درخواست می‌کرد.

۱ـ حکومت سرپرستی کرومول

در ۱۶۸۸ پس ازمبارزه‌ای کوتاه پارلمان با یك کودتا، ستوارت‌ها را سرنگون کرد و یکی از خویشاوندان دور آنان بر تخت سلطنت نشست. لازم بتذکر است که در این عهد تنها پارلمان حق وضع مالیات‌ها و خراج‌های دیگر پولی را داشت؛ و دیگر آنکه همهٔ مسائل مربوط به‌جیره و بودجه ارتش در صلاحیت پارلمان بود. بدینسان **همهٔ مسائل مهم دیگر را نه شاه بلکه پارلمان که سیاستش در جهت منافع اکثریت اعضاء آن، مالکان بزرگ ارضی و بورژوازی بود، حل و فصل میکرد.** در آنچه به‌توده‌های مردم مربوط میشد آنان فاقد حق رأی بودند.

اگر مردی توانگر بود می‌توانست اعتبارنامه نمایندگی مجلس نمایندگان را بخرد. غالباً این کار بر زوال زیر صورت می‌گرفت: شهرك‌ها، نمایندگان خود را به‌مجلس عوام می‌فرستادند. از مدتها قبل اغلب آنها تقریباً خالی از سکنه بود. آنکس که یکی از این «شهرك‌های متروك» را بدست می‌آورد، خود به‌خود حق ورود به‌پارلمان را می‌یافت. و این تنها مورد نبود. اغلب نمایندگان با پول کارها را حل و فصل میکردند و آراء خود را به‌وزرا به‌مبلغ‌های هنگفت می‌فروختند. دو حزب در پارلمان بر سر نفوذ مناقشه داشتند. توری‌ها(۱)، ویگ‌ها(۲). توری‌ها نمایندگان مالکان ارضی بودند و ویگ‌ها بویژه از بانکداران، معامله‌گران و کشتکاران آنسوی دریاها تشکیل میشدند. پارلمان با رأی دادن به‌قوانینی که قاطعانه از منافع نجبای ارضی و سرمایه‌داران دفاع می‌نمود، راه را برای تحکیم و توسعهٔ نظم سرمایه‌داری در انگلستان گشود.

۷.نتایج انقلاب بورژوایی درانگلستان

ثبات انگلستان پس از انقلاب بورژوایی

انقلاب بورژوایی انگلستان به‌القاء سلطنت مطلقه و امحاء قدرت فئودال‌ها و کلیسای وابسته به‌پادشاه منجر شد. و از نتایج دیگر آن می‌توان به‌انهدام موانعی که در راه رشد سرمایه‌داری وجود داشت، اشاره کرد. پس از انقلاب، رشد سریع کشاورزی و صنعت با کار مزدوری و مخصوصاً مانوفاکتورهای صنایع آهن و پشم، تحقق یافت. شهرها وسعت گرفتند. کشاورزان که پیروزی بورژوازی را تضمین کرده بودند، بجای دریافت زمین‌های جدید از آنچه قبلاً نیز داشتند، محروم شدند. قدرتمندان محلی با حمایت پارلمان آیش‌های اجباری همهٔ زمین‌های اشتراکی را عملی می‌کردند. **و این بمعنای ورشکستگی قطعی یومن‌ها، و خرده مالکان کوچك بود. آنان به‌علت فقر ودر جستجوی کار به‌شهرها می‌رفتند و به‌بهای محرومیت‌های بزرگ در مستعمره‌های انگلیسی قارهٔ امریکا مقیم میشدند.**

1. Tories 2. Whigs

به‌علت وجود قانون فعالیت‌های دریا نوردی که قبلاً از آن یاد کردیم، تجارت انگلستان با مستعمرات رشد قابل ملاحظه‌ای یافت.

غارت و چپاول مستعمرات و خرید وفروش سیاهان برای بورژوازی انگلستان ثروت‌های عظیم به‌ارمغان آورد.

اهمیت انقلاب انگلستان در قرن هفدهم

انقلاب در انگلستان با دخالت پرشور مردم، کشاورزان و پیشه‌وران به‌پیروزی رسید. اما بورژوازی طبقهٔ کشاورز را تجزیه کرد. کرومول برای سرکوبی طغیان‌های طبقات پائین و مردمان تهیدست شهرها و روستاها و انبوه سربازان و ایرلندیان شورشی، از ارتشی سود برد که خود از کشاورزان و پیشه‌وران تشکیل شده‌بود.

مالکان جدید ارضی وابسته به‌بورژوازی ثروتمند پس از درهم شکستن جنبش‌های خلقی و به‌اطاعت واداشتن ایرلندیان از انقلاب ابزاری برای بهره‌کشی سرمایه‌داری ساختند.

انقلاب بورژوایی در انگلستان، یکی از مهمترین وقایع را در تاریخ اروپا و جهان رقم زد.این انقلاب، نظام سرمایه‌داری را در انگلستان پیروز کردو سرآغاز عصر جدید و یا تاریخ نوین گردید.

در قرون وسطی فئودالیسم حاکم بود. کشاورزی در تولید، جایگاه اول را داشت. طبقات اصلی اربابان فئودال، مالکان زمین و کشاورزان بودند، ومیان آنها بود که نبرد طبقاتی جریان داشت. اربابان فئودال کشاورزان را ناگزیر می‌ساختند که برای ایشان کار کنند وخراج بپردازند. آنان را به‌بیگاری می‌کشیدند و استثمار می‌کردند و خود ازکار این زحمتکشان میزیستند. **نظم سرمایه‌داری** در عصر جدید به‌جای سلسله مراتب فئودالی نشست، قدرت از دست اربابان فئودال خارج شد و بدست بورژوازی رسید. نظام سرمایه‌داری بر پایهٔ کار کارگران اجیر یعنی بر اجرت و بهره‌کشی بورژوازی از کارگران استوار است.

گذار از قرون وسطی به‌قرون جدید، گذار از نظام فئودالی به‌مدار سرمایه‌داری تلقی میشود.

در دوران سرمایه‌داری کارگران مانند بردگان وسرف‌ها در ملکیت کارفرما قرار ندارند. با این همه از آنجا که وسائل تولید ـ کارخانه‌ها، ماشین‌ها و زمین ـ تعلق به‌سرمایه‌داران دارد و کارگران فاقد این وسائل‌اند، اینان ناگزیرند کار خود را با مزد عوض کنند و بعبارت دیگر چون برای ثروت اندوزی سرمایه‌داران کار می‌کنند خود با گرسنگی دست بگریبانند.

سرمایه‌داری بویژه تولید محصولات قابل مبادله و اشیاء تجارتی را توسعه میدهد. سرمایه‌داران کالاهایی را می‌خرند و کالاهایی را می‌فروشند. کارگران در

جست‌وجوی کار ناگزیرند کار خود را عرضه کنند و دسترنج خویش را به‌سرمایه‌دار بفروشند. **در این صورت دسترنج تبدیل به‌کالاهایی همانند کالاهای دیگر میشود.** کارگران در ازای کار خود پول دریافت میدارند و با آن محصولات غذایی و پوشاك و غیره می‌خرند. بمحض آنکه دسترنج تبدیل به‌کالا میشود **تولید، خصلت سرمایه‌داری می‌یابد.**

مزد کارگران هرگز معادل کاری که عرضه می‌کنند نیست. بخش پرداخت نشدهٔ این مزد از جانب سرمایه‌داران که همهٔ مساعی خویش را در جهت بیشتر کردن این سهم بخاطر بالا بردن سود خود بکار می‌برند، تصاحب میشود. سرمایه‌داران در حقیقت از کار کارگران ارتزاق می‌نمایند. در نظام سرمایه‌داری کارزار کارگران علیه کارفرمایان روز به‌روز شدت می‌گیرد و بطور اجتناب‌ناپذیری **به‌انقلاب کارگری** می‌انجامد.

فصل ۲

سلطهٔ انگلستان بر هند. آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان

۸. تسلط انگلستان بر هند. تراکم ثروت و فقر توده‌ها در انگلستان

تصرف و غارت هند از سوی انگلستان

راهی که از اروپای باختری به‌هند می‌رفت بوسیلهٔ پرتغالیها در ۱۴۹۸ و در پایان قرن پانزدهم هموار شده بود. هلندیها، انگلیسی‌ها و فرانسویان، بزودی دنبالهٔ کار آنان را گرفتند و پیکاری سخت میان آنها برای تصرف این سرزمین حاصلخیز که جمعیت انبوهش صاحب یکی از قدیمیترین تمدنها بودند، در گرفت.

در آغاز قرون جدید تجارت و صنایع پیشه‌وری در شهرهای هند بفراوانی توسعه یافته بود. هند فئودالی به‌جماعت‌های کشاورزی تقسیم شده که در آنها هر دهقان صاحب مزرعه خود بود و چراگاهها عمومی بودند. دهقانان بطور اشتراکی کارهای مربوط به‌آبیاری را انجام میدادند. خراجی که آنها به‌دولت می‌پرداختند نصف یا سه چهارم محصولشان بود. نیمی از محصول باقیمانده نیز وقف اداره‌کنندگان (پیشکاران و منشیان) جماعت و صنعتگرانی میشد که در آنجا کار میکردند (آهنگر، نجار، و غیره). هند مانوفاکتورهای چندی نیز داشت و پارچه‌های گوناگون آن کارگاهها مانند خاصه ململ، چلوار، و تافته حتی به‌اروپا صادر میشدند. دهلی در قرن شانزدهم بزرگترین و شکوفاترین شهر عالم بود.

مردم هند به‌کاست‌های گوناگون منقسم بودند: روحانیان، سپاهیان، دهقانان و غیره. با این همه عده‌یی از مردم و ساکنان هند تعلق به‌هیچ کاستی نداشتند و پست‌ترین قشر جامعه محسوب می‌شدند. این مردم فاقد همهٔ حقوق اجتماعی بودند. آنان را نجس می‌نامیدند و معاشرت با ایشان و حتی سایهٔ این مردم از نظرروحانیان ناروا و زشت بحساب می‌آمد. نجس‌ها در حقیقت بردگانی متعلق به‌همهٔ جامعه بودند. در قرن شانزدهم تقریباً همهٔ هند به‌تصرف «اکبر شاه مغول» از دودمان مغول‌ها در آمد. وی تمام هند را متحد کرد و مردم را به‌پرداخت مالیات سنگین ناگزیر ساخت. سلطنت دودمان مغول‌ها چندان نپائید. در آغاز قرن هیجدهم جنگ‌های

درونی و قیامهای دهقانی، امپراطوری مغولان را تجزیه کردو سبب انحطاط آن گردید و نتیجه آنکه سرزمین هند به‌قلمروهای فئودالی جدا از هم تقسیم گردید. هند که بخاطر جنگهای داخلی تکه تکه و ناتوان گشته بود، طعمه آسانی برای فاتحان اروپایی گشت.

فرانسویان و انگلیس‌ها در آن دیار به‌سختی با یکدیگر جنگیدند. این دو دولت برای به‌اطاعت در آوردن هند از ارتش‌های ساخته و پرداخته شاهزادگان هندی سود جستند. جنگ پله سی[1] که در ۱۷۵۷ وقوع یافت نقطه اوج رقابت‌های سخت فرانسه و انگلیس بود. در طی این نبرد روبرت کلیو[2] که قبلاً بخاطر سفاکی‌ها و راهزنی‌هایش شهرت داشت بر ارتش شاهزادهٔ بنگالی طرفدار فرانسویان پیروز شد. شاهزادهٔ بنگالی هفتاد هزار سرباز در اختیار داشت، درحالیکه ارتش کلیو متشکل از ۹۰۰ سرباز انگلیسی و ۲۲۰۰ سرباز هندی بود که توسط انگلیسیها کاربرد سلاح را آموخته بودند.

انگلیسی‌ها در هند ریشه دواندند و هر روز در این کشور پهناور بیشتر نفوذ کردند و مقاومت مردمان هند را در خون غلطاندند. ماموران کمپانی هند شرقی شاهان کوچك وشاهزادگان رامجبور به‌کناره‌گیری از قدرت کردند و آنان را به‌پرداخت حقوق و مستمری واداشتند. انگلیسی‌ها مالیات ارضی وهمهٔ خراج‌هایی‌را که دهقانان موظف به‌پرداخت آن بودند همچنان دریافت می‌داشتند.

تهاجم به‌هند از سوی استعمارگران، فقر و گرسنگی هندیان را بهمراه آورد. غارت هند توسط انگلیسی‌ها به‌تراکم بی‌نهایت ثروت در انگلستان منجر شد.

تراکم ثروت و فقر مردم در انگلستان

انگلستان با غارت مستعمرات که دهها وصدها سال پائید خزاین بادآورده بدست آورد. در آن دیار عده بسیار زیادی ازثروتمندان، بازرگانان، صاحبان مانوفاکتورها و نجبای جدید پیدا شدند که ثروت‌های خود را در بنگاهها بکار انداختند. لیکن در انگلستان انبوه کشاورزان و پیشه‌وران بیش از هر کشور دیگری ورشکسته و بدون کار بودند.

دیوارها و مرزهای فئودالی که با حمایت پارلمان محفوظ مانده بود، آهنگ ورشکستگی و فقر روستائیان را تندتر می‌کرد.

یك دوشس اِکوسی ازملك خویش ۱۵ هزار کشاورز را بیرون راند و محل اقامت آنان را به‌علفزاری برای ۱۳۱ هزار گوسفند بدل کرد و پیرزنی روستائی که کلبه خویش را ترك نکرده بود، زنده در آتش سوخت.

1. Plassay 2. Robert Glive

هزاران کشاورز فقیر، محروم از زمین و پناهگاه در جستجوی کار در میان راههای شهرها گم و سر گردان شدند. در میانهٔ قرن هیجدهم کشاورزان صاحب زمین (یومن‌ها) ورشکست شدند و بطور قطع از میان رفتند. و مالکان ارضی زمین‌های‌شان را تصاحب کردند. دهقانان بی‌هیچ سرمایه‌ای عازم شهرها میشدند و یا به‌مستعمرات کوچ می‌کردند.

صنعت

در قرن هیجدهم نظام حرفه‌ای که یادگار قرون وسطی بود علت وجودی خود را از دست داد. در عوض عدهٔ کثیری از پیشه‌وران مستقل پدید آمدند که غالباً برای کسبه کار می‌کردند.

بخش بزرگی از این پیشه‌وران[1] برای تجار سفارش‌دهنده که خود پشم و حتی دستگاه بافندگی‌را دراختیار آنان می‌گذاشتند بشیوه کارمزدی می‌بافتند. کار در خانه انجام می‌شد، با این همه پیشه‌وران در حقیقت دست کمی از کارگران‌اجیر نداشتند و به‌آنان نزدیك میشدند. گاهی پیش می‌آمدکه تاجر همهٔپیشه‌وران را درناحیه واحدی بکار وامی‌داشت.

همانطور که قبلاً گفته‌ایم **مانوفاکتور** به‌مؤسسه‌ای اطلاق میشد که کارفرما از کارگران اجیر بهره‌برداری می‌کرد. اما کار بدون ماشین صورت می‌گرفت. برای مثال در یك مانوفاکتور سنجاق که در آن کارگران اجیر کار می‌کردند، یکی نوار فلزی را می‌گسترد، دیگری آن را راست میکرد سومی فلز مزبور را می‌برید، چهارمی سرهای آن را تیز میکرد و دیگران دمهایش را می‌چیدند و سپس صیقل می‌دادند. ساختن یك سنجاق نیاز به‌تشریك مساعی ۱۸ کارگر داشت. بنابراین میتوان گفت در **مانوفاکتورها تقسیم کار** وسیعاً عملی میشد.

استاد پیشه‌ور شیء موضوع کار را خود به‌تنهایی می‌ساخت. خواه موضوع کار سنجاق باشد و خواه قاشق. کارگر مانوفاکتور فقط یك نوع فعالیت انجام می‌داد. مثلاً بریدن نوار فلزی رابعهده داشت. بدینسان چنین کارگری ماهرتر میشد و از پیشه‌ور تندتر کار می‌کرد. بنابراین کار کارگرمانوفاکتور پر حاصلتر از کار پیشه‌ور بود. با این همه مانوفاکتورها قادر نبودند افزایش سریع تولید را که برای ارضای نیازهای انگلستان و مستعمراتش، الزامی بود برای صناعت آن روزگار تضمین کنند.

کارگران مانوفاکتورها علیه بهره‌کشی غیرانسانی که کارفرمایان روامیداشتند می‌رزمیدند. آنان اعتصابهایی را سازمان میدادند. کارفرمایان می‌توانستند در صورت تمایل زنان و کودکان را جانشین اعتصاب‌کنندگان نمایند. با این همه کار در

۱ـ منظور صنعتگران پیشه‌ور است.

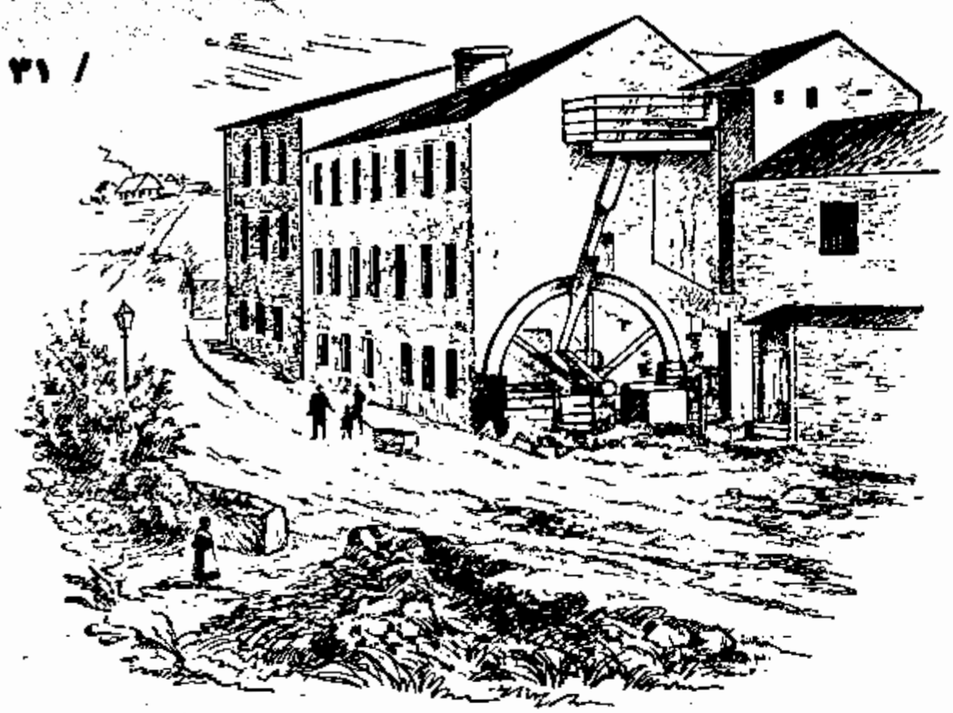

یکی از نخستین فابریکهای انگلیسی مجهز به‌ماشین بخار

مانوفاکتور نیاز به‌مهارت فراوان و آمادگی کافی کارگران داشت و از این رو از کار زنان و کودکان کم استفاده میشد.

۹. آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان

اختراع ماشینها

در قرن هیجدهم در عهدی که صنایع و تجارت انگلیس ترقی فراوان می‌نمود، در عصری که تقاضا افزایش می‌یافت، پیکار کارگران هر چه پر جنب و جوش‌تر میشد، انگلستان، با رخدادهای بسیار مهمی بکلی تغییر کردو آن اختراع ماشینها بود که بزودی درکمیت بسیار بکار گرفته شدند. کارخانه‌ها (فابریك) پیدا شدند که ابتدا صدها و سپس هزاران کارگر در آنها کار می‌کردند. کارگران کارخانه، مانند آنان که در مانوفاکتورها کار میکردند مزد دریافت می‌داشتند و اجیر بودند. اما آنچه این کارخانه‌ها را از مانوفاکتورها متمایز می‌ساخت، استفاده از ماشین در کارخانه‌ها بود. **انقلاب صنعتی را نمی‌توان تنها بااختراع ماشین‌ها توصیف کرد، بلکه باید به‌پیدایی دو طبقه متضاد نیزدر این نوع انقلاب اشاره کرد:**

یکی بورژوازی که کارخانه و کارگاهها و همه وسایل تولید را در دست دارد و کارگران را استثمار میکند و دیگری پرولتاریا که همان کارگران اجیر هستندو فاقدوسائل تولیدند.

ماشین ابتدا در صنایع پنبه‌ای ظاهر شد. در **۱۷۶۵** بافنده‌ای بنام هارگروس[1]

1. Hargreaves

دستگاه ریسندگی اختراع کردکه به‌افتخار دخترش آن را ژنی[1] نامید.این دستگاه میتوانست در آن واحد ۱۶ کلاف پنبه را بگستراند. تا آن هنگام دست آدمی بود که الیاف پنبه را می‌گستراند و می‌تابید اما اکنون این کار را یك ماشین انجام میداد. تلی از نخ در کارخانه جمع میشد که بافندگان نمیتوانستند به‌آن سرعت با دست و استفاده از چرخ، کار را بر وی آن‌ها شروع کنند. بافندگان تقاضای اضافه دستمزد میکردند. کارفرمایان درصدد بودند تاناخشنودان را مرخص کنند و بجایشان ماشین بیاورند. دستگاه بافندگی مکانیکی نیز اختراع شد. اکنون کارخانه‌هایی پدید آمده بودند که در ساختمانهای چند طبقه مستقر بودند و در آنها دویست، سیصد و گاهی ششصد کارگر کار میکردند.

نخستین کارخانه نساجی در انگلستان در ۱۷۷۱ ساخته شد. این کارخانه‌ها در ابتدا مانند دستگاههای نساجی بوسیله چرخهای هیدرولیك کار میکردند و از این رو کارخانه‌ها را در کنار جریانهای آب می‌ساختند.

جمس وات

می‌بایست ماشینی ساخت که بتوان این کارخانه‌ها را نه تنها در کنار رودها بلکه در هر جا بنا نمود. این هدفی بود که یك استادیار آزمایشگاهی سالهای فراوان در جهت آن کار می‌کرد. در ۱۷۸۴ سرانجام موفق شد ماشین بخار کاملی بیافریند که همه دستگاه‌های یك کارخانه را به‌یاری یك سیستم انتقال حرکت بکار اندازد. از آن ببعد امکان داشت بدون در نظر گرفتن مسأله نزدیکی آب کارخانه‌های نساجی بنا نمود.

بیست سال قبل از وات یك خود آموخته‌اعجاب‌انگیز روسی موسوم به‌ایوان ایوانویچ پولزونف[2] ماشین بخاری با سیستم دیگر ساخته بود. این ماشین بخار خوب کار میکرد، اما در روسیه که در آن سرواژ وجود داشت مصرفی نیافت و سپری شدن زمانی دراز لازم بود تا ماشین بخار در این سرزمین معمول شود. اختراع ماشین بخار پیشرفته نه تنها برای کارخانه‌ها، بلکه برای حمل و نقل نیز نیروی محرکه مطمئن و قدرتمندی پدید آورد.

1. Jenny 2. Ivan Ivano vitch Polzounov

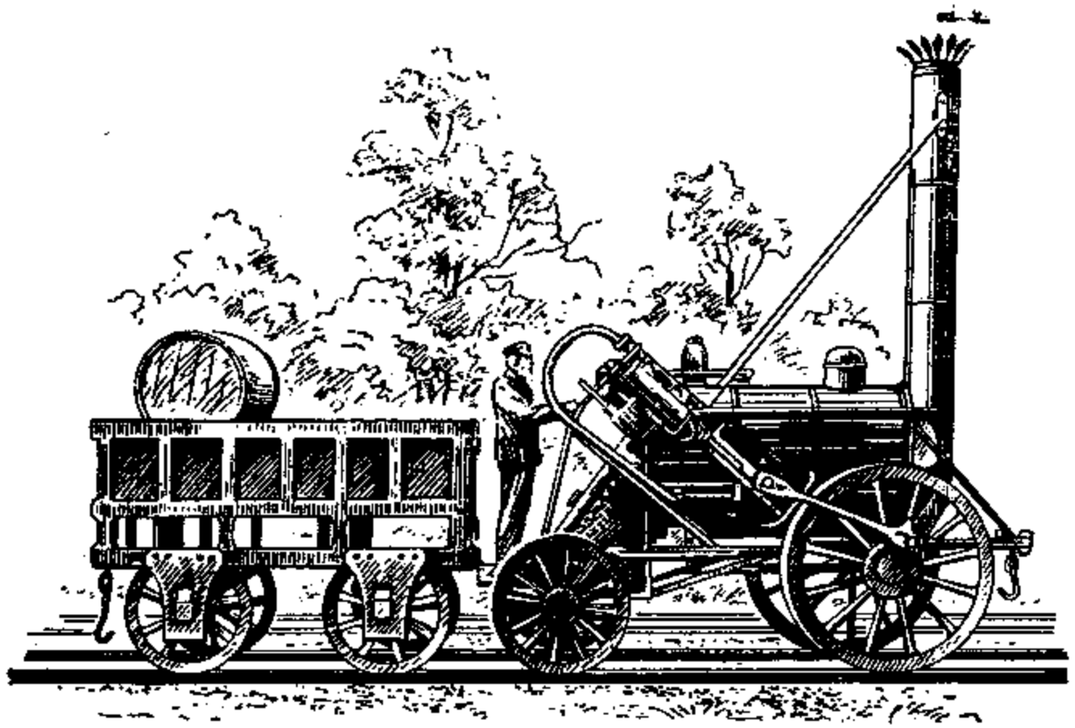
لکوموتیو استونسن

ماشین بخار همچون وسیله حمل ونقل در روی زمین بکار رفت. ابتدا در انگلستان لکوموتیوی ساختندکه نه‌برروی ریلها، بلکه درطول سنگفرش‌جاده‌ها حرکت میکرد. اما لکوموتیو تنها هنگامی قابل استفاده شد که برروی ریلها قرار گرفت، این امر سبب شد که لکوموتیو دسته‌ای از واگنهای سنگین را بدنبال کشد و بر سرعتش بیش از پیش بیفزاید.

در ۱۸۱۴ استفانسون[1] پسر یك کارگر انگلیسی ومهندس خودآموخته اولین لکوموتیو خود را با قدرت کشش ۸ واگون و ۶کیلومتر سرعت در ساعت درست کرد. در ۱۸۲۵ در انگلستان نخستین راه‌آهن همگانی که قطارها در آن ساعتی ۱۰ کیلومتر راه می‌پیمودند ایجاد گردید حدود نیمه قرن نوزدهم قطارهایی پدید آمدند که ۵۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشتند.

در ۱۸۳۰ طول شبکه راه آهن جهان ۳۳۲کیلومتر بود اما ۵ سال بعد به۸ هزار کیلومتر رسید. در حالیکه در ۱۸۷۰ طول این شبکه به۲۰۰ هزار کیلومتر رسید.

ماشین بخار علاوه بر حمل و نقل زمینی در حمل ونقل آبی نیز مورد استفاده قرار گرفت. روبرفلوتن آمریکایی[2] ساختمان کشتی بخاری را بپایان رساند. وی یك

1. Stephenson 2. Rober Fulton

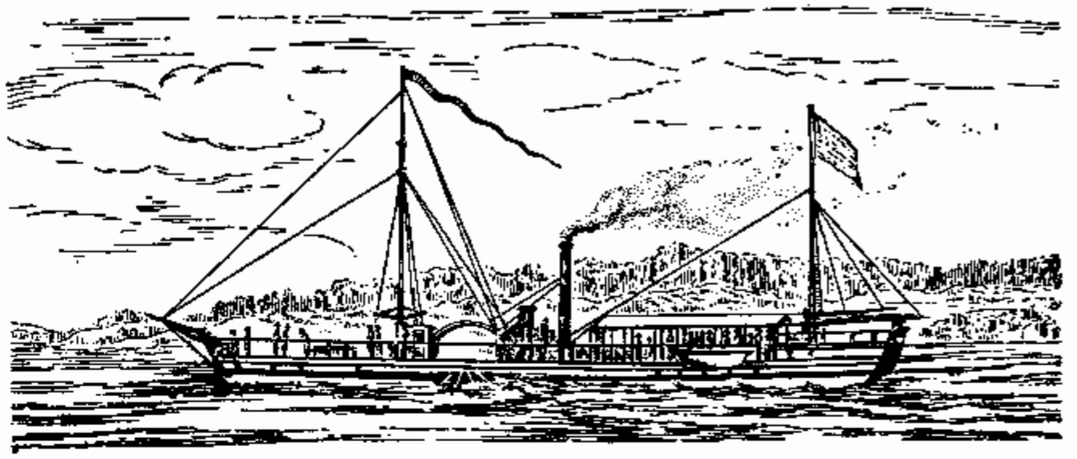

کشتی بخاری فولتون که موتور آن ۱۹ اسب بخار قدرت داشت

دیگ، یك‌ماشین بخار و چرخهایی منحنی را در درون یك کشتی رودپیما قرار داده بود. کشتی فلوتون ازبندر نیویورك خارج شد و ۲۴۰ کیلومتر را باسرعت ۸کیلومتر درساعت در درون رود پیمود. دیری نپائید که ازکشتی بخار برای دریانوردی بهره گرفتند. در ۱۸۱۹ برای نخستین بار یك کشتی بخاری اقیانوس اطلس را از ایالات متحده امریکا تا پطرزبورگ پیمود اما این کشتی بعلت کم داشتن ذغال سنگ قسمتی از راه را با برافراشتن بادبان پیمود. نزدیك به‌نیمه قرن نوزدهم کشتی بخار قاطعاً جای کشتی بادبانی را گرفت.

۱۰. پرولتاریا و بورژوازی

استعمال ماشین و بنای کارخانه‌ها، آرام آرام صنایع پیشه‌وری را در هم شکست. رشد سرمایه‌داری ناگزیر به‌مهاجرت و ورشکستگی پاره‌ای از قشرهای خرده بورژوایی (خرده مالك) از قبیل پیشه‌وران و کشاورز ـ مالکان انجامید. اغلب این قشرها درکمال تهیدستی به‌صفوف پرولتاریا می‌پیوندند و برجمعیت این‌طبقه می‌افزایند. تنها عده‌ای‌از نمایندگان این قشرها میتوانند ثروت اندوزند و از کار دیگری بهره‌کشی نمایندو تبدیل به‌سرمایه‌دار و صاحب کارخانه شوند. در طی چند ده سال صنایع بزرگ انگلستان بطور قطع پی‌ریزی شد و جامعه بدو طبقه جدید تقسیم گشت. این دو طبقه کارگران و بورژوازی صنعتی بودند.

به‌محض پیدا شدن نخستین کارخانه‌ها کار زنان و کودکان جانشین کارمردان بزرگسال گردید. در نخستین سالهای صنعت کارخانه‌ای در انگلستان دوسوم کارگران

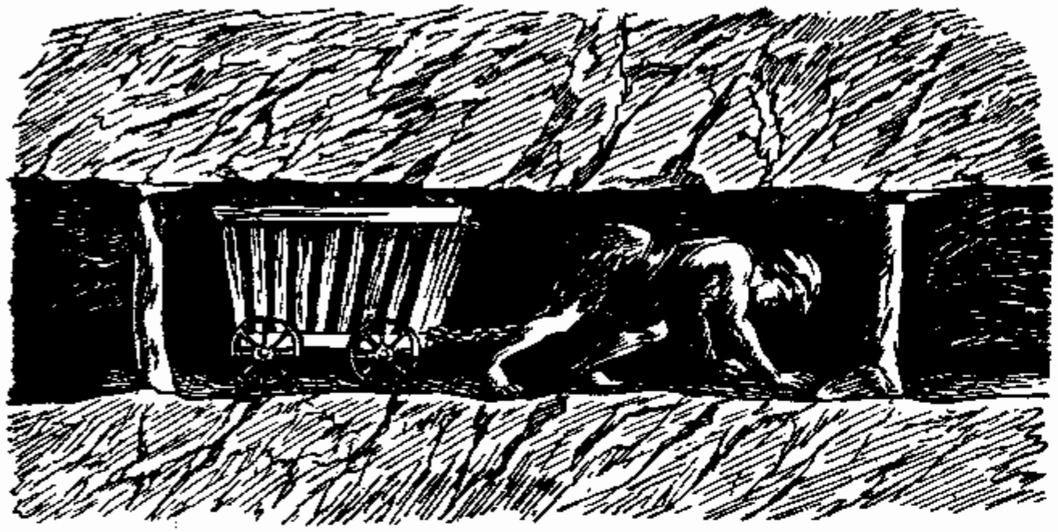

کار کارگران در معادن انگلستان در قرن هفدهم

زنان و کودکان بودند.

مدت کار روزانه چهارده، پانزده و حتی هیجده ساعت طول می‌کشید. کودکان راکتك می‌زدند. پسر کوچکی آنقدر کتك خورده بودکه سر و صورتش پر از زخم بود. همین کودك بعدها هنگامی که از دوران کودکی سخن می‌گوید چنین نقل می‌کند: ماشین‌ها بلند نبودند، ولی با این‌همه من قدّم به‌آنها نمیرسید. از این رو کفشی چوبی با کفه‌های بلند به‌پایم وصل کردند که ناگزیر بودم تا هنگامیکه بزرگتر نشدم آن را بکشم. اما بدتر از همه رفتار بدی بود که می‌بایست تحمل میکردم. رفتاری که اثرات آنها را هنوز هم تحمل میکنم.

استعمال ماشین، تقریباً افلاس همه پیشه‌وران را بهمراه داشت. کارگران کارخانه‌ها بی‌رحمانه استثمار می‌شدند. از آنجا که کارخانه مانند مانوفاکتور، نیازی به‌کارگران ماهر نداشت، بیشتر در آنجا زنان و کودکان را بکار وامیداشتند. هر دو دسته یعنی هم کارگران ماهر، هم زنان و کودکان می‌پنداشتند که گناه نه متوجه کارفرمایان سرمایه‌دار، بلکه متوجّه ماشین‌ها است. از این‌رو به‌مقابله با ماشین‌ها پرداختند. دستگاههای مکانیکی را شکستند و خرد کردند. این جنبش شکستن ماشینها، از هنگام رواج تولید مکانیکی آغاز شد. اما باید گفت در سال ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ در نوتینگهام به‌نقطه اوج خود رسید.

در انگلستان و سایر نقاط تولید مکانیکی متولد شد. از آن رو بود که مدتهای مدید قبل از آن نظام فئودالی یعنی، نظام بازدارنده رشد سرمایه‌داری نابود شده بود. انقلاب قرن هفدهم سهم بسزایی در این واژگونی داشت، فقر کشاورزان و اخراجشان اززمینها انبوه مردمانی را پدید آورد که در جستجوی کار بودند. غارت مستعمرات یکی از منابع اصلی تراکم بود. بهمین علت انگلستان بیش از کشورهای دیگر اروپایی

سرمایه و نیروی کار داشت و صاحب یك صنعت مانوفاکتوری رشد یافته بود.

در آستانه انقلاب بورژوایی فرانسه در قرن هیجدهم به‌استثناء انگلستان و هلند، در همه کشورهای اروپایی نظم فئودالی حاکم بود.

انقلاب صنعتی انگلستان در نیمه قرن هیجدهم آغاز شدو در میانه قرن نوزدهم پایان یافت. این انقلاب گذار از صنعت مانوفاکتوری به‌صنعت مکانیکی را بر جریده تاریخ ثبت نمود و در عین حال جامعه را به‌دو طبقه اصلی، بورژوازی صنعتی و پرولتاریا تقسیم کرد.

فصل ۳

جنگ استقلال در امریکای شمالی

۱۱. توسعه‌مستعمرات انگلیسی در امریکای شمالی و علل ناسازگاری با انگلستان

جنگ انگلستان با رقبا در امریکای شمالی

پس از انقلاب بورژوایی قرن هفده مالکان ارضی انگلیسی کوشیدند تا کشتزارها را، بچراگاهها تبدیل کنند و در آن چراگاهها گوسفند پرورش دهند. آنان تمام دهکده را ویران میکردند و زمین‌های دهقانان ـ مالکان و مزرعه‌داران را به‌خود منحصر می‌کردندتا بر قلمروشان بیفزایند.

یومن‌ها که اکثریت دهقان ـ مالکان را تشکیل می‌دادند، بطور نهایی حدود ۱۷۵۰ ناپدید گشتند.

بخشی از جمعیت روستاها که با فقر دست به‌گریبان بودند، جذب شهرهایی میشدند که دائماً بزرگ می‌شدند و رشد می‌یافتند. اما هزاران و دهها هزار از روستائیان بی‌زمین ناگزیر بترك انگلستان و ایرلند شدندو با غلبه بر مشکلات بی‌پایان عازم مستعمرات و بویژه امریکا گشتند.

اولین شهرك کُلُنی انگلیسی در امریکای شمالی در ۱۶۰۷ در ویرجینیا برپا شد. اکثر ساکنان این کُلُنی بردگانی بودند که بعلت وامداری به‌بردگی گرفته شده بودند و آنان را «بردگان قرضمند» می‌نامیدند. این بردگان چون قادر به‌پرداخت دیون خود نبودند چند سالی در بندگی می‌ماندند و اغلب بنام «بردگان سپید» معروف بودند. این مردم دستجمعی کار می‌کردند و مردی با تازیانه بر آنان نظارت داشت. مستعمره‌نشینان الزاماً از بومیان نیز استفاده میکردند و بالاخره باید گفت انگلیسی‌ها جنایتکاران را نیز به‌امریکا می‌آوردند تا برای مدت هفت تا ده سال در آن سرزمین کار کنند. انگلیسی‌ها با افزودن بر جمعیت امریکا در ساحل اقیانوس اطلس با مستعمره نشینان فرانسوی و هلندی و اسپانیولی مواجه شدند. فرانسوی‌ها کانادا و منطقهٔ می‌سی‌سی‌پی را استعمار کردند. با این همه مستعمره‌نشینان انگلیسی انبوه عظیمی شدند. زیرا کشاورزان بی‌زمین در انگلستان به‌سوی آن قاره روی می‌آوردند. در فرانسه و اسپانیا روستائیان هنوز به‌زمین وابسته بودند و تحت تسلط بیگاری‌های رنجبار قرار داشتند و در نتیجه چنین بهشتی را نمی‌شناختند. بنابراین

جمعیت مستعمره‌نشینان فرانسوی و اسپانیایی به‌کندی افزایش می‌یافت.

در قرن هفدهم و هیجدهم انگلستان به‌جنگ‌هایی طولانی و سخت علیه رقبای خود ـ هلند و فرانسه ـ دست‌زد و سرانجام ازآنها پیروز در آمد. در طول این جنگها که برای آن کشور سودمند بود، ارتش انگلیس هلند جدید در آمریکای شمالی را تصرف کرد و بدان نام نیویورك نهاد.

تقریباً همهٔ مستعمره‌نشینهای امریکای شمالی در دست انگلیسی‌ها بود و تنها چند کلنی در جنوب به‌اسپانیا تعلق داشت.

پادشاه انگلیس سرزمین‌های وسیعی را در امریکای شمالی به‌لردان وابسته به‌دربار بخشید. اشرافیت انگلیس کوشید تا در آن زمین‌ها کاخ‌ها بسازد و دهقانان را ناگزیر به‌پرداخت خراج پولی نماید. مستعمره‌نشینان برای اجتناب از این وضعیت بیشتر به‌سرزمین‌های باختر رخنه کردند و زمین‌های بومیان را تصرف نمودند. آنان که در املاك لردان ماندند غالباً از پرداخت خراج سرباز می‌زدند و علیه اربابان جدید می‌شوریدند.

تصرف زمین‌های بومیان امریکا

در عهدی که اروپایی‌ها به‌آمریکای شمالی آمدند سرزمینی که امروز ایالات متحده نامیده میشود، ۲,۴۰۰,۰۰۰ بومی داشت. بومیان امریکای شمالی در کلان‌هایی میزیستند که قبایل را تشکیل میدادند. این مردم به‌مستعمره‌نشینان کشت ذرت و تنباکو را آموختند و مستعمره‌نشینان فن جنگ‌های پراکنده را از ایشان یاد گرفتند. تاجران انگلیسی با خریداری پوست حیوانات از هندیان[۱] امریکا ثروتمند شدند.

اروپائیان از هنگام ورود به‌امریکای شمالی، در آغاز قرن هفدهم در طول سیصد سال بومیان آنجا رانابود کردند. این مردم اززمین خود دفاع کردند و از تسلیم سهل و سادهٔ آن ابا ورزیدند. مهاجرنشینان امریکایی همهٔ آنها را از مرد و زن و کودك کشتند. ساکنان کلنی انگلستان جدید جایزه‌ای معادل چهل لیور استرلینگ برای آورندهٔ گیسوی آویخته به‌سر یك بومی و یا یك سرخپوست اسیر تعیین کرده بودند. این جایزه بعد از مدتی به‌صد لیور ارتقاء یافت. برای زنان و کودکان نصف آنرا می‌پرداختند.

با پراکندن مردم محلی، یعنی هندیان امریکای شمالی که از سرزمین زادگاه خویش اخراج میشدند، مستعمره‌نشینان آمریکایی بردگان سیاه وارد کردند. آفریقا

۱ـ نخستین کاشفان امریکا، امریکا را سرزمین هندوستان پنداشتند و مردم بومی آنجا را هندی نامیدند. مترجم.

به‌نخجیرگاهی تبدیل شد که سیاهان شکارهای آن بودند. بردگی این شیوهٔ اهانت‌آمیز به‌آدمی وسیعاً در امریکا گسترش یافت.

معامله‌گران حاضر به‌هر معامله‌ای بودند بشرط آنکه سود آور باشد.

بردگی در مزارع مستعمره‌نشینهای جنوب

سیاهان را از افریقا می‌گرفتند وبه‌زنجیر می‌بستند و به‌امریکای شمالی می‌آوردند و بشیوهٔ حراج می‌فروختند. در کلنی‌های جنوب به‌ویژه بردگان را برای کشت مزارع تنباکو و برنج بکار وامی‌داشتند. آنان گروهی کار میکردند و سوار شلاق بدستی که املاك را گشت میزد، آنها را شکنجه می‌نمود.

با بردگان سیاه بیداگرانه رفتار میشد. اگر سیاهی از مزرعه می‌گریخت او را به‌یاری سگها می‌گرفتند. هنگامی که برده بدینسان پس از فرار ناموفق گرفتار میشد، دستهایش را می‌بریدند سپس باقیماندهٔ دست مجروح را در قیر جوشان فرو می‌بردند و آنگاه ویرا بدار می‌آویختند.

با بهره‌کشی از سیاه بردگان و با غارت بومیان، مستعمره‌نشینان امریکای شمالی ثروت‌های عظیم اندوختند و بدینسان بورژوازی جدید امریکا شکل گرفت.

کلنی‌های[۱] شمال

بخش بزرگی از جمعیت کلنی‌های شمال را خرده مالکان و صاحبان مزارع تشکیل میدادند. صناعت، تجارت و پیشه‌وری، مانوفاکتورهای کتان، رنگ و پشم توسعه فراوان یافت. در این مانوفاکتورها ورقه‌های آهن بصورت میله و یا شمش که از آنها در تهیه وسایل کشاورزی و سلاح استفاده میشد، میساختند. جریانهای آب ماهی بهمراه می‌آورد و چوبهای فراوان جنگلها برای ساختن کشتی‌هاو خانه‌های راحت و قابل فروش بکار می‌رفت.

علل شورش کلنی‌ها علیه انگلستان

پارلمان انگلستان برای حمایت از بورژوازی آن کشور کوشید تا با استفاده از همهٔ وسایل مانع رشد صنعت و تجارت در مستعمره‌نشین‌های امریکایی شود. پارلمان ابتدا با ساختمان کارخانه‌های ذوب فلز در امریکا مخالفت ورزید و سپس تولید پارچه را در آن سرزمین ممنوع کرد و مقرر داشت که این کالا از انگلستان وارد شود.

۱ـ در این کتاب کلنی و مستعمره‌نشین به‌یك معنا آمده و گاهی از واژه کلنی و گاه از واژه مستعمره‌نشین استفاده شده است.

در ۱۷۶۳ پادشاه انگلستان توسعهٔ کلنی‌ها را در منطقه باختری منع کرد و این، خشم مزرعه‌داران فقیر و کارگران را برانگیخت. مهاجران زمین‌های مالکان بزرگ ارضی را گرفتند و به‌کرات بر مقامات استعماری شوریدند.

در ۱۷۶۵ قانون جدیدی به‌تصویب رسید که مالیات تمبر را در مورد همه فعالیت‌های مربوط به‌فروش تحمیل میکرد و حتی دراین قانون مالیات زیادی برای فروش یك شمارهٔ روزنامه منظور شده بود. این مالیات بشدت بر دوش مردم سنگینی کرد. ساکنان کلنی‌ها اعلام داشتند که چون نماینده‌یی در پارلمان ندارند، پارلمان حق بستن مالیات در کلنی‌ها را، فاقد است. کوشش‌های متروپل که برای تثبیت مالیات تمبر صورت گرفت، طغیان مردم را در بوستون و شهرهای دیگر بهمراه داشت. طغیانگران مأموران وصول مالیات را در بوستون قیراندود کردند و در تشکی گذاشتند و به‌دسته جارویی بستند و در کوچه‌ها همراه با صدای کر کننده سطلها و بخاریها که بهم میخورد گرداندند. آنگاه تن پوشهایشان را در آتش سوزاندند. مقاومت چنان یکپارچه بود که دولت انگلستان از قانون مالیات تمبر صرفنظر کرد اما پارلمان از وضع مالیاتهای جدید خودداری نکرد و نیز به‌کولونی‌ها نیرو فرستاد.

۱۲. مبارزه انقلابی کلنی‌های انگلیسی علیه انگلستان

در ۱۷۷۳ تاجران انگلیسی محموله بزرگی از چای را وارد بستون کردند که مالیاتی بر آن بسته بودند که مانند همه مالیاتها، بدون رضایت و تصویب ساکنان کلنی‌ها بود. مقیمان شهرها به‌لباس بومیان در آمدند و به‌کشتی‌ها یورش بردند و همه محموله‌های چای را به‌دریا ریختند.

حکومت انگلستان این عمل را بی‌کیفر نگذاشت. فرمان بستن بندر را به‌صاحب منصبان تجارت ابلاغ کرد. این تدبیر که خشم برانگیز بود، بهانهٔ طغیان ۱۳ مستعمرهٔ انگلیس را در امریکا به‌دست داد.

پیشه‌وران، مزرعه‌داران و کارگران مانوفاکتورها سلاح برگرفتند و کمیته‌هایی را در مستعمره نشین‌ها سازمان دادند. اما رهبری این کمیته‌ها در شمال بسرعت در دست بورژوازی قرار گرفت و در جنوب صاحبان مزرعه‌ها بر کمیته‌ها نظارت کردند.

در ۱۷۷۴ کلنی‌های امریکایی نمایندگان خود را به‌کنگره که بزودی در یکی از بزرگترین شهرها در فیلادلفیا تشکیل میشد فرستادند. این مجمع نمایندگان کلنی‌ها، درخواستی برای شاه فرستاد که در آن برداشتن موانع رشد تجارت و صنعت امریکا و عدم وضع مالیات بدون تصویب کلنی‌نشینان طلب شده بود. پادشاه در پاسخ این تقاضاها اعلام کرد که خواستار اطاعت کلنی‌هاست و در حال حاضر آنها را شورشی میداند.

در بهار ۱۷۷۵ خصومت میان قوای پادشاه انگلستان و مردمان مستعمرات انگلیسی در امریکا آغاز شد و حوادث و اتفاقاتی پیش آمد که شرح آن دربی خواهد آمد.

انگلیسی‌ها دوگروهان از نیروی پادشاهی را برای تصرف توپ‌ها، ارابه‌ها، باروت‌ها، گلوله‌ها، آردها و در یك کلمه تمام تجهیزات مخفی که مردم کلنی در اطراف شهر انباشته بودند، به‌بوستون فرستاد. یك گروهان از سربازان انگلیسی با لباس متحدالشکل سرخ به‌آرامی از شهر خارج شدند. با اینهمه این نیروها میدانستند که مردم از خروج آنها خبردار شده‌اند و این موضوع را با صدای زنگ و شلیك تیر بیکدیگرخبر دادند.

پس از جدالی کوتاه فوج‌های شاه «مردان دقیقه» را متفرق کردند. این‌ها را چنین می‌نامیدند، بخاطر آنکه با اولین علامت خطر می‌بایست در ظرف یکدقیقه سلاح در دست، خود را به‌محل تجمع برسانند. نیروهای شاهی زرادخانه را تصرف کردند، اما هنگام بازگشت می‌بایست با آتش مزرعه‌دارانی که در پشت درختان و خانه‌ها پنهان بودند مقابله نمایند. آتش چنان شدید بود که عقب‌نشینی انگلیسیها بزودی تبدیل به‌یك هزیمت گشت. بدین سان کلنی‌نشینان برای نخستین بار تاکتیك جنگهای پراکنده را که تاکتیك خلق مسلح می‌باشد فرا گرفتند.

کنگره یك مزرعه‌دار ویرجینایی را که جورج واشنگتن نام داشت، به‌عنوان فرمانده کل ارتش کلنی‌ها برگزید. این برده‌دار که از منافع طبقات مالك دفاع میکرد، از استعداد سازماندهی عظیمی برخوردار بود. پس از آنکه فاصله میان فیلادلفیا و بوستون را سوار بر اسب در عرض ۹ شبانه‌روز پیمود، در رأس سربازان وظیفه و فوج ملاکداران سیه چرده و ریش‌دار و نوهندیان مزین به‌پر قرار گرفت. این بومیان بدین مسیح گرویده بودند و از هنگام نبرد علیه فرانسویان در زمرهٔ سربازان وظیفه قرار گرفتند.

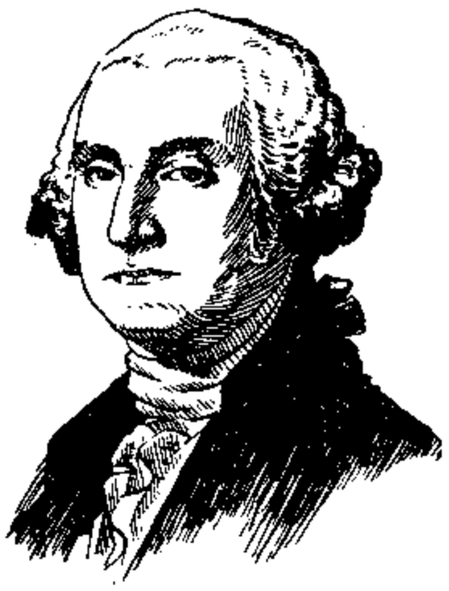

جرج واشنگتن

از آنجا که باروت و سرب قلیل بود از ورقه‌های آهن و شیروانیها بهره می‌گرفتند و سپس مجسمه سربی جورج سوم پادشاه انگلستان را مورد استفاده قرار دادند. فلز مجسمه بطور مساوی تقسیم شد و هر سرباز موظف بود که خود گلوله‌هایی را که برای سلاح‌پ لازم داشت از آن درست کند.

کلنی‌نشینان ابتدا پنداشتند که جنگ را نه پادشاه بلکه مأموران او در امریکا به‌آنها اعلام کرده‌اند. حتی امریکائیها قبل از رفتن به‌نبرد و مقابله با قوای شاه هر بامداد برای وی دعا می‌کردند. اما جنگ ادامه یافت. همهٔ کلنی‌ها یکی پس از دیگری در زیر فشار کارگران، پیشه‌وران و مزرعه‌داران اعلام کردند که از انگلستان جدا میشوند.

در زیر فشار توده‌ها کنگره در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ «اعلامیه استقلال» را که یکی از دشمنان سرسخت بردگی بنام جفرسن نوشته بود، تصویب کرد. در این اعلامیه جدایی کلنی‌های امریکا از انگلستان اعلام شده و آمده بود: «همهٔ آدمیان آزاد متولد میشوند و همهٔ آنها ازجانب خالق، صاحب حقوق ناگزیر هستند که از جملهٔ آنها حق زندگی، آزادی و نیل به‌نیکبختی‌است». در این اعلامیه همچنین آمده بود که تنها مردمند که حق تأسیس قدرت و پی‌ریزی حکومت را دارند. این اعلامیه می‌پذیرفت که منشأ هر قدرتی از خود ملت است و در نتیجه اندیشهٔ حاکمیت مردم در آن وجود داشت. با اینهمه بورژوازی از این اصول انقلابی برای تحکیم قدرت ثروتمندان و بطور گریزناپذیری سفیدان سود جست. این حقوق «لاینفك» نه برای سیاهان و نه‌هندیان بومی، برسمیت شناخته نشد. اعلامیه، بردگی را ملغی نساخت و اخراج و نفی بلد بومیان را منع نکرد. و بهره‌کشی از کارگران اجیر کماکان رایج بود.

نزاع و خصومت تا ۱۷۸۲ دوام آورد. نیروهای کلنی‌ها می‌بایست بر مشکلات بسیاری فائق آیند: انگلیس‌ها فیلادلفیا پایتخت کلنی‌های جدا شده از متروپل را تصرف کرده بودند. سربازان امریکایی می‌بایست علی‌رغم سرمای شدید، زمستان را درمیان روستاها بگذرانند. آنان فاقد سلاح، پول، کفش و لباس بودند. لکه‌های خون باقی مانده در یخ و برف، راهی را که سربازان واشنگتن در پیش گرفته بودند نشان میداد. زیرا پای آنها به‌علت برهنگی همه زخم شده بود. واشنگتن متحمل رنج فراوان شد تا ارتش خود را، مرکب از ملکداران و پیشه‌وران پرشور ولی کاملا ناآشنا به‌فنون جنگی، تحت انضباط در آورد. چندین هزار نفر از سیاه بردگان در کنار اهالی مستعمرات می‌رزمیدند. نبرد آنان آمیخته به‌شجاعت و جسارت بود. از این رو فوجی از سیاهان تماماً در ایالت نیویورك نابود شدند. یك زن سیاه موسوم به‌هانت[1] از ماساچوست لباس مردان پوشید و مدت هفده ماه در یکی از قسمت‌های منظم ارتش دلاورانه رزمید.

انگلیسی‌های ثروتمند، برده‌داران وصاحب منصبان پادشاه که در امریکا مستقر بودند علیه ساکنان مستعمرات که از استقلال خود دفاع میکردند، مبارزه می‌نمودند.

مزرعه‌داران و پیشه‌وران نیروی ستیزه جو را که ساکنین کلنی‌ها بدان

1. Hannette

متکی بودند،تشکیل میدادند. اما بورژوازی انقلابی بود که پیکار با مستعمرات را علیه نیروهای شاه و اشرافیت انگلیسی هدایت می‌نمود.

جورج سوم پادشاه انگلستان در جهت تقویت ارتش خود از شاهزادگان آلمانی حدود سی هزار سرباز سرف تقاضا کرد و آنها را به‌امریکا فرستاد. وی همچنین از کاترین دوم خواهش کرد که بیست هزار سرباز روسی در اختیارش گذارد، اما از آنجا که روابط میان روسیه و انگلستان در نوسان بود و به‌علت آنکه قیام دهقانی پوگاچف هنوز حیات داشت، ملکه پیشنهاد گسیل داشتن سرباز به‌امریکا را رد کرد.

در ۱۷۷۷ انگلیسی‌های کانادا ارتش بزرگی به‌نیویورك فرستادند تا واشنگتن و نیروهای اصلی او را محاصره کرده و سپس آنان را به‌اسارت در آورد. اما خودشان از سوی لشگرهای منظم ارتش امریکا و سربازان کشکار انگلستان جدید تحت فشار قرار گرفتندو درهم پاشیدند.

پنجهزار سرباز انگلیسی ناگزیر به‌تسلیم شدند.

کمی بعد از پیروزی، امریکائیها با بهره‌گیری ازدشمنی دیرینی که دو قدرت استعماری قدیم یعنی فرانسه و انگلستان را در برابر یکدیگر قرار میداد، توانستند یاری ارتش فرانسه را به‌دست آورند.

برای انعقاد این پیمان کنگره ایالات متحده بنیامین فرانکلین را به‌عنوان سفیر به‌فرانسه فرستاد. وی دیپلمات و دولتمردی ممتاز، دانشمندی بزرگ ومصلحی درخشان بود که در تدوین «اعلامیه استقلال» سهم داشت.

پایان جنگ

جنگ عادلانهٔ کلنی‌های امریکایی که علیه بیدادگران انگلیسی شوریده بودند، با پیروزی امریکائیها پایان گرفت. مردم مستعمرات با استفاده از تاکتیك جنگهای پارتیزانی و با حمایت نیروهای فرانسوی، ارتش منظم پادشاه را شکست دادند.

در ۱۷۸۱ نیروی عمده انگلیسها وارد واشنگتن نزدیك یورك تاون[1] شد. سال بعد در پاریس قولنامهٔ صلح تدوین شد. (خود قرارداد در سال ۱۷۸۳ منعقد گردید). انگلیسی‌ها متعهد به‌پذیرفتن استقلال کلنی‌ها شدند. صد هزار تجیب‌زاده انگلیسی و اعضای خانواده‌شان از امریکا اخراج و زمین‌هایشان ضبط گردید. بدینسان جنگ استقلال که لنین از آن بعنوان نبرد انقلابی «مردم امریکا علیه راهزنان انگلیسی که امریکا را اسیر کرده و در حالت بردگی استعماری نگاهداشته

1. Yorktown

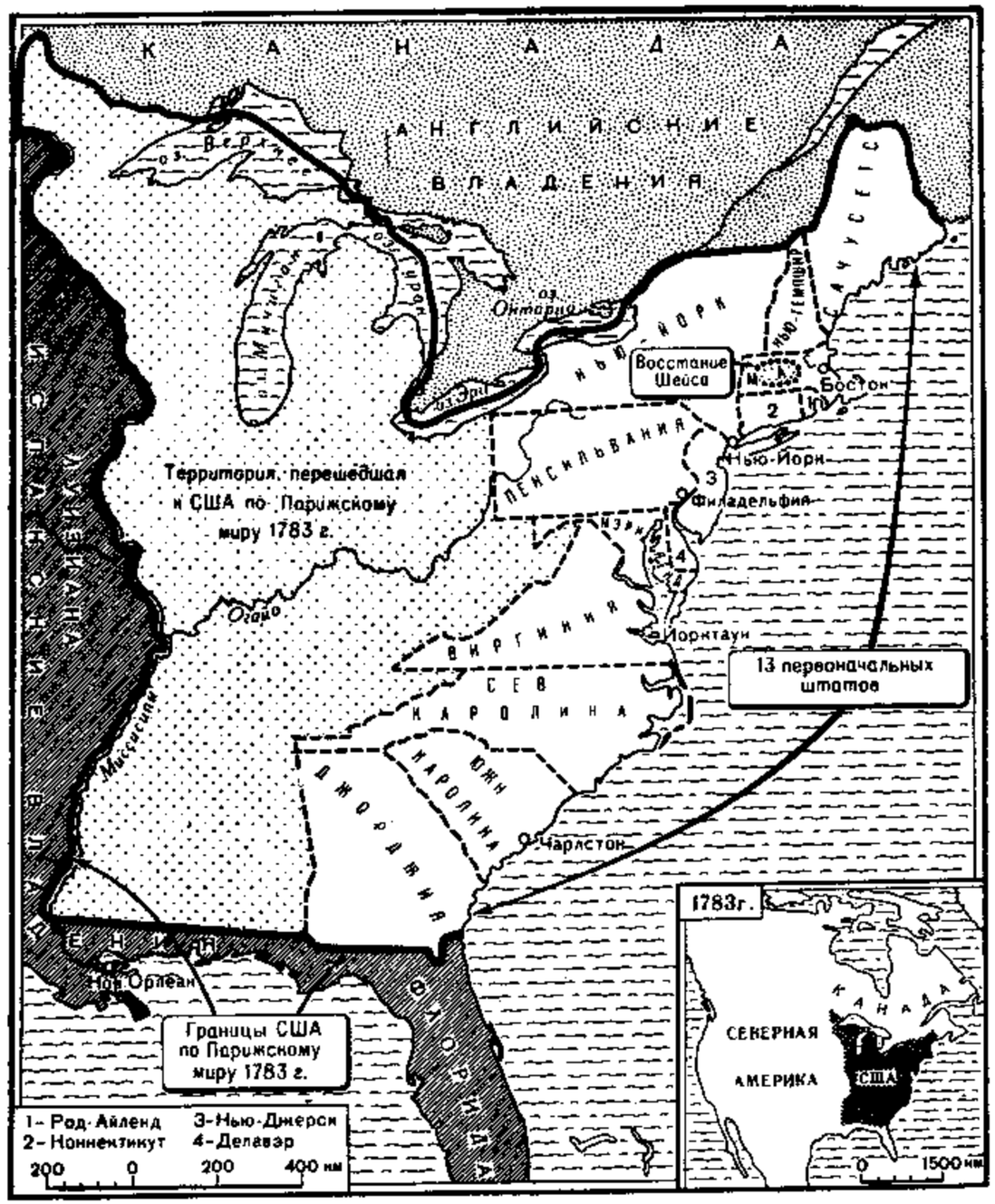

ایالات متحده آمریکا در ۱۷۹۳

بودند،[1]» یاد کرده بود پایان یافت.

در کلنی‌های امریکای شمالی قبل از استقلال قدرت دردست اشراف و مالکان ارضی بود. مبارزهٔ مزرعه‌دارن، کارگران و بوروژازی انقلابی علیه انگلیسی‌ها در

1 V. I. Lénine, Oeuvres, t. 28, p. 44 (édition russe). «Lettre aux ouvriers américains», Edition en langues étrangères, Moscou, 1940, p. 3.

جهت استقلال در عین حال نبرد علیه اشرافیت ارضی بود.

پس از آنکه عدهٔ بسیاری از نجبا از ایالات متحده اخراج شدند و زمین‌هایشان مصادره گردید، قدرت به‌بورژوازی صنعتی و تجاری منتقل شد. اما این وضع در مورد جنوب که حکومت بملکداران و کشتکاران برده‌دار انتقال یافته بود، مصداق نداشت.

بدینسان در طول جنگ انقلابی و در مدت پیکار سخت طبقات در ایالات متحده قدرت از طبقه‌یی به‌طبقه دیگر منتقل شد ـ مالکان ارضی نجیب‌زاده قدرت را از دست دادند و بورژوازی تجاری و صنعتی شمال که از آن پس به‌اتفاق مزرعه‌داران برده‌دار جنوب بر کشور حکومت میکردند، آن را به‌دست آورد. در ایالات متحده انقلابی بورژوایی وقوع یافت. نظم اجتماعی قدیم ملغی شد. جمهوری مستقر گشت و بردگی درایالت‌های شمال از میان رفت. سرمایه‌دارن و مالکان برده از پیروزی خلق در جهت تحکیم حاکمیت خود سود بردند.

لنین در این باره نوشته است که پس از به‌قدرت رسیدن سرمایه‌داران در ایالات متحده این کشور «از نظر فاصله موجود میان یکمشت میلیاردر غوطه‌ور در زرق و برق، و زندگی مجلل از یکسو و میلیونها زحمتکش که دائماً در فقر بسر می‌برند از سوی دیگر، مقام اول را به‌دست آورد»[1].

۱۳. شورش خلقی ۱۷۸۶ و قانون اساسی ۱۷۸۷

شورش شی‌س[2] (۱۷۷۶)

جنگ، بسیاری از مزرعه‌داران را به‌افلاس کشیده بود و هم چنین قروض بسیاری بر جای گذاشته بود که حکومت تصمیم داشت با افزایش مالیات، کشتکاران مزرعه‌دار را به‌پرداخت آن وادارد. راویان نقل می‌کنند که چون کشتکاران نمی‌توانستند دیون خود را بپردازند، شاهد فروش دامها، خانه‌ها و زمین‌های آنان به‌نحو مزایده بودند. بدین سان درچندکلنی شمال مزرعه‌داران کشتکار و فقیرترین قشرهای مردم شهرها بویژه پیشه‌وران طغیان کردند. دانیل‌شی‌س یك‌رزمنده قدیمی جنگ استقلال در رأس شورش قرار گرفت. شورشیان که ۱۲ تا ۱۵ هزار بودند سلاح برداشتند. آنان الغاء قروض مزرعه‌داران و منع فروش خانه‌ها و احشامشان را می‌طلبیدند. این بار هدف شورش قبولاندن مطالبات مزرعه‌داران فقیر و «مردمان

1. V. I. Lenine. Oeuvres, t. 29, p. 95 (edition russe). 2. Shays

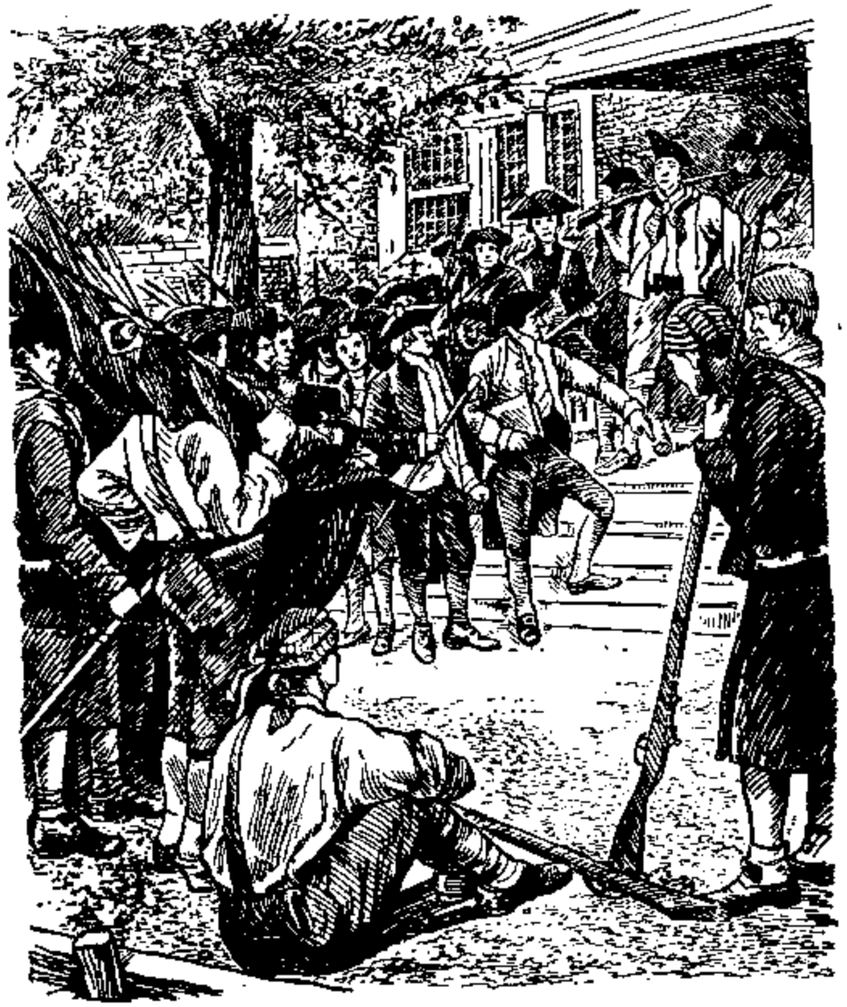

شورش دانیل شی‌س

پائین» شهرها از قبیل کارگران مانوفاکتورها و روزمزدان و پیشه‌وران بود.

عده‌یی از شورشیان حتی به‌ثروتمندان توصیه می‌کردند که ثروتشان را با تهیدستان تقسیم کنند و مانند همه مردم به‌کار بپردازند. نیمسالی طول کشید تا ارتش ایالات متحده این شورش را خواباندند. بورژوازی شمال و ملکداران برده‌دار جنوب بخاطر حفظ قدرت بفکر تغییراتی در قانون اساسی افتادند.

در ۱۷۸۷ نمایندگان بورژوازی و مالکان برده‌دار بدون مراجعه به‌مردم قانون اساسی را تدوین کردند که باستثنای تغییرات چندی تا امروز حاکمیت دارد.

قانون اساسی امریکا

در جنگ استقلال تا آن هنگام هر کلنی دولت مستقلی بود که نیروهای مسلح مخصوص بخود داشت و دارایی و مرزها و گمرك آن مستقل بودند. این دولت‌های تقریباً مستقل نمایندگان خود را به‌کنگره می‌فرستادند که قدرتش بسی محدود بود. قانون اساسی، نظام جمهوری را تضمین کرد. در ۱۷۸۷ قدرت مرکزی با قانون اساسی جدید تحکیم شد، با این همه هر ایالت استقلال خود را برای حل و فصل مسائل محلی حفظ کرد.

قدرت اجرایی جمهوری به‌یك رئیس جمهوربمدت ۴ سال سپرده میشود. او فرمانده ارتش‌های زمینی و دریایی‌ست و صاحب منصبان را منصوب می‌کند وخلاصه از قدرت بسیاری برخوردار است. اولین رئیس جمهوری واشنگتن بود.

پارلمان امریکا یا **کنگره** از دو مجمع تشکیل شده است: مجلس نمایندگان چنین است که هر ایالت سهمی از نمایندگان را به‌نسبت جمعیت برمی‌گیزند و دیگر سناست که دو نماینده از هر ایالت در آن عضویت دارند.

قانون اساسی امریکا همچنان قدرت بورژوازی و مالکان برده‌دار را تضمین کرد.

احکام اساسی قانون اساسی جدید امریکا و هر ایالت، آشکارا علیه توده‌های مردم بود. تقریباً در همهٔ ایالت‌ها برای برخورداری از حق رأی می‌بایست سرمایه معینی خواه به‌صورت زمین، خواه بصورت پول داشت. زنان از حق رأی محروم بودندو بردگی کماکان وجود داشت. بردگان و بومیان هیچ حق اجتماعی نداشتند. یکی از محدودیت‌های مهم این موضوع بود که برای گرفتن برگ اقامت، انتخاب‌کننده باید از مدتی قبل در حوزهٔ انتخابیه ساکن باشدو این خود حق انتخاب را از بخش بزرگی از مردم که اندك زمانی بیشتر از سکونتشان نمی‌گذشت می‌گرفت. برده‌داران ایالات‌های جنوبی کرسی‌های اضافی در مجلس نمایندگان داشتند. و این تعداد از نمایندگان اضافی بنا به‌تعداد بردگانشان بود.

اختیارات بسیار وسیعی به‌دیوان عالی، مرکب از اعضای دائمی تفویض شده بود. این دیوان می‌توانست همهٔ قوانین آمریکا را که مغایر با قانون اساسی تشخیص میداد ملغی سازد. دیوان عالی ایالات متحده غالباً در مقابل توده‌ها، جانب بورژوازی را گرفته است. سرمایه‌داران امریکایی بارها به‌یاری این دادگاه اعتصابهای کارگری را غیرقانونی اعلام داشته و تدبیرهای بیدادگرانه‌ای علیه انقلابیون اتخاذ کردند.

انقلابی روس موسوم به‌آ. رادیشچف که بشدت بمبارزه امریکائیها به‌خاطر استقلال دلبستگی داشت از نظام سرمایه‌داری در ایالات متحده اظهار ناخشنودی میکند.

اودر ۱۷۹۰ درامریکا نوشت «چند صدنفر شهروند مغرور درشکوه و جلال بسر می‌برند، درصورتیکه هزاران نفر نه‌نان روزانه دارند نه‌سرایی که از گرما و سرما محفوظشان دارد.»

پوشکین شاعر روسی با خشم، به‌برده گرفتن سیاهان و هندیان امریکا و قتل عامشان بتاخت و خاطرنشان ساخت: «بزودی از ساکنان قدیم یکتن باقی نخواهد ماند، زیرا آنان را تا بازپسین نفر رانده‌اند».

مسأله زمین‌های باختری که ساکنانش هندیان بودند، درعهد تدوین قانون اساسی مورد توجه قرار گرفت این زمین‌ها بمالکیت دولت در آمد. هندیان را اخراج کردند و بسوی منطقه‌های بایر و مرداب‌زار، و صخره‌ای راندند. اخراج آنان بصورت انبوهی صورت میگرفت. در قرن هیجدهم و قرن نوزدهم، جمعیت بومیان هندی ایالات متحده از ۲,۴۰۰,۰۰۰ به۲۴۰,۰۰۰ تقلیل یافت. زمین‌های حاصلخیز درقطعات بزرگ و با قیمت‌های بسیار کلان و فوق توانایی تهیدستان بفروش میرفت. بدینسان بورژوازی و ملکداران برده‌دار مسأله ارضی را بسود خویش حل و فصل کردند.

از آغاز جنگ استقلال، زبانی‌که عموماً در کولونی‌های امریکایی انگلستان بدان تکلم میکردند با وجود آنکه مستعمره‌نشینان از همه کشورها آمده بودند، انگلیسی بود. مهاجران ازکشورهای انگلستان،فرانسه وهلند و کشورهای آلمانی بودند. دلیل استعمال همگانی زبان انگلیسی را می‌توان در کنگره فیلادلفی در ۱۷۷۷ جستجو کرد، زیرا در آن کنگره همه مباحثات بدین زبان بود. همچنین تمام اسناد و از جمله اعلامیه استقلال در ۱۷۷۶ بزبان انگلیسی تحریر شده است. مهاجران اروپایی بعد از مهاجرت، تمدن خود را حفظ کرده و بتوسعهٔ آن که بمعنای پذیرش عناصر تازه بود، پرداختند، آنگاه این تمدن، تمدن مشترک همهٔ کلنی‌ها گردید.

در کلنی‌ها نظام اقتصادی مشترکی پدید آمد که در آن نظام مانوفاکتورها، صنعت پیشه‌وری و تجارت توسعه فراوانی یافت. توسعه و شکوفایی سرمایه‌داری در شمال آمریکا با پیدایی مفهوم شمال ـ امریکایی همراه بود.

ظهور یك دولت‌امریکایی همراه با حاکمیت معین در جریان جنگ‌های استقلال مناسبات اقتصادی را در مناطق کشور تحکیم کرد و سرمایه‌داری امریکا را بجدایی از سرمایه‌داری انگلستان کشید. بدینسان انقلاب بورژوایی امریکا در ۱۷۷۴ و ۱۷۹۳ سبب توسعهٔ جنبه‌های اساسی شمال ـ امریکایی شد.

نتایج و اهمیت جنگ داخلی برای امریکا

با پیروزی حاصله از جنگ استقلال، ۱۳ کلنی شورشی از انگلستان جدا شدند. این کلنی‌های قدیمی نخستین دولت مستقل امریکا را پدید آوردند.

جنگ استقلال امریکا پیکار مردم کلنی‌های امریکایی برهبری بورژوازی، علیه نجبای ارضی انگلستان و علیه یوغ استعماری آن کشور بود. این جنگ کلنی‌ها بخاطر جنبهٔ رهایی‌بخش خود انقلابی بورژوایی بود که حاکمیت اشرافیت ارضی را سرنگون کرد و بورژوازی امریکا و متحدانش مالکان برده را بر سریر قدرت نشاند. بورژوازی امریکا از نبرد توده‌های مردم علیه انگلستان برای فتح قدرت سود جست. و هنگامی که فاتح شد بستم طبقاتی بهمان شیوه که بورژوازی در انگلستان در قرن هفده کرده بود، ادامه داد. بدین ترتیب در

امریکای شمالی تحت عنوان «حاکمیت مردم» (دمکراسی) حکومتی استقرار یافت که بدان دمکراسی بورژوایی میگویندو معنایی جز سلطهٔ بورژوایی ندارد.

با این همه باید گفت که جنگ استقلال بمرشد درونی ایالات متحده انجامید. کلنی‌های قدیم انگلیسی که تنها بخشی از امپراتوری بریتانیا بودند، بجمهوری تبدیل شدند. انگلستان دیگر نمی‌توانست با رشد صنعت و تجارت مخالفت ورزد و جلوی استعمار سرزمین‌های باختر را بگیرد. حقوق گمرکی میان کلنی‌های قدیم و ایالت‌های فعلی لغو شد. اما بردگی که در سرتاسر جنوب کشور رواج داشت علت یك جنگ داخلی گردید که حدود ۱۰۰ سال بعد میان شمال و جنوب رخ داد.

فصل ۴

نظام فئودالی در اروپا، فرانسه از قرن هفدهم تا میانه قرن هیجدهم

۱۴.

سلطهٔ فئودالیته در کشورهای اروپای باختری

در حالیکه در انگلستان سرمایه‌داری به‌سرعت رشد می‌یافت در همهٔ کشورهای اروپای باختری به‌استثناءهلند فئودالیسم هنوز حاکم بود. در فرانسه نیز نظم فئودالی تسلط داشت. سرمایه‌داری در دولت‌های فئودالی امپراتوری مقدس رومی ژرمنی بخاطر تجزیه آلمان به۳۰۰ دولت مستقل و بیش از هزار شاهزاده‌نشین نیمه مستقل ضربه خورده بود. بعضی از این کشورها بقدری کوچك بودند که می‌گفتند حاکمانشان قادر نیستند توپی شلیك کنند بی‌آنکه گلوله‌اش بر کشور مجاور فرود آید. دراین امپراتوری قدرت واقعی به‌دو کشور فئودالی با سلطنت مطلقه و غنی بخاطر فتوحات سرزمین‌های بسیار، یعنی پروس و اتریش تعلق داشت.

اربابان فئودال پروسی غالباً به‌جنگ‌های سلطه‌جویانه و غارت دست میزدند. پروس از نظر جمعیت سیزدهمین کشور در اروپا و از نظر عدهٔ سربازان چهارمین بود.

فردریك دوم همواره با طنز می‌گفت «اگر از سرزمین‌های دیگران خوشتان می‌آید تنها کافی است که آنرا فتح کنید زیرا بلافاصله همواره قانوندان‌هایی پیدا خواهیدکرد که به‌این فتح شما صورت قانونی بدهند».

در لهستان فئودالی، دهقانان از جانب نجبا یعنی مالکان بزرگ ارضی که ماگنا خوانده میشدند و خرده مالکانی که نجیب‌زاده روستا نام داشتند، در زیر فشار بودند. اربابان فئودال کشاورزان را کلاً به‌افلاس کشیده بودند.

دهقانان لهستانی به‌کرات بر اربابان فئودالی شوریدند. اما این شورش‌ها به‌علت سازمان بد بی‌نتیجه ماند. در قرن شانزدهم لهستان اوکرائین و بلاروسی را تصرف کرد. اوکرائین و بلاروسی که ضمیمه خاك لهستان شده بودند، بسختی از سوی اربابان لهستانی زیر فشار و ظلم قرار داشتند. در ۱۶۴۸ خلق اوکرائین به‌رهبری بوگدان کملنیتسکی[1] دربرابر ستمگری لهستانی‌ها علم طغیان برافراشت.

1. Bogdan Khmelnitski

حکومت روسیه که از اوکرائین‌ها جانبداری می‌کرد در۱۶۵۴ به‌لهستان اعلام جنگ داد. بخش بزرگی از اوکرائین به‌روسیه منضم شد. بنا به‌پیمان اندروسوو[1] که میان دولت روسیه و لهستانی‌ها منعقد شد، زمین‌های اوکرائین در ساحل چپ دنیپروشهرکیف در ساحل راست آن و شهر سمولنسك به‌روسیه تعلق گرفت.

مردم اوکرائین سرنوشت خود را برای همیشه به‌سرنوشت مردم روسیه پیوند زدند. با آنکه در آنزمان در روسیه هنوز تزارها و اربابان فئودال حکومت میکردند، اتحاد میان دو ملت حادثه‌ای مترقیانه با اهمیّتی ویژه بود. این اتحاد دو خلق برادر را بیشتر بیکدیگر پیوند داد. خلقهائیکه بعدها مشترکاً علیه ستمگران بپا خاستند. در پایان قرن هیجدهم لهستان که ضعیف شده بود میان روسیه، پروس و اتریش تقسیم گردید. درحالیکه بلاروسی مجدداً به‌روسیه ملحق شد. در قرن هیجدهم پس از اصلاحاتی که بدست پیتر اول صورت گرفت، روسیه تبدیل به‌یکی از بزرگترین قدرت‌های جهان گردید. این کشور سرزمین وسیعی بود که ارتش و ناوگانی توانا داشت. اما سرواژ که تا آن هنگام دوام آورده بود مانعی در راه رشد این سرزمین محسوب میشد. طغیان کشاورزان سرف وُلگا و اورال برهبری امیلیان پوگاچف در ۱۷۷۳ رخداد.

این طغیان بوسیلهٔ کارگران سرف و دهقانان ملیت‌های غیر روسی مانند باشقیرها و کازاخ‌ها که به‌نوبهٔ خود تحت ستم اربابان و صاحب منصبان تزاری بودند، تکرار شد.

این شورش خشونت‌آمیز که برضد سرواژ حاکم بر روسیه بپا شده بود، نخستین جنبش خلقی با اهمیت جهانی در نیمهٔ دوم قرن هیجدهم بود.

با این همه این شورش در هم شکست. و صد سال دیگر بایست می‌گذشت که سرواژ در روسیه ملغی گردد.

جنگ داخلی در فرانسه

در ۱۶۴۸ در حالیکه در انگلستان انقلاب به‌اوج خود رسیده بود، توده‌های مردم پاریس بنوبهٔ خود شوریدند. پاریسی‌ها ۱۲۰۰ سنگر ساختند. مردم سایر شهرها و در برخی از نقاط اهالی روستاها نیز بپا خاستند. پادشاه لویی چهاردهم در آن ایام ده سال بیشتر نداشت و کشور را وزیرانش اداره می‌کردند.

بورژوازی که سرکرده جنبش بود هراسان از تظاهرات وسیع مردم به‌سرعت با سلطنت سازش کرد. در همین عهد اشرافیت پادشاهی که میخواست با استفاده از بحران، قدرت را بخود اختصاص دهد، سلاح برگرفت. حزب پادشاهی این جنبش را

1. Androussovo

«فروند»[1] نامید، که نام یك اسباب‌بازی بود که کودکان با آن در هنگام بازی بسوی یکدیگر سنگ پرتاب می‌کردند. این نامگذاری حقارت‌آمیز نشانهٔ تمایل به‌بی‌ارزش نشان دادن این طغیان از سوی نامگذاران است. شورش بزرگ خلقی پاریس و اقدامات مسلحانه اشرافیت در هم شکسته شد.

سلطنت لویی چهاردهم

سلطنت لویی چهاردهم نقطه اوج حکومت مطلقه در فرانسه بود. لویی چهاردهم مردی کم استعداد ولی پرمدعا بود. او همواره با غرور می‌گفت «دولت منم». لویی چهاردهم برای دور شدن از مردم انقلابی پاریس که تظاهرات تهدیدآمیزشان را فراموش نکرده بود، در هیجده کیلومتری شهر در دل جنگلی انبوه در ورسای چندین کاخ بناکرد. درمیان این کاخها، قصر اصلی یك تالار بزرگ آئینه داشت. اطراف کاخها را پارك‌هایی با فواره‌های بلند و مجسمه‌های متعدد فراگرفته بود. این هوسبازی شاه برای ملت فرانسه بسیار گران تمام شد.

ادبیات فرانسه و دو جریان اصلی آن

ادبیات فرانسه در قرن هفدهم تضاد عمیق زندگی را در فرانسه منعکس کرد. شاعر دربار موسوم به‌راسین در نقاشی جنبه‌های اصلی خلق خوی آدمی و عواطف عمیق وی به‌کمال درخشانی رسید. ابیات تراژدی‌های این شاعر سرشار از قدرت بیان است. راسین از شهریاران و دلاوران یونان باستان و رُم سود می‌جوید.وی در این کار خصلت‌هایی را نشان میدهد که به‌خصلت‌های لویی چهاردهم نزدیك است، و در نظر دارد که فضیلت‌ها را در پادشاه برانگیزاند.

کمدی‌های مولیر به‌کلی خصلت دیگر دارند. مولیر فرزند پیشه‌وری که فرشباف پادشاه شده بود، کار هنرپیشگی خود را در دسته‌های بسیار شروع کرد. وی موفق شد گرایش‌های مردمی را در ادبیات فرانسه منعکس کند. کمدی «تارتوف» وی پرده از دغلبازی‌ها و شیطنت روحانیت کاتولیك برداشت. مولیر نمایشنامه‌های برجسته دیگری نیز آفرید و هنگامی که مرد کلیسا که بوی کینه می‌ورزید بخاك سپردنش را در گورستان ممنوع کرد.

جنگ‌ها و فتوحات لویی چهاردهم

فرانسه که دارای پول زیاد و سپاه بسیار و نیروی دریایی توانایی بود، مستعمرات بسیاری بچنگ آورد. کانادا و منطقهٔ وسیعی از می‌سی‌سی‌پی را که به‌افتخار لویی شانزدهم موسوم به‌لوئیزیانا بود درامریکا، ونیز جزایر ثروتمندی را در هند غربی تصرف کرد. آنگاه اقدام به‌فتح جزیره ماداگاسکار نزدیك ساحل افریقا کرد. این کشور با تصرف چند نقطهٔ حساس در هند فعالیت‌هایی را در جهت فتح شبه جزیره آغاز نمود.

لویی چهاردهم ارتش خود را به۵۵۰,۰۰۰ نفر رساند. پادشاه و نجبا

1. Fronde

به‌ارتشی نیرومند، هم برای فتوحات خارجی و هم بمنظور سرکوب قیامهای تهدیدکننده دهقانی و طغیان‌های مردم فقیر شهرها در داخل نیاز داشتند.

ناپایداری کامیابی‌های لویی شانزدهم

شکوه و جلالی که لویی چهاردهم را در طول سلطنت فرا گرفته بود نمی‌توانست فقر دهشتناك و رنج توده‌های مردم فرانسه را پنهان دارد، جنگهای دائمی پادشاه در جهت نیل به‌متصرفات جدید کشاورزان را به‌ورشکستگی کشاند. یکی از معاصران دربارهٔ کشاورزان فرانسوی نوشته است که یکدهم مردم از تکدی می‌زیستند و نیمی دیگر در آستانهٔ چنین کاری بودند. دیگری می‌نویسد «مردم از گرسنگی می‌میرند».

قیام‌های کشاورزان و شهرنشینان جدید پدیده‌ای همیشگی بود.

در ۱۶۷۵ شورش نسبتاً بزرگی در مقایسه با شورش‌های قبلی در بروتانی اتفاق افتاد. این شورش دو سال بطول انجامید و کشاورزانی که در آن شرکت کرده بودند، خواستار الغاء بیگاری و خراج فئودالی و عشریه و برچیدن کاخ اربابان بودند.

دهقانان میدی فرانسه نیز در قرن هیجدهم بپا خاستند. آنان را کامیسا می‌نامیدند. (این واژه از «Camisa» بمعنای پیراهن آمده است). زیرا آنان شب‌هنگام گرد می‌آمدند و برای شناخته شدن در تاریکی پیراهن سپید بروی لباس‌ها می‌پوشیدند. این قیام از جانب پروتستان‌ها، پیشه‌وران و بورژوازی فرانسه حمایت شد. در هنگام سرکوبی این قیام بیش از ۴۰۰ دهکده توسط قوای پادشاهی ویران گشت و یا به‌آتش کشیده شد.

فرانسه در عهد لویی پانزدهم

لویی چهاردهم در ۱۷۱۵ مرد. بیمناك از دخالت مردم، درباریان درشب پنهانی او را بخاك سپردند. وی کشوری ورشکسته با کشاورزانی در نهایت فقر و بورژوازی ناخشنود برای ولیعهد خود لویی پانزدهم باقی گذاشت. بیم یك انقلاب می‌رفت. اما لویی پانزدهم با خصالی ضعیف و هوشی متوسط، به‌امور دولت نمی‌پرداخت. وی می‌گفت که «این مشکلات باندازهٔ من عمر خواهندکرد». وی در ۱۷۷۴ در فضایی پر از تحریك و ناخشنودی همگانی زندگی را ترك گفت. اگر در قرن هفدهم سلطنت مطلقه و فئودالی در فرانسه به‌اوج قدرت خود رسید، می‌توان گفت که قیام مردم شهرها و روستاها آرام آرام اساس آن را متزلزل ساخت. در طول سال‌های هفتاد قرن هیجدهم نزدیکی انقلاب خلقی در فرانسه حس میشد.

فصل ۵

انقلاب بورژوایی درفرانسه قرن هیجدهم(۱۷۸۹ـ۱۷۹۴)

۱۵.نزدیك شدن انقلاب در فرانسه

کشاورزان و وضعیت رقت‌بار کشاورزی

در پایان قرن هیجدهم نظام فئودالـی در فرانسه حاکـم بود. از ۲۵ میلیون جمعیت آن دیار ۲۳ میلیون کشاورز بودند. کشاورزان این دوران هیچ چیز مشترکی با دهقانان انگلیسی نداشتند. دهقان ـ مالکان انگلیسی (یومن‌ها) در آن هنگام تقریباً همه‌شان بی‌زمین شده بودند. برخی از آنان کارگـر کشاورزی شده و عده‌یی نیز به‌کارگـر تبدیل شده بودند. در صورتی که در فرانسه کشاورزان مزارع خود را که زمینش متعلق به‌ارباب بود کشت می‌کردند و در مورد همه دیون فئودالی ادای دین می‌نمودند.

درست است که در پایان قرن هیجدهم سرواژ بمعنای خاص کلمه دیگـر در فرانسه وجود نداشت. با این همه کشاورزان اسیر دیون و عوارض بیحساب بودند.

کشاورزان می‌بایست بخشی از محصول را به‌ارباب بدهند، (غالباً یك چهارم) که آن را بصورت جنسی یا نقدی پرداخت می‌نمودند. روحانیان آزمند بخش دیگری از این محصول را بنام عشریه دریافت می‌داشتند. اگر کشاورزی می‌مرد بلافاصلـه مباشر ارباب حاضر میشد و خانواده متوفی را به‌پرداخت مبلغ قابل ملاحظه‌یی تحت عنوان حق ارث وامیداشت. ارباب علاوه براینها در گذرگاههای اربابی مبالغی بابت حمل گندم و سایر محصولات وصول می‌کـرد. پیش می‌آمد که ارباب اصلاً تنور نداشت اما عوارض سالیانه تنور را که قبلاً وضع شده بود کماکان می‌گرفت. پل‌ها و آسیابها حتی اگـر ویران می‌شد مالیات استفاده از آن همچنان پرداختنی بود و کشاورزان موظف به‌تأدیه آن بودند.

مالیات مخصوصی بنام مالیات نمك هنوز وجود داشت. برای مجبور کردن کشاورزان به‌مصرف نمك (برای آنها بسیار گران بود) هر فرد ناگزیر بود که در سال لااقل هفت لیور نمك بخرد. «نمك برای غذا و نمك برای نمکـدان یعنی برای شورمزه کردن غذاها». به‌عبارت دیگر آنان ناگزیر بودند که برای نمك سوز کردن و همچنین برای دامها نمك بخرند. بمنظور جلـوگیری از قاچاق نمك قاچاق‌کننده

بشدت کیفر میدید و ویرا به‌مدت ۹ سال به‌بیگاری (کار اجباری) می‌فرستادند.

کشاورزان خاطی که نمك بدون پرداخت مالیات مربوط بدان خریده بودند، بسختی کیفر میدیدند.

گروه‌های ارتش بزرگ مأمور بودند که بر مکان‌هایی که ممکن بود کشاورزان خود نمك تهیه کنند نظارت نمایند.

دولـت نیز برای مصرف شراب مالیات کلانی دریافت می‌داشت. فرانسه کشوری پوشیده از تاکستان‌ها بود که رشد تاکهایش در همهٔ دنیا شهرت داشت. و با توجه به‌این مقدمات مالیاتی که از آن یاد کردیم پولهای زیادی گرد می‌آورد.

۲۷ هزار مأمور مالیاتی در سرداب‌های روستائیان میکـاویدند و خمره‌ها را اندازه می‌گرفتند و بر سر گذرگاهها مسافران و ارابه‌ها را بازرسی می‌کردند.

علاوه بر این‌ها در فرانسه امتیازات دیگـر فئودالـی وجود داشت که بر دوش روستائیان سنگینی می‌کرد. اگر ارباب هوس شکار می‌کرد خود و میهمانانش سواره از درون کشتزارهای کشاورزان می‌گـذشتند و با برخورداری ازاین امتیاز پالیزهای روستائیان را لگدمال می‌کردند و سگان شکاری ارباب که بدنبال وی می‌آمدند بر آشفتگـی مـزرعه می‌افزودند. هر یك از اربابان کبوترخان داشتند. و کبوتران آنها معمولاً کشت را خراب می‌کردند ولی اگر روستایی یکـی از کبوتران را از پای در می‌آورد به‌سختی کیفر میدید. امتیازها و حقوق اسارت‌آوردیگـر نیـز هنوز رایج بـود. مثلاً شب هنگـام کشاورزان می‌بایست وزغ‌های مرداب‌ها و برکـه‌ها را بترسانند تا سروصدایشان مانع خواب ارباب نشود. اگر روستایی با ارباب یا مباشرش برخورد

کاریکاتور استثمار و دهقانان فرانسه

می‌کرد می‌بایست با صدای بلند به‌او سلام گوید و دست یا شانهٔ ارباب را ببوسد.

دهقان قادر نبود علیه ارباب دادخواهی کند، زیرا خود ارباب و یا قاضی منصوب از سوی او، داد میداد. متهمان تحت بازجویی قرار می‌گرفتند.

کشاورز تنها وابسته به‌ارباب نبود بلکه مالیات‌های سنگین دولت نیز ویرا در خود می‌فشرد. اگـر توانایی پرداخت مالیات را نداشت وامها و اثاثیه خانه‌اش و حیواناتش بفروش می‌رفت در حالیکه دیونش همچنان انبوه‌تر میشد. وی در کلبه‌ای چوبی و یا در خرابه‌ای بی‌روزن و بی‌دودکش با دیوارهایی ازگل رس و بامی ازخس وخاشاك می‌زیست. دامها و طیور در اتاق واحدی با آدمیان میزیستند. دهقانان تن‌پوشی از پارچه خشن و با دوخت خانگـی می‌پـوشیدند و کفش‌های چوبین بپـا می‌کردند.

کشاورزان را بیش از پیش ناگزیر می‌ساختند که عوارض و مالیات‌ها را به‌پول بپردازند و آنان برای این کار الزاماً بخشی از حاصل زراعت را می‌فروختند.

ناهمگونی مردمان کشاورز

در فرانسه دهقانان صاحب زمین نیز وجودداشتند اما بسیار کم بودند در حالیکـه اغلـب کشاورزان هر دم فقیرتر میشدند و رو به‌افلاس میرفتند بر ثروت بخشی‌ازآنان افزوده می‌شد.کشتکاران غنی از بی‌مقری و استیصال اکثریت دهقانان بهره میگـرفتند و به‌ایشان با نرخهای بالا وام میدادند و سپس وامها و مزرعه‌های قرضمندان عاجز از ادای قرض را تصرف میکـردند. در مرکـز فرانسه کشاورزان بی‌زمین ۱۷ درصد بودند اما در بعضی از نواحی این رقم به۵۰ درصد میرسید. این عده از کشاورزان غالباً به‌کار و صنعت پیشه‌وری روی می‌آوردند و محصولات خود را به‌کسبه می‌فروختند. از آنجا که صنعت بزرگ یعنی مانوفاکتورها در شهرها بآهستگی توسعه می‌یافت، نیروی کار اضافی روستا جذب آن نمیشد.

صنعت

با این همه در فرانسه بنگـاههای بزرگ صنعتی وجود داشت. مجتمع بزرگ ذغال سنگ درلیل[1] در شمال فرانسه ۲۰۰۰ کارگـر داشت. مانوفاکتور بزرگ شاهی که فرشهای ابریشمی تهیه میکرد دارای صدها استاد کار در این رشته بود.

در سدان[2]، مانوفاکتورهای بزرگـی بودند که برای ارتش ماهوت و پشمینه میساختند. با این همه بنیادهای صنعتی بزرگ نادر بودند. رشد صنعت در روستاها، در مناطق مجاور بندرهای تجاری میدی فرانسه، در ژیروند و بردو، در اطراف مارسی

1. Lille 2. Sedan

و مراکز عمدهٔ تجارت شدت بیشتری داشت. در این شهرها ماهوت، چلوار، شیشه و صابون برای بازارهای داخلی و نیز بمنظور تجارت بامشرق زمین ساخته میشد.

از آنجا که نظام صنفی قرون وسطایی با مقررات سخت و خودکامانهٔ آن تنها در شهرها وجود داشت وبخاطر آنکه حق دایر کردن مانوفاکتور در شهر بسیار گران بود، تجار کالاهای موردنظر را بروستاها سفارش می‌دادند. آنان مواد اولیه را و گاهی‌ـحتی دستگـاه‌ها و ابزار لازم را بروستائیان تهی‌دست می‌دادند و محصولات ساخته شده دریافت می‌داشتند. بدینسان کم کم دهقانان تنگدست تبدیل به‌کارگران اجیری شدند که در خانه کار می‌کـردند.این نوع مانوفاکتور روستایی که متکـی به‌نوعی تقسیم کار بود در آستانه انقلاب در فرانسه رواج فراوان یافت.

اما علیرغم وجود بنگاههای بزرگ در فرانسه، صنعت کوچك پیشه‌وری همراه با نظام حرفه‌ئی حاکم بود.

پیشه‌وران برحسب حرفهٔ خود بیك صنف یا کورپـراسیون تعلـق داشتند و در محله‌های جداگانه‌ای بسر می‌بردند. مثلاً محلهٔ بناها و قصاب‌ها، رنگرزها و خیاط‌ها وجود داشت.

استاد هر صنف بیش از دو شاگـرد نمی‌توانست داشته باشد. با این همه ثروتمندترین ایشان با پرداخت رشوه حق داشتن تا دوازده شاگرد را که در حقیقت همان کارگـران سادهٔ اجیر بودند، برای خویش می‌خریدند. استاد شبکـلاهی بر سر می‌گذاشت و در کارگاه بر روی یك صندلـی کار شاگـردان و همکـاران را نظارت می‌کرد.

نظام صنفی از مدت‌ها قبل در فرانسه منبع درآمدی برای حکـومت پادشاهی محسوب می‌شد. ارتشی از بازرسان و ناظران در کار دریافت مالیات از کارگـاهها، نظارت و بازرسی میکـردند.اصناف نیز بنوبهٔ خود بر مالیات پرداختنی بشاگـردان و وردستان میافزودند. این نظام صنفی که در درون آن هر تولیدی طبق نمونه‌های از پیش تعیین شده و در کمیت‌های بسیار محدود انجام میشد، تقاضای کالاها را تکافو نمی‌کرد.

تجارت

رشد تجارت به‌خاطر وجود گمرك‌های فراوان داخلـی که نتیجهٔ نظام فئودالـی بود بسیار به‌کندی گرائیده بود. دولت، اربابان، روحانیان هر یك از حقوق گمرکـی ویژه‌ای در قلمروهای گوناگون برخوردار بودند. مرزهای گمرکی داخلی را ۵۰،۰۰۰ سرباز حراست می‌نمودند. در آن روزگار می‌گفتند حمل گندم به‌چین از حمل آن از جنوب فرانسه به‌شمال ارزان‌تر تمام می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که نظم فئودالی مانعی در راه توسعه صنعت، تجارت و کشاورزی بود.

علل انقلاب بورژوایی در فرانسه

مالیات‌ها و خراج فئودالی بر روستاها سنگینی میکـرد و یوغ نامردمی که بر دست و پای کشاورزان بود، مانع رواج شیوه‌های اقتصادی روستایی با گرایش‌های سرمایه‌داری در ده می‌گردید و این همه افلاس دهقانان را سبب میشد و شورش‌های مداومی را برمی‌انگیخت. نظام صنفی قرون وسطایی و تحکم و استبداد مأموران شاه مانع توسعهٔ صنعت مانوفاکتوری پیشرفته‌تر و پر حاصل‌تر میشد. گمرک‌های فئودالـی که فرانسه را تجزیه نموده بود رشد تجارت را مانع میشد. فئودالیسم و سلـطنت مطلقه راه پیشرفت را می‌بستند. و ناخشنودی کشاورزان و قشرهای استثمار شدهٔ شهری و بورژوازی را برمی‌انگیختند. مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بدون انهدام این موانع امکان رشد نداشت. مردمان روستا و اهالی شهرها بیش از پیش و به‌کرات و هر دفعه با شدت بیشتری علیه فئودالیسم می‌شوریدند. طغیانهای طبقات تهی‌دست شهرها هر دم تهدیدآمیزتر میشد. بورژوازی فرانسه پس از چندی تردید به‌جنبش قدرتمند توده‌های مردم، علیه نظام فئودالی پیوست و در رأس آن قرار گرفت.

پادشاه

در ۱۷۷۴ پس از مرگ لویی پانزدهم تخت و تاج به‌لویی شانزدهم رسید. وی مردی کم هوش، لجوج وجز به‌شخص خود به‌همه چیز بی‌اعتنا بود. در آنچه که به‌تمشیت امور دولت مربوط میشد، تحت تأثیرزن زیبای خویش ملکه ماری آنتوانت خواهر مغرورامپراتور اتریش بود(۱).

اصطبل پادشاه ۱۸۵۷ اسب داشت و ۱۴۰۰ مادیان و علاوه بر اینها ۱۲۰۰ اسب ذخیره نیز در شهرستانها وجود داشت. پادشاه برای رفت و آمد خود ۲۱۷ کالسکه را صاحب بود.

نجبا همهٔ منصب‌های عالـی دولتی و همهٔ مقامهای فرماندهی ارتش را اشغال کرده بودند.

برخلاف انگلستان که نجبایش به‌کـارهای تجاری و صنعتی و مزدوری روی آوردند، نجبای فرانسه معامله و تأسیس مانوفاکتور را، بی‌فضیلت می‌دانستند.اشراف فرانسوی که از خراج‌ها و سهم‌های اربابی پرداخت شده بوسیلهٔ دهقانان میزیستند، طرفدار حفظ نظام فئودالی بودند و در نتیجه دشمن سوگند خورده انقلاب محسوب میشدند. اشرافیت مترقی اقلیت بسیارکوچکی ازاشراف فرانسه را تشکیل میداد.

۱. امپراتوری مقدس رومی ـ ژرمنی.

طبقهٔ سوم

همه آنها که به‌طبقهٔ صاحب امتیاز یعنی نجبا و روحانیان تعلـق نداشتند، به‌طبقهٔ سوم تعلق داشتند. اکثریت عظیم طبقهٔ سوم را کشاورزان تشکیل میدادند. و بعد از آنها باید از پیشه‌وران، کارگـران و مردم فقیر شهرها نام برد. طبقهٔ سوم را بورژوازی هدایت میکـرد. تاجران، بانکـداران و مالکـان مانوفاکتورها درزمرهٔ بورژوازی قرار داشتند.

پرولتاریا در فرانسه در حال شکل گرفتن بود و از کارگران مانوفاکتورها و کارگران نظام صنفی (وردستان و شاگردان)تشکیل میشد. لازم بتذکر است که در آن عهد بخشی از پیشه‌وران روستا و نیز اجرت بگیران کشاورزی به‌این طبقه وابسته بودند. وضع این قشرها بی‌اندازه طاقت فرسا بود و آنان از طلـوع آفتاب تا شب هنگـام کار میکـردند و جریمه‌های سنگین می‌پـرداختند. زحمتکشان مانوفاکتورها چندین بار شوریدند. اما در دورانی که از آن سخن می‌گوئیم کارگران و بطورکلی قشرهای پائین شهرها جهت‌گیری مستقل سیاسی نداشتند و کماکـان به‌دنبال بورژوازی می‌رفتند. بورژواهای ثروت اندوخته به‌لحاظ زندگـی مجلل با نجبای بالایی رقابت می‌ورزیدند. آنان کاخ‌ها میساختند و سورها میدادند. بورژواها در آخرین دهه‌های ماقبل انقلاب خریدن زمینهای نجبای ورشکسته را آغاز کردند. با این همه بورژوازی از همهٔحقوق سیاسی محروم بود و این محرومیت حتی در زندگـی روزانه حس میشد. مثلاً بورژوایی ثروتمند برای مادر پیرش لژی درتئاتر اجاره کرده بود اما نجیب زاده‌یی وی را به‌ضرب عصا ازتئاتر بیرون راند. نجیب‌زاده پولـی بابت تئاتر نپـرداخته بود و زن اهانت دیده که اشرافی نبود ملجایی برای دادخواهی نداشت.

در جامعهٔ فئودالـی هر کس پس از تولـد به‌طبقه‌یی تعلّق میگـرفت. نجبا و روحانیان که در واقع یك طبقه را تشکیل میدادند و آن طبقهٔ مالکان ارضی بود، به‌دو قشر گوناگـون تعلق داشتند. این دو قشر اجتماعی تقریباً از همهٔ مالیات‌ها معاف بودند و در نتیجه بار مالیات بر دوش طبقه سوم می‌افتاد. مرد اشرافی اگـرچه همهٔ میراث خود را حیف و میل می‌نمود و اگـرچه همهٔ ثروتش را به‌باد میداد، همچنان نجیب‌زاده باقی می‌ماند و از همهٔ حقوق و امتیازهای اشراف برخوردار میشد. اما دهقان اگـرچه می‌توانست ثروت اندوزد و سرمایه‌دار شود، در چنین صورتی باز از همهٔ حقوق محروم بود.

درست برعکس در جامعهٔ سرمایه‌داری همه چیز به‌سرمایه وابسته است و کاست طبقاتی دیگر وجود ندارد و تنها خود طبقات موجودند. بمحض آنکه بازرگان و یا کارخانه‌داری ورشکست شود دیگـر تعلـق به‌سرمایه‌داران ندارد. بنابراین نشانهٔ

اساسی طبقات، مالکیت یا عدم مالکیت است. مثلاً برده‌داران صاحب برده و زمین هستند در حالیکه بردگان هیچ چیز ندارند.

مالکان کارخانه‌ها و کارگاهها در زمرهٔ بورژوازی قرار می‌گیرند. کارگر صاحب هیچ چیز نیست. وی به‌لحاظ شخصی، آزاد است و حق فروش کار و دسترنج خویش را داراست.

بنابراین سبب تمایز طبقات مالکیت و عملکرد این مالکیت است.

۱۶. اندیشه‌های بورژوایی پیشرفته و توده‌های مردم

ولتر و منتسکیو

نویسندگان و فرزانگان فرانسه مدتها قبل از انقلاب تمایلات بورژوازی را تدوین کردند. ولتر (۱۶۹۹ـ ۱۷۷۸) نفوذ بس عظیمی بر افکار قرن خود داشت. وی نویسنده‌یی بلند آوازه و خداوند اندیشه‌های مردمان روشن‌اندیش زمان و نگارندهٔ نمایشنامه‌های متعدد، مقالات تاریخی و رساله‌های سیاسی بود. ولتر بخاطر تاختن‌های پرشورش به‌نظم فئودالی و کلیسا شهرت بسزایی یافت.

ولتر می‌گفت که قلباً حقوق «طبیعی» فئودالی را باور خواهد داشت اگر شوالیه‌ها با مهمیزی بر پا و روستائیان با زمینی بر پشت متولد شوند. او مُبلّغ مشروطیتی بود که قدرت شاه را محدود کند و طالب الغاء امتیازاتی که نجبا و روحانیان از آن برخوردار بودند. هرزن دربارهٔ وی نوشت «او مانند صاعقه‌ای می‌درخشید و می‌سوزاند». ولتر می‌گفت «مخزن دروغ‌ها را ویران کنید». «ظلمت را بشکنید». این اشارت وی به‌کلیسای کاتولیك بود. اما از سوی دیگر باید گفت نگاهداشت طاعت دینی را برای مردم امری الزامی می‌دانست و اظهار عقیده میکرد که دین حتی «سودمند تواند بود»، زیرا به‌نظر او حکومت کردن بر دهقانان دهکده‌ای تنها هم، چنانچه بی‌دینان ساکنانش باشند، امکان ناپذیر است. همچنین از اقوال اوست که: «اگر خدا وجود هم نداشته باشد باید آن را اختراع کرد».

ولتر

ولتر امید دگرگونی نظام را نه با انقلاب که از آن ترسان بود، بلکه به‌یاری «شهریاری روشن‌اندیش» و یك فیلسوف در سر می‌پخت. **بدینسان ولتر افکار بخشی از بورژوازی و نجبای پیشرفته را که خواستار تحدید قدرت سلطنت مطلقه و الغاءامتیازات کلیسای کاتولیك بودند و از توده‌های مردم و انقلاب می‌هراسیدند، منعکس می‌کرد.**

منتسکیو (۱۶۸۹ـ ۱۷۵۵) از لحاظ منشأ نجیب‌زاده بود. این فرزانهٔ معاصر ولتر نیز بنوبهٔ خود علیه قدرت مطلقهٔ شاه و کلیسای کاتولیك مبارزه می‌کرد. وی مبلغ نظام پارلمانی انگلستان بود و برای بورژوازی فرانسه نفوذی همانند بورژوازی انگلستان آرزو می‌کرد. بنابراین منتسکیو میخواست در عین حفظ حکومت پادشاهی، پادشاه قدرتش را با پارلمانی متشکل از نمایندگان بورژوازی و نجبا تقسیم کند. منتسکیو بنفع سلطنت مشروطه یعنی حکومتی مشروطه که در آن قانون اساسی مشارکت بورژوازی و نجبا رادر حل و فصل مسائل دولت با وساطت پارلمان تضمین نماید، تبلیغ می‌نمود. برخلاف منتسکیو و ولتر روسو نویسندهٔ دیگر فرانسوی تمایل به‌انهدام کامل سلطنت داشت.

روسو(۱۷۱۳ـ ۱۷۷۸)

روسو طرفدار جمهوری بود. ژان ژاك روسو پسر یك ساعت‌ساز سوئیسی در ژنو متولد شد. او شاهد پیکار خاموش ناشدنی میان بورژوازی ثروتمند شهر ژنو از یك سو و اربابان حِرَف و کشاورزان از سوی دیگر بود.

روسو عقیده داشت که قدرت به‌ملت تعلق دارد و ملت حق دارد هر شیوه‌ای از حکومت را که مناسب میداند برگزیندو خود مسائل دولت را نه از طریق نمایندگان بلکه از طریق تجمع همهٔ ساکنان کشور حل و فصل نماید. اما چگونه می‌توان همهٔ مردمان یك کشور را در محلی گرد آورد. برای حل این معضل وی پیشنهاد میکرد که دولت‌های بزرگ تشکیل نگردد، بلکه جماعت‌های کوچکی بوجود آید و هر جماعت صاحب حکومت خویش باشد.

روسو می‌نوشت برای بهبود وضع جامعه باید هر کس ضروریات را در اختیار داشته باشد و هیچکس بیش از نیاز در اختیارش نباشد.

روسو بخطا تصور میکرد که می‌توان مالکیت را حفظ کرد و در عین حال آن را بحداقل محدود نمود.

وی منعکس‌کننده عقاید و طرز تفکر خرده بورژوازی (خرده مالکان) یعنی پیشه‌وران و توده‌های دهقانی بود.

روسو متوجه نبود که همهٔ مالکان کوچك در آستانهٔ ورشکستگی قرار داشتند و تنها پاره‌ای از آنان تبدیل به‌مالکان بزرگ، صاحبان صنایع و سرمایه‌داران می‌شدند.

روسو با اعلام این مطلب که تنها مالکیت‌های کوچك پذیرفتنی‌ست به‌رشد فکر انقلابی امحاء مالکیت اربابی کمك کرد و از اهمین رو نظریه‌های وی در عصر خود انقلابی بود. اما از آنجا که در عین تمایل به‌برچیدن مالکیت اربابی از اصل مالکیت خصوصی دفاع می‌نمود، می‌توان گفت که وی رزمنده‌یی در جهت استقرار نظام بورژوایی و مالکیت سرمایه‌داری و در آخرین تحلیل بهره‌کشی سرمایه‌داران است.

ژان ـ ژاك روسو

ژ.مسلیه[1] (۱۶۴۶ـ۱۷۲۹)

در پایان قرن هفدهم و آغاز قرن هیجدهم در فرانسه کشیشی روستائی به‌نام **ژان مسلیه** میزیست.

وی که فرزند یك بافنده بود از رنج کشاورزان ستمکش و ستمگری اربابان بسیار اندوهگین بود. اما مسلیه خود در زمرهٔ کشیشان قرار داشت و اطاعت و تسلیم آئین مسیح را تبلیغ می‌نمود و با توصیه اطاعت و فرمانبرداری به‌دهقانان خود وسیله‌ئی برای تسلط حاکمان بود. این مرد که دیگر قدرت مبارزه در خود نمی‌دید خودرا به‌دست گرسنگی سپرد و ازمیان رفت.

در «وصیتنامه»اش به‌خدا، به‌شاه و اغنیاء اعلان جنگ داد. برخلاف روسو که از مالکیت کوچك دفاع می‌نمود مسلیه پیشنهاد می‌کرد که زمین را به‌خاطر نیکبختی آدمی در اختیار همگان قرار دهد.

مسلیه خطاب به‌مردم می‌نوشت «شما نه تنها پادشاهان، شاهزادگان خود را نگاه میدارید؛ بلکه نجبا، روحانیان، همهٔ بی‌ارزشان... و تمامی انگلان و مردمان بی‌ثمر روی زمین از قِبَلِ شما می‌زیند.»

1. Jean Meslier

مسلیه سخنگوی مردمان تهی‌دست روستاها، کشاورزان، کارگران روزمزد خرد شده در زیر بار فقر بود.

چنین بودند افکاری که فکر توده‌های مردم و بورژوازی پیشرفته را در آستانه انقلاب به‌حرکت در آوردند.

۱۷. تشدید بحران. آغاز انقلاب. سرنگونی سلطنت مطلقه به‌دست توده‌ها و بورژوازی

تشدید بحران

شورش‌های کشاورزان و قشرهای فقیر مردم شهرها سال به‌سال افزون میشد. در دیژون، کارگران و دهقانان گرسنه تقاضای نان داشتند. فرماندار شهر در پاسخ ایشان گفت «هم‌اکنون در کشتزارها علف روئیده بروید بخورید».

فقر دائماً افزاینده کشاورزان میزان سرریز شدن مالیات را به‌خزانه کاهش داد. اما پادشاه همچنان برای ارضای هوس‌هایش خرج‌های کلان می‌کرد و مقدار بخشش‌هایش به‌درباریان سر به‌آسمان می‌زد.

لویی شانزدهم کاخ جدیدی میخواست که ۱۰ میلیون لیور تمام میشد. قصر ملکه نیز در اطراف پاریس بنوبه خود ۶ میلیون خرج برداشت. مالیات‌ها دیگر تکافوی پر کردن خزانه را نمی‌کرد و بورژوازی از دادن وام سرباز‌میزد. کمبود پول هر دم شدیدتر حس میشد. مالیات نمك و خراج شراب بمدت چند سال بمزرعه داران بزرگ پیش فروش شده بوده. وزیران به‌بودجه‌های ویژهٔ معلولان و بیماران بیمارستان روی آوردند و سرانجام در سال ۱۷۸۸ متصدیان مالی همهٔ پرداخت‌ها را به‌حال تعلیق در آوردند. دراوضاع و احوالی این چنین طرح مسأله توزیع مجدد مالیات بر اشراف و روحانیان ضرورتی حاد و فوری یافت.

فراخوانی مجلس طبقات سه گانه

در سال ۱۷۸۸ اوضاع و احوال چاره‌ناپذیر شد، و پادشاه ناگزیر به‌فراخواندن **مجلس طبقات سه گانه**، که از ۱۶۱۴ تشکیل نشده بود گردید. این مجلس مجمعی بود که در آن نمایندگان سه طبقه گرد می‌آمدند. لویی چهاردهم امیدوار بود که مجلس طبقات سه گانه وام جدیدی تحصیل کند و مالیات‌های جدیدی وضع نماید. تنها کسانی که اقامتگاه ثابتی داشتند و مالیات می‌پرداختند، می‌توانستند در انتخابات شرکت جویند. نمایندگان برگزیدهٔ طبقهٔ سوم به‌بورژوازی تعلق داشتند و یا

1. Etats généraux

روشنفکرانی با منشأ بورژوایی بودند: وکلای دعاوی، کارمندان و پزشکان ومجلس طبقات سه گانه نه حتی یك کشاورز و نه یك کارگر وجود داشت.

اکثریت نمایندگـــان طبقهٔ سوم نماینده بورژوازی مالـــی و تجاری بودند (بانکداران و تاجران ثروتمند).

بورژوازی که ازتوده‌ها ترسان بود نمی‌توانست خود را راضی به‌انقلاب نماید. و تنها به‌انتشار مقاله‌ها و رساله‌های سیاسی علیه خودکامگی شاهَ و اربابان دلخوش بود. با این همه از آنجا که بورژوازی مستقیماً از الغاءنظم فئودالـــی سود می‌برد؛ سرانجام به‌جنبش خلقی پیوست.

گشایش مجلس طبقات سه گانه در فضای بسیار آشفته‌ای رخ داد. پادشاهی مطلقه و نظم فئودالی از یك بحران عمیق می‌لرزید. فقر توده‌ها وضع دهشتناکی را پدید آورده بود، کشور که ناخشنودی عمومی بر آن مسلط بود با شورش‌های دهقانی مواجه گشت. از سوی دیگـــر تظاهرات کارگـــران مانوفاکتورها و قیامهای مردمان تهدیدست شهرها به‌شدت بحران میافزود.

در آن دوران بقول لنین «طبقات زیرین دیگـــر نمی‌خواستند و طبقات زبرین دیگر نمی‌توانستند چونان گذشته بسر برند»[1].

اما طبقات حاکمه به‌میل خود و داوطلبانه قدرت را رها نکردند تا آنکه جنبش انقلابی توده‌ها آنان را سرنگون کرد.

از مجلس طبقات سه گانه به‌مجمع ملی

گشایش مجلس طبقات سه گانه در ۵ ماه مه ۱۷۸۹ در ورسای تحقق یافت. نه پادشاه و نه اشراف مایل به‌فراخوانی این مجلس به‌پاریس نبودند. زیرا از روحیهٔ انقلابی مردم پایتخت می‌هراسیدند. سرانجام مجلس افتتاح شد. نمایندگـــان کلیسا تن‌پوش‌های پرشکـــوه ازابریشم بنفش و یا سپید به‌تن داشتند. نجبا نیز لباس‌های زربفت پوشیده بودند. نمایندگان طبقه سوم طبق قاعدهٔ آن روزگـار لباسهای سادهٔ مشکی برتن داشتند. هنگامیکه پادشاه برتخت خود جلوس کرد و علی‌الرسم کلاه بر سر گذاشت؛ نمایندگـان نجبا و روحانیت نیز بنا به‌یك امتیاز کهـن که این کار را برای آنان روا داشته بود، سرهای خود را با کلاه پوشاندند. نمایندگان طبقهٔ سوم در میان شگفتی و خشم اشراف به‌آنچه مقرر و رسم بود که برطبق آن می‌بایست زانو بر زمین زده و یا سر برهنه به‌سخنان پادشاه گوش دهند، اعتناء نکرده و سخنان لویی شانزدهم را کلاه بر سر وایستاده شنودند. خطابهٔ شاه کوتاه بود و در طی آن فرمان داد تا منابع مالـی برای او بیابند و از تحریك افکـار شکـایت کرد و مجمع را از

1. V. I. Lénin, Oeuvres, t. 21, p. 189 (édition russe).

هرگونه بدعت برحذر داشت.

روز بعد کاخ مقر مجلس طبقات از سوی جمعیت انبوهی از پاریسیان شورشی که از شهر بمنظور تشویق کردن به‌مبارزه علیه پادشاه به‌آنجا آمده بودند، احاطه گشت. روز هفده ژوئن نمایندگـان طبقه سوم خود را نمایندگـان همهٔ ملـت نامیدند و **مجمع ملـی** را پی افکندند. آنان اعلام کردند که اگـر به‌زور متفرقشان سازند از مردم خواهند خواست که پرداخت مالیات را متوقف کنند. طبقهٔ سوم همچنین اعلام کرد که برای پادشاه حق نپذیرفتن و یا تعلیق تصمیم‌های متخذه از جانب مجلس را قائل نیست. بدینسان نمایندگان طبقهٔ سوم با یك عمل‌انقلابی، خود را تبدیل به‌قدرتی عالی کردند.

سه روز بعد در ۲۰ ژوئن هنگامی که مجمع ملی خود را برای جلسات، طبق عادت آماده می‌نمود،نمایندگانش با درهای بسته روبرو شدند. آنگاه معلـوم شد که لویی شانزدهم بمنظور اخلال در کارمجمع، فرمان بستن تالارها را به‌بهانهٔ تعمیرات صادر کرده است. این کار نمایندگان را ازفعالیت باز نداشت آنان در تالار مجاور یعنی اطاق ژودوپـوم[1] (نوعی بازی که شبیه بازی تنیس امروز است) گرد آمدند و سرشار از شور و حرارت پیمان بستند که قبل از تدوین قانون اساسی نپراکنند. در نتیجه مجمع ملی نام **مجمع موسسان** بر خود گذاشت که کار تدوین و اعلام قانون اساسی را بعهده گرفت. در آن روزها بکرات سخنان روسو به‌یاد می‌آمد که گفته بود مردم محقند که شکل حکومتی را که مناسب می‌دانند برگزینند.

پادشاه اعلام کردکه در برابر مجلس مؤسسان مقاومت نخواهد ورزید، امااین فریبی بیش نبود. وی خیال داشت که زور به‌کـار برد. ورسای چهرهٔ یك اردوی نظامی به‌خود گرفت و مقر جلسات، دگر بار از جانب محافظان محاصره شد و ارتش ۲۰ هزار نفره در اطراف پاریس متمرکز گردید.

این اقدامات عکس‌العمل و تحریك سختی در پایتخت برانگیخت. باغ پلـه رویال تبدیل به‌مرکز گردهمایی‌های پاریسی‌ها شد. در آنجا لاینقطع جمعیت انبوهی فراهم می‌آمدند با سخنورانی که شدیداً فعالیت می‌کردند. سخن بر سر خطری بود که پاریس را تهدید میکرد و در نتیجه راه‌های مقابله با این خطر.

جمعیت انبوهی برای اعتراض به‌اقدامات پادشاه در جهت به‌اطاعت واداشتن مردم پایتخت در خیابانها به‌حرکت در آمدند. روز ۱۲ ژوئیه هنگ اژدها مرکـب از مزدوران به‌مردم بی‌سلاح حملـه کرد. فریاد «سلاح بر دارید»از هر گوشه‌یی شنیده شد. در آن هنگام فوجی از گاردهای فرانسوی به‌مردم پیوست. شب‌همانروز شورش عمومی آغاز شد. زنگ خطر به‌صدا در آمد. مردم در هتل دوویل (مقر شهرداری)

1. Jeu de Paume

گرد آمدند و تصمیم گرفتند که برای مسلح کردن مردم نمایندگانی به‌نواحی مختلف شهر بفرستند. فردای آن روز مردم زرادخانه را گشودند و اسلحه‌خانه‌ها را ویران کردند. برای افزودن بر میزان سلاح‌ها کمیتهٔ مستقر در هتل دوویل فرمان ساختن پنجاه هزار سر نیزه را صادر کرد. کارها شروع شد. شهر سرتاسر شب با بشکه‌های شراب نورانی که با فانوس‌های پیه‌سوز روشن بود، تلألو داشت.

سقوط باستیل و آغاز انقلاب

پاریس خود را آماده می‌کرد تا در برابر نیروهای شاه مقاومت ورزد. روز ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ در شهر پیچید که توپ‌های باستیل دژ کهن پادشاهی، که بعنوان زندان از آن استفاده میکردند، پاریس را نشانه گرفته است. فریادی طنین‌افکند: «بسوی باستیل». محاصرهٔ دژ کهن ۴ ساعت طول کشید. پس از آن نیروی کمکی مرکب از افراد و توپ‌های متعدد به‌یاری مردم آمد. فرماندهٔ دسته چون تسلیم را اجتناب‌ناپذیر دید، بسوی انبار باروت شنافت و با فتیلهٔ روشنی در دست کوشید تا دژ را منفجر سازد. اما وی به‌دست سربازان خود که درهای باستیل را بروی مردم گشودند دستگیر شد . آنگاه فرمانده بتقل رسید و فریاد «پیروزی، پیروزی» در هر کوی و برزن پاریس طنین افکند.

سقوط باستیل

در شبهای ۱۴ و ۱۵ ژوئیه هیچکس در پاریس نخوابید. مردم مطمئن بودند که نیروهای پادشاه عنقریب شهر را محاصره خواهند کرد. همهٔ مردم شروع به‌تقویت شهر کردند. سنگفرش‌های خیابان‌ها را برمی‌چیدند و سنگر می‌ساختند و کلنگ‌ها را ذوب می‌کردند و از آن گلوله می‌ساختند. زنان به‌بامها سنگ می‌آوردند تا بسوی سربازان اندازند. مردم به‌تفنگ و نیزه و چوب مسلح میشدند. فوج گارد ملی که سازمان یافته بورژوازی بود همهٔ مواضع حساس را اشغال کرد. خدمت در گارد ملی بی‌مواجب بود. هر یك از رزمندگان می‌بایست بخرج خود سلاح و لباس متحدالشکلی تهیه کند و بهمین علت مردمان نسبتاً مرفه به‌گارد وارد می‌شدند. افراد گارد ملی در پادگان‌ها نمی‌خوابیدند بلکه در خانهٔ خویش اقامت داشتند و در موارد آماده‌باش در نقطهٔ بسیج که درعین حال میدان مانور محسوب میشد، حاضر میشدند.

اداره و راهبری انقلابی شهر پاریس در هتل دوویل سازمان می‌یافت. بورژوازی بزرگ کارهای عمده را در دست داشت. از همان آغاز سقوط باستیل عده‌ای از نمایندگان بورژوازی بزرگ به‌مردم خیانت کردند. مثلاً رئیس اصناف پاریس برای محاصره‌کنندگان باستیل صندوقی فرستاد که بروی آن نوشته شده بود «اسلحه»اما بعداً معلوم شد که در صندوق بغیر ازمقداری رخت کهنه چیزی نبوده است. مردم پاریس آن خیانتکار را کشتند.

هنگامی که به‌لویی شانزدهم خبر دادند که پاریس شوریده و باستیل سقوط کرده است، فریاد کشید «طغیان کوچکی است». یکی از درباریانش پاسخ داد نه اعلیحضرت این بار یك انقلاب است. شاه که دیگر به‌ارتش اعتماد نداشت جرأت نکرد تا فرمان حملهٔ ارتش به‌پاریس را بدهد. وی به‌مجلس مؤسسان مراجعه کرد و اعلام داشت که به‌نیروهایش فرمان میدهد که پاریس و ورسای را ترك گویند.

بدینسان نخستین قیام خلقی که با شعارهای سیاسی آغاز انقلاب را رقم زده بود با پیروزی به‌پایان رسید. بورژوازی بزرگ از این پیروزی سود جست. قدرت راتصاحب کرد و آن را با قوانین ویژه‌ای تحکیم نمود.

هرگاه مجلس موسسان قانونی تصویب میکرد با پادشاه که کماکان رئیس دولت بود آن را بشور میگذاشت.

۱۸. بورژوازی بزرگ در قدرت. استقرار سلطنت مشروطه (محدود)مجمع مؤسسان (۱۷۸۹ـ۱۷۹۱)

به‌قدرت رسیدن بورژوازی بزرگ

سقوط باستیل همچون علامتی برای شورش‌های خلقی در شهرستان‌ها ظاهر شد. در همهٔ شهرها چونان پاریس بورژوازی از جنبش‌های خلقی در جهت فتح

قدرت سود برد و گاردی ملی از شهروندان ثروتمند تشکیل داد.

شورش‌های دهقانی که تاکنون پراکنده و منزوی بودند به‌انقلاب جوش خوردند. زنگ خطر در همهٔ فرانسه بصدا در آمد. کشاورزان مسلح به‌داس‌های دسته بلند وچنگالهای چوبی زراعتی و خرمنکوب، برکاخ‌های اربابان آتش می‌افکندنـد. روستائیان برتلّـی از هیزم فرمان‌های تثبیت‌کنندهٔ امتیازهای فئودالـی و مالیات‌ها را میسوزاندند. روزهای «دهشت عظیم» برای اربابان فرا رسید و بسیاری از اربابان رخت بر بستند و به‌خارج گریختند.

درمجلس موسسان نمایندگان اشراف و روحانیت نیز آرامش خود را از دست داده بودند. آنها برای فرار از خطر بخشش‌هایی روا می‌داشتند. در شب ۴ اوت ۱۷۸۹ مجمع موسسان بخشی از حقوق کهن فئودال‌ها را که اهمیت کمتری داشت، ملغی نمود (مانند حق داشتن کبوترخان و حق شکار در کشتزارهای دهقانان).

معذلك عوارض و حقوق اربابی که تصاحب زمین را تحت الزامات سنگین در می‌آورد،ملغی نشد. شورش‌ها همچنان در روستا ادامه یافت. گاهی آرام می‌گرفت و دگر بار با شدت مضاعفی آغاز میشد.

اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت

مجمع موسسان که در جهت تدوین قانون اساسی فرانسه میکوشید، با الهام از اعلامیهٔ «استقلال» **اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت** را در ۱۷۸۹ به‌رشتهٔ تحریر در آورد و تصویب نمود. این بیانیه اعلام آشکار اصولی بود که قانون اساسی جدید بر پایهٔ آنها قرار داشت: الغاء کاست‌های طبقاتی، برابری همهٔ افراد در مقابل قانون و پذیرفتن حاکمیت مردم. «مردمان آزاد متولد میشونـد و آزاد و برابـر حقـوق باقـی می‌مانند» حکم اخیر از معروفترین احکامی است که در اعلامیه ذکر شده است.

با این همه اعلامیه اصل اساسی نظام بورژوایی را تثبیت کرده اسـت. در اعلامیه چنین می‌خوانیم «مالکیت اصل غیرقابل تجاوز و مقدسی است که هیچ کس را نباید از آن محروم کرد».

در اعلامیه حقوق بشر و افرادملت همهٔ امتیازها واستبدادهای فئودالی ازمیان رفته و برابری مردمان در برابر قانون تأمین گشت. لیکن با مقدس شناختن مالکیت بورژوایی نابرابری جدیدی درجامعه پدید آوردند که همانا نابرابری در اموال بود که آزادی ببار نیاورد بلکه نوعی وابستگی را به‌نوع دیگری از وابستـگی تبدیـل کرده کارگران را به‌سرمایه‌داران وابسته نمود.

با اعلام اجتناب‌ناپـذیر بودن مالـکیت خصوصی انقلاب بورژوایی در فرانسه ستم طبقاتی را مجاز شمرده است.

برخلاف همهٔ انقلاب‌های بورژوایی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ما زمین،

کارگاه، و کارخانه را به مالکیت عموم درآورد و استثمار انسان از انسان را ملغی ساخت.

کوشش‌های شاه برای فرار بخارج

در پائیز ۱۷۸۹ پادشاه و ملکـه کوشیدند تا از ورسای بخارجه بگـریزند. اما مردم آنها را بازداشتند و به‌پـاریس برگـرداندند. لویی شانزدهم که به‌انقلاب کینه میورزید در انتظار فرصت مناسب بود تا فرانسه را ترك گوید و در خارج از مرزها از کشورهای فئودالی پروس، اتریش و روسیه یاری طلبد. در ۱۷۹۱ عدهٔ کثیری از مهاجران فرانسوی ضدانقلابی در نزدیکی مرز در کوبلانس گرد آمدند. این جماعت آماده بودند تا به‌اولین اشارت وارد پیکار شوند.

پادشاه از بانکداران پاریسی مبالغی قرض گرفت و یك پاسپورت مجعول‌روسی تهیه کرد و روز ۲۰ ژوئن پنهانی به‌اتفاق همهٔ خانوادهٔ خویش به‌سوی مرز بلژیك که محل تمرکز قوای زیرفرماندهی افسران اشرافی و وفادار به‌شاه بود، حرکت کرد. در میان راه و در نزدیکـی مرز یك رئیس پستخانه لویی شانزده را شناخت. مرد میهن‌پرست وی را بازداشت و با محافظان توانا پادشاه را به‌پـاریس فرستاد. مردم پاریس خواستار محاکمه شاه شدند، لیکـن مجلس موسسان که می‌ترسید سرنگونی تاج و تخت به‌پیدایی جنبش توده‌ای علیه اشرافیت و بورژوازی بیانجامد، پادشاه را در پناه خود گرفت و کوشید تا وی را بی‌گناه جلـوه دهد. مجمع مؤسسان اعلام داشت که شاه فرار نکـرده بلکـه «ربوده شده است».هنگـامی که تظاهرات خلقی عظیمی درشامپ‌دومارس[1] برپـا شد، بورژوازی با استفاده از گارد ملـی به‌مردم بی‌سلاح حمله برد و بدینسان بورژوازی بزرگ در کشمکش میان خلـق و پادشاه، جانب پادشاه را گرفت.

قانون اساسی ۱۷۹۱ و شیوه‌هائیکه بورژوازی در پیش گرفت.

همهٔ افراد مجمع مؤسسان تقریباً نمایندگان بورژوازی مالی و تجاری و مالکان بزرگ ارضی بودند. بورژواهای انقلابی چند نفری بیشتر نبودند که در رأس آنان وکیلـی بنام ربسپیر قرار داشت. وی علیه پادشاه، تجبا و علیه مالکـان بزرگ می‌رزمید و ساکنان این محله‌های انقلابی گوش به‌سخنان وی فرا می‌دادند.

بورژواهای انقلابی در باشگـاههای سیاسی بیشتر از مجلس مؤسسان بودند. باشگاه ژاکوبن‌ها که جلساتش در صومعهٔ قدیم ژاکوبن‌ها برگزار میشد و نام خود را از آن صومعه گرفته بود، بزودی نفوذی عظیم یافت. اعضای آن در آغاز به‌ویژه

1. Champ de Mars

به‌بورژوازی فوقانی تعلق داشتند اما به‌نسبتی که انقلاب گسترش می‌یافت اینان در برابر قدرت افزاینده نمایندگان بورژوازی انقلابی عقب نشستند.

در ۱۷۹۱ مجمع موسسان با اکثریت بورژوایی قانون اساسی را تصویب کرد. مشروطه سلطنتی در فرانسه مستقر شد و پادشاه حق به‌تعلیق در آوردن قوانین مصوبهٔ مجلس را تا ۴ سال برای خود حفظ کرد.

کاستهای طبقاتی الغاء گشت لیکن این قوانین برابری حقوق سیاسی را تضمین نکرد. قانون اساسی بی‌هیچ توجهی به‌اعلامیهٔحقوق بشر مصوبه ۱۷۸۹ مردم را به‌شهروندان دارای حق رأی ومحروم از این حق تقسیم نمود. باید یادآور شد که زنان نیز از این حق محروم بودند.

حق رأی به‌شهروندانی اعطاء شده بود که مالیات قابل ملاحظه‌ای می‌پرداختند. از ۲۵ میلیون جمعیت فرانسه در آن روزگار تنها ۴ میلیون توانایی این پرداخت را داشتند. بنابراین تنها مردمان مالدار بودند که حق برگزیدن نماینده در مجلس قانونگذاری و انتخاب اعضای شورای شهر را داشتند و همانطور که قبلاً گفتیم همین مردم بودند که می‌توانستند وارد گارد ملی شوند.

ماکسیمیلین ربسپیر که در برابر این قانون اساسی بخشم آمده بود، اظهار داشت «چه کسی بشما حق داده که مردم را ازحقوقشان محروم سازید».

بورژوازی پس از رسیدن بقدرت، نظام صنفی قرون وسطایی را از میان برد، و تقسیم فراسنه را به‌ایالت‌هایی که مرزهایش به‌اربابان فئودال قدیم بستگی داشتند، بی‌اعتبار اعلام نمود. فرانسه به۸۳ استان بمساحت‌های تقریباً برابر تقسیم شد. هر استان نام خود را از آب‌های مجاور و یا کوههای نزدیك گرفت. همهٔ حقوق گمرکی داخلی لغو گردید. آکادمی علوم مأمور شد تا نظام اندازه‌گیری جدیدی پدید آورد. به‌این معنا که واحدی برای وزن‌ها و طول‌ها در سرتاسر فرانسه درست کند که به‌جای واحدهای گوناگون بنشیند. به‌جای عدالت‌خانه‌های ارّبابی دادگاههای عادی و جنایی پدید آمد.

از آنجا که سلطنت مطلقه، فرانسه را ویران کرده و خزانه را تهی ساخته بود می‌بایست در جستجوی منابع درآمد جدید بود. از سوی دیگر تضعیف روحانیت که آشکارا به‌ستیزه‌جویی با انقلاب برخاسته بود، الزامی می‌نمود. زمین‌های کلیساها و صومعه‌ها ضبط گردید و بملکیت دولت در آمد. و برای افراد روحانی مالیات‌هایی مقرر شد. زمین‌های گرفته شده از ارباب کلیسا و نجبای ضدانقلابی بمعامله گرانی فروخته شد که آنرا به‌قطعات کوچك تقسیم کردند وبه‌قیمت‌های کلان به‌دهقانان فروختند.

مجمع موسسان که وسیله‌ای در دست بورژوازی بود دست به‌اقداماتی علیه مردم زد. قانونی را تصویب کرد که به‌حاکمان اجازه میداد که در صورتی که مردم در

حال تظاهرات، از پراکندن سرباز زنند، بروی ایشان آتش گشایند.

در ۱۷۹۱ کارگران به‌دنبال اعتصاب‌های متعدد، شروع به‌گرد آمدن در سندیکاهای حرفه‌ای کردند: شیروانی سازان جامعه امداد مشترك را پدید آوردند و کارگران چاپخانه اتحادیهٔ کارگران صنعت چاپ را بنا نهادند. امّا مجلس موسسان قانونی وضع نمود که طبق آن کلیه سازمانهای کارگری ممنوع گردید. برپاکنندگان اعتصاب و هر کس که در آن شرکت فعال میداشت، با جریمه و زندان کیفر میدید.

روستائیان نیز ناخشنود بودند زیرا عوارض فئودالی هنوز باقی بود و در مستعمرات بردگی کماکان رواج داشت.

۱۹. بورژوازی بزرگ مالی در قدرت. سرنگونی سلطنت‌در فرانسه در ۱۷۹۲

مجلس قانونگذاری

موسسان با تدوین قانون اساسی بکار خود پایان داد و جای خود را به‌مجمع قانونگذاری داد. این مجلس بنا به‌اصول قانون‌اساسی جدید برگزیده میشد.

تنها شهروندان ثروتمند که مالیات ثروت خود را می‌پرداختند میتوانستند انتخاب کنند و انتخاب شوند. از ۷۶۶ نماینده تنها ۳ نفر کشاورز و ۴ نفر پیشه‌ور بودند. اکثر کرسیهای مجمع جدید به‌بورژوازی بزرگ رسید: بانکداران، رباخواران و تاجران.

در این مجلس نمایندگان بوژوازی تجاری و صنعتی (تاجران و مالکان مانوفاکتورها) نفوذ بسیار داشتند. آنان را ژیروندن‌ها می‌نامیدند زیرا روسای اصلی‌شان برگزیده استان ژیروند بودند. ژیروندن‌ها موفق شدند قدرت را در مجلس قانونگذاری که تقریباً اعضایش همه نمایندگان طبقات مالك بودند در دست گیرند. ژیروندن‌ها که دیگر به‌انقلاب نیازی نداشتند اکنون از توده‌های مردم بیش از شاه می‌هراسیدند.

انقلاب فرانسه و کشورهای فئودالی اروپا

ضد انقلابی‌های فرانسوی به‌پادشاه پروس، امپراتور اتریش و ملکه روسیه روی آوردند و از ایشان یاری خواستند تا سلطه شاه را دگربار در فرانسه مستقر سازند. کاترین دوم آنان را با پول یاری کرد. اما روسیه پیشنهاد دخالت مسلحانه را در اموری که به‌انقلاب فرانسه مربوط میشد، به‌خاطر درگیر بودن در مخاصمه میان خود و سوئد و شرکت در تقسیم لهستان نپذیرفت.

1. Girondins

با وجود آنکه کاترین دوم به‌صفوف ضدانقلابی‌های فرانسه پیوست روشن اندیشان روسی با شور و حرارت جریان انقلاب را در فرانسه دنبال می‌نمودند.

در سال ۱۷۹۰ یك انقلابی روسی بنام آ.ن. رادیشچف[1] که برای آزادی سرفها می‌رزمید کتابی بنام «سفر از پطرزبورگ بمسکو» انتشار داد که هنوز شهرت خود را حفظ کرده است.

رادیشچف در این کتاب باحرارت زشتیهای سرواژ را می‌نمایاند و کشاورزان را به‌انقلاب فرا میخواند و به‌انقلاب فرانسه اظهار علاقه می‌کرد. کاترین دوم وی را «باغی بدتر از پوگاچف» می‌دانست.این انقلابی بمرگ محکوم شدو بعد از آنکه رنج بسیار کشید به‌سیبری منتقل گردید و به‌بند کشیده شد.

آغاز جنگ‌های انقلابی

امپراتور اتریش که میخواست با بهره گرفتن از اوضاع یأس‌آور فرانسه دگربار قدرت را به‌لویی شانزدهم و خواهر خود ماری آنتوانت بازگرداند، به‌تدارك نبرد علیه فرانسه پرداخت. مجلس قانونگذاری به‌خاطر در دست گرفتن ابتکار عمل پیشدستی کرد و در بهار ۱۷۹۲ به‌اتریش اعلان جنگ داد.

از آن ببعد فرانسه وارد یك دوران جنگی شد که بیست سال بطول انجامید.

فرانسه با راندن مداخله‌گران و ضدانقلاب، جنگی را آزمود که امنیت مرزهایش بدان بستگی داشت و همه اینها مشارکت فعال و پرشور توده‌ها را در امر دفاع از میهن می‌طلبید. هنگامیکه در ۱۷۹۲ پادشاهان مستبد اروپاترسان ازامواج انقلاب که فرانسه را فرا گرفته بود به‌این کشور اعلان جنگ دادند، خلق فرانسه قهرمانانه از میهن در برابر خطری که تهدیدش می‌نمود، دفاع کرد و با ایثار در برابر نیروهای پادشاهان رزمید.

میهن در خطر

نبرد در برابر اتریش و پروس که در یك جهت قرار گرفته بودند ابتدا برای فرانسه نامیمون بود. اشرافی که در فرماندهی ارتش قرار داشتند، همواره در انتظار فرصت مناسب برای خیانت بودند.سربازان دیگر نه به‌افسران و نه به‌سرداران هیچیك اعتمادنداشتندو انضباط در هم ریخته بود. ماری آنتوانت نقشه جنگ را خائنانه در اختیار اتریشیها گذاشته بود و وضع فرانسه از لحاظ نظامی هر دم وخیم‌تر میشد و قوای اتریش و پروس مرزهای کشور را تهدید می‌کردند.

مجلس قانونگذاری زیر فشار کارگران محله‌های اطراف پاریس، اعزام ۲۰ هزار داوطلب از ایالت‌ها و پادگان‌های اطراف پایتخت را مطرح و قانون مربوط به‌آنرا تصویب نمود. پادشاه از امضاء این فرمان سر باز زد و عدم قبول وی خشم عمومی را برانگیخت. علیرغم مخالفت پادشاه در همهٔ فرانسه فوج‌های داوطلبی پدید آمدند که دفاع از پاریس را به‌عهده گرفتند. گروهان مارسی در حال

1. A. N. Radichtchev

حرکت سرودی انقلابی می‌خواندند که نام خودرا از اهالی مارسی گرفت. و از همین رو «مارسیز» نامیده شد و نخستین بند آن چنین است:

برویم فرزندان وطن
روز افتخار فرا رسیده است.
و در برابر ما پرچم خونینی
از ستمگری برافراشته
. . . . . .
همشهریان سلاح بردارید.

در ماه ژوئیه مجلس، میهن را در خطر اعلام کرد و در میان پاریسی‌ها سلاح پخش کردند. فوج‌هائیکه به‌تازگی شکل گرفته بود به‌سوی جبهه رفتند.

شورش ۱۰ اوت ۱۷۹۲. سرنگونی سلطنت در فرانسه

کارگران و پیشه‌وران محله‌های پاریس در برابر خطری که دستاوردهای انقلاب را تهدید میکرد، به‌ضد ارتش مهاجران و دولت‌های فئودالی بپا خاستند. جنبش کشاورزان فرانسه علیه اربابان شدت گرفت. ژاکوبن‌ها، ربسپیر و دانتون به‌فعالیت سخت وبی‌سابقه‌ای دست زدند. آنان درخواست خلع پادشاه و گشایش یك مجمع خلقی بنام کنوانسیون را کردند که با رأی عمومی و بدون طردشهروندان تهی‌دست برگزیده شود.

مارا که در میان خرده بورژوازی و مردم زحمتکش پاریس پرآوازه بود، در روزنامه خود موسوم به«دوست خلق» توصیه کرد که باید نه تنها از پادشاه بلکه از مجلس قانونگذاری نیز طمع برید، و بدانان اعتماد نکرد. ما را در مقالات خود دائماً تکرار میکرد که مجلس قانونگزاری خطرناك‌ترین دشمن شماست و میخواهد از شما انتقام بکشد و شما را با وعده‌های دروغ در خواب کند. از این مجلس بخواهید که کنوانسیون را بگشاید و کنوانسیون پادشاه را محاکمه کند و قانونی اساسی را اصلاح نماید.

مارا

ژان پل مارا (۱۷۴۳ـ۱۷۹۳) مردی پزشك بود. تحصیلات خود را در لندن به‌پـایان رسانده و سپس در پاریس مقیم شده بود. از هنگـام آغاز انقلاب مارا مقاله‌های تند و پرشور منتشر میکرد و در آنها از منافع مردمان تهی‌دست شهرها و کشاورزان پشتیبانی می‌نمود. حکـم بازداشت او صادر شد و چندین ماه ناگـزیر به‌زندگـی مخفی درخانه‌های محقر شد. مـارا با وجود ابتلاء به‌بیماری چشم دائماً می‌نوشت و مردم را به‌دنبال کردن کار انقلاب فرا میخواند. وی روزنامهٔ «دوست خلق» را منتشر کرد. وی در میان مردم فقیر دوستان بسیار داشت و پس از مدتی بنام دوست خلق معروف شد.

مارا که از وضع پیشه‌وران تنگدست شکایت داشت و خواهان بهبود زندگـی ایشان بود، فکر میکرد که باید نظام صنفی و فئودالی که دیگر از رونق افتاده بود، از نو زنده شود.

هنگـامی که انقلاب در خطر قرار گرفت مارا همه اوقات خود را درنواحی (ادارات منطقه‌ای محله‌های پاریس) می‌گذراند و در مبارزه سیاسی فعالانه شرکـت داشت. نواحی که در عهد مجلس طبقات سه‌گـانه سازمان یافته بود،هنوز وجود داشت. برخی از تشکیلات ناحیه‌ها اکنون دیگـر نه تنهامردمان مرفه بلکـه تمام داوطلبان عضویت را می‌پذیرفتند. در روزهای پر التهاب ماه اوت ۱۷۹۲ نواحی که اعتماد خود را به‌مجلس قانونگذاری از دست داده بودند، اعلام کردند که جلسات خود را دائمی خواهند کرد و یك کمیته مرکـزی برگـزیدند ـ کمون انقلابی پاریس(سازمان اداری خودمختار پاریس) ـ که رهبری جنبش را بعهده گرفت.

گرانی‌هزینهٔ زندگی ونایابی فراورده‌های‌غذایی‌توده‌هارا هر دم تحریك میکـرد و ناخشنودی همگانی بخاطر شکست‌های نظامی و خیانت هر دم افزایندهٔ دربار وسعت می‌گرفت.

در طول شب ۹و۱۰ اوت ۱۷۹۲ با صـدای ناقوس خطر (معروف است که مارانخستین کسی است که از بالای برج ناقوس، مردم را از خطر آگاهانید) ساکنان پایتخت نزدیك مقر کمون گرد آمدند. در سپیده دم ۱۰ اوت فوج‌های پاریسی مسلح به‌تفنگ، تپـانچه وسرنیزه با حمایت قوای کمکـی که از استان‌ها آمده بودند، به‌فرماندهی کمیتهٔ انقلابی برگزیده از سوی مردم، کاخ شاهی رامحاصره کردند. لویی شانزدهم که از مدت‌ها پیش انتظار چنین محاصره‌ئی را داشت، سربازان مزدورسوئیسی را در کاخ متمرکز کرده بود. در آن اطاق‌ها مهمات ساخته و اشراف وفادار را گرد آورده بود.

نخستین حملـه دفع گردید و کشته‌ها و زخمی‌های بسیار پدید آمد. بعد از دومین حملـه کاخ توئیلری‌ها به‌دست مردم افتاد،اما شاه ناپدید شد.لـویی شانزدهم به‌مجلس قانونگـذاری گریخت. این مجلس ترسان از توده‌های انقلابی، وی را از

سقوط توئیلری ۱۰ اوت ۱۷۹۲

قدرت خلع کرد ولـی اعلام داشت که پادشاه در یکـی از قصرهای پاریس اقامت خواهد کرد.کمون انقلابی که در آن زمان اقتدار بسیار یافته بود،بازداشت پادشاه را خواستار شد. پادشاه و همهٔ خانواده‌اش به‌زندان افتادند و بدین ترتیب در ۱۷۹۲ سلطنت در فرانسه سرنگون شد.

این شورش به‌اولین مرحلهٔ انقلاب فرانسه (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲) پایان داد. دورانی که بورژوازی بزرگ پولـی در اتحاد با اشراف مترقی، قدرت را در دست داشت.

انقلاب در این مرحله خالت جنبشی بالنده داشت. توده‌های مردم سهمی هر دم افزون‌تر می‌یافتند وبیش از پیش در انقلاب و جریان حوادث اثر می‌گـذاشتند. ۱۰ اوت نه تنها سرنگـونی پادشاهی بلکـه شکست قشر فوقانی بورژوازی را بهمراه داشت. بورژوازی ژیروندنی تاجران و صاحبان صنایع با بهره‌گرفتن از شورش خلقی قدرت را فتح کردند.

دومین مرحلـهٔ انقلاب از ۱۰ اوت ۱۷۹۲ تا روزهای ۳۱ مه ـ ۲ ژوئن ۱۷۹۳ یعنی آن هنگام که قدرت به‌ژاکوبن‌ها رسید، ادامه دارد.این ژاکـوبن‌ها نمایندهٔ بورژوازی انقلابی بودند که از سوی خلق حمایت می‌شدند.

پس از آن نوبت سومین مرحلهٔ انقلاب و نقطهٔ اوج آن یعنی دیکتاتوری ژاکوبنی‌ست. در این دوران همهٔ امتیازات فئودالی که باری بر دوش توده‌های

کشاورز و خردکنندهٔ این مردم بودالغا گردید. این دوره کمی بیش از یك سال طول کشید و از ۲ ژوئن ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ دوام آورد. پایان سومین مرحله ـ سقوط دیکتاتوری ژاکوبن‌ها ـ در عین حال پایان انقلاب فرانسه بود.

سازمان دفاع و دفع دشمن

با وجود آنکـه در روز ۱۰ اوت پاریسی‌ها به‌پیروزی بزرگـی رسیدند، نیك می‌دانستند که هنوز بسیار زود است تا از آن بهره گیرند:

قوای مداخله‌گـر بیگـانه پا برسرزمین فرانسه نهاده بود. کمون که مستقیماً به‌توده‌ها مربوط بوداز همهٔ نفوذ و قدرتی که در پاریس داشت برای سازمان دادن امر دفاع سود جست.روا نبود که هیچوقتی تلف شود زیرا پروسی‌ها در کنار دروازه‌های وردن[1] بودند. خلق پاریس رزمندگانی به‌جبهه گسیل داشت در حالی که ضد انقلاب در قلب پاریس آشکارا تدارك قیام می‌دید. در اینروزها ژاکـوبن پرآوازه، دانتون از بالای تریبون مجلس قانونگذاری افکار عمومی را بدینسان بیان کرد: «وقتی میهن در خطر است، هیچکس نمی‌تواند از خدمت به‌او سر باز زند. مگر آنکه حق ناشناس و خائن نسبت به‌میهـن معرفی شود. برای پیروزی بر دشمن ما را جسارت باید. جسارت وباز هم جسارت و در این صورت میهن رهیده است».

شعار دفاع از میهـن که از سوی ربسپیر، مارا و دانتون طرح شده بود، با استقبال همه فرانسه مواجه گردید.

واقعهٔ شگفت و غیر منتظره‌یی در برابر دیدگان اروپا رخ داد. فوج‌های انقلابی فرانسوی گرسنه بالباس نامناسب و غالباً پای برهنه و بدون تجهیزات خوب اماملو از شور انقلابی،ارتش‌های تمرین کردهٔ دولت‌های فئودالی را عقب راندند.

روز ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ نبردی جدی و سخت در وال‌می[2] نزدیك مرز بلژیك در گرفت. پروسی‌ها موفق شدند در برابر آتش توپخانه و حملـهٔ ناگهانی نیروهای انقلابی پایداری کنند و در نتیجه بهمزیمت ناگـزیر گشتند. وبدینسان پاریس نجات یافت. جنگ وال‌می چرخشی اساسی در وضع نبرد پدید آورد.پس از این پیروزی ارتش انقلابی حالت حمله بخود گرفت.

کمی بعد از آن ارتش فرانسه از مرز گذشت و بلـژیك را تصرف کرد.اشغال بلژیك از جانب ارتش فرانسه،ناخشنودی دولت انگلیس را که فکـر میکـرد پس از تصرف بلژیك، فرانسه تهدیدی برای آن کشور خواهد شد، برانگیخت.

1. Verdun 2. Valmy

۲۰. کنوانسیون درعهد ژیروندن‌ها از۱۷۹۲تا۱۷۹۳

کنوانسیون

۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ در همان روزی که ارتش فرانسه در وال‌می به‌پیروزی بزرگی در برابر نیروهای مداخله‌گر نائل شد، نخستین جلسه کنوانسیون در پاریس تشکیل شد. کنوانسیون با رأی عمومی (رأی مردان) برگـزیده شده (واژه «کنوانسیون» به‌معنای توافق و قرارداد است).

کنوانسیون هم مانند سلف خود مجمع قانونگذاری، از نمایندگـان بورژوازی تشکیل میشد. دهقانان و تودهٔ وسیعی از مردم شهرها که جهت‌گیری سیاسی معلومی نداشتند، بدنبال بورژوازی آمدند، و به‌نمایندگان وی رأی دادند.

ژاکوبن‌های انقلابی که، بلندترین نیمکت‌های تالار می‌نشستند، «مونتانیار» نام گرفتند که بمعنای کوه‌نشین است. ژیروندن‌ها یعنی نمایندگان بورژوازی تجـاری و صنعتی بر نیمکت‌های زیرین می‌نشستند و در همانجا نمایندگان بورژوایی بودند که به‌هیچیك از دو دسته تعلـق نداشتند و همواره از دستهٔ قوی‌تر و پرنفوذتر حمایت میکردند، و از همین رو ابتدا از ژیروندن‌ها حمایت کردند و سپس جانب ژاکوبن‌ها را گرفتند. بی‌تصمیمی و سیاست تردید این نمایندگـان سبب گردید که ایشان را «مرداب» و یا دشت بنامند. همانطور که مردم ایشان را غوك مرداب می‌نامیدند.

هنگـامی که قیام توانای خلقی سلـطنت را در فرانسه سرنگـون کرد، کنوانسیون جمهوری را اعلام نمود. مردم برای لویی شانزدهم کیفر مرگ طلبیدند، ژیروندن‌ها در مقام دفاع قرار گرفتند و در نجاتش کوشیدند، درحالیکـه دهقانان خواستار الغاء امتیازهای فئودالـی بودند، ژیروندن‌ها فعالانه با این درخواست مخالفت می‌ورزیدند و از مالکیت دفاع می‌کردند. از سوی دیگر برخی از ژیروندن‌ها صاحب زمین بودند و با استفاده از حقوق اربابی و بیگـاری کشاورزان، عایدی سرشاری از آن نصیبشان میشد. مردم شهرها که با کمبود وسائل زندگـی مواجه بودند، بازداشت محتکران موادغذایی را می‌طلبیدند، اما ژیروندن‌ها که عدهٔ بسیاری از آنان از فروش این مواد با قیمت‌های کلان ثروت می‌اندوختند، در پاسخ می‌گفتند که تعقیب تاجران و کاسبان، تجاوزی به‌مالکیت خصوصی محسوب می‌شود.

در این مبارزه توده‌های مردم به‌رهبری بورژوازی انقلابی پیروز شدند. ژاکوبن‌ها به‌یاری همکـاری با کمون از کنوانسیون فرمان محاکمه شاه را گرفتند و وی به‌مرگ محکوم شد. پادشاه در ژانویه ۱۷۹۳ با گیوتین اعدام گردید. کمی بعد نوبت به‌ماری آنتوانت رسید که بانی توطئه دربار بود.

ادامهٔ جنگ

اما در جبهه اوضاع ناگهان به‌وخامت گرائید.

ژیروندن‌ها جنگ‌را به‌چشم وسیله‌یی می‌نگرستند که کشورهای جدیدی را زیر تسلط بورژوازی فرانسه می‌کشاند. سرداران آنان شهرها و روستاهای فتح شده را غارت می‌کردند. یکی از وزیران ژیروندن به‌نام رولان[1] پرده ازنیت حقیقی بورژوازی بزرگ برداشت. وی گفت ما ناگزیریم که هزاران پاریسی را بمرزها گسیل داریم. ما بدان‌ها تفنگ و فرمان حرکت میدهیم که تا آنجا که پایشان قوت دارد، بروند و دور شوند زیرا در غیر اینصورت به‌سراغ ما خواهند آمد و سر از تن ما جدا خواهند کرد. بدین ترتیب ژیروندن‌ها باتشویق سربازان برفتن به‌سرحدات، می‌خواستند از انقلابی‌ترین عناصر خلقی آسوده شوند. سربازان ارتش کنوانسیون بفرماندهی ژیروندن‌ها دیگر برای رفع تکلیف می‌جنگیدند، زیرا بفرماندهانشان اعتماد نداشتند. در نتیجه پیکار سختی که ارتش‌های ائتلاف فئودالی به‌ارتش فرانسه تحمیل کردند، در آن موقع به‌عقب‌نشینی آنان منجر شد.

در بهار ۱۷۹۳ در پاسخ اظهار خصومت دولت انگلستان که کشتی‌های فرانسه را تصرف کرده بود، فرانسه به‌انگلستان اعلان جنگ داد.

بورژوازی انگلستان که منافعش در سرکوبی جنبش‌های توده‌ای و خلقی در فرانسه بود، همچنین می‌خواست که رقیب خطرناك صنعتی خود و یکی از رقبای خویشرا در فتوحات استعماری از میان بردارد؛ بنابراین انگلستان سازمان‌دهندهٔ اصلی جنگ علیه فرانسه انقلابی بود. بادادن مساعده به‌متحدانش‌اتریش و پروس و دیگرکشورهای فئودالی، آنها را به‌فرستادن نیرو به‌فرانسه ترغیب میکرد.

مسئله آذوقه

مسائل مایحتاج زندگی «مونتانی» و «ژیروند» را بسختی رودرروی یکدیگر قرارداد. قیمت موادغذایی روز به‌روز بالا می‌رفت و بنحو رنجباری بر توده‌های زحمتکش سنگینی میکرد. در چنین وضعی ژیروندن‌ها موفق شدند که قانون آزادی کامل تجارت گندم را به‌تصویب برسانند. این کار ناخشنودی مردم فقیر شهرها را برانگیخت. در بهار ۱۷۹۳ طرفداران روش‌های افراطی که بورژوازی آنان را «هارها» و یا «خشن‌ها» لقب داده بود، درتواحی پاریس به‌مبارزهٔ سختی دست زدند. هارها، که متنفذترین ایشان کشیش فقیری بنام ژاك رو[2] بود، می‌گفتند «باید هر کس چیزی داشته باشد و هیچکس صاحب بسیار نباشد.» ژاك رو اظهار عقید می‌کرد «آزادی وهم و فریبی بیش نیست وقتی طبقه‌ای بتواندطبقهٔ دیگری را از گرسنگی

1. Roland 2. Jacques Roux

نابود سازد و بی‌کیفر بماند» و دیگر می‌گفت «آیا مالکیت طراران مقدس‌تر از زندگی آدمی‌ست». هارها پیکاری را علیه محتکران و ثروتمندان آغاز کردند. ژاکوبن‌ها با برخورداری از نفوذ توده‌ها خواستار نرخ‌بندی نان و سایر فراورده‌های خوراکی شدند. سرانجام کنوانسیون ۱۷۹۳ به‌«قانون حداکثر» برای بعضی از مواد غذایی رأی داد.طبق این قانون فروش این فراورده‌ها بیشتر از قیمت تعیین شده ممنوع بود.

کشور از دو سو تهدید میشد. از بیرون بیگانگان و از درون نیروهای ضدانقلابی. ژیروندون‌ها دادگاهی برای مارا دوست خلق ترتیب دادند، اما زیر فشار توده‌ها دادگاه به‌برائت وی رأی داد. مردم دوست خلق را از دادگاه تاکنوانسیون روی دست بردند وبر او گل افشاندند.

برای پایان دادن به‌تظاهرات مردمی، خاصه تهی‌دستان، و خاتمه دادن به‌مطالبات «هارها» ژیروندن‌ها بر آن شدند که کمون را از سر راه بردارند، و برای این کار کمیسیون ویژه‌ای بنام کمیسیون «دوازده نفره» برگزیدند. این عمل تهی‌دستان را که در محله‌ها حاکم بودند، خشمگین ساخت. در روستا کشاورزان علیه ژیروندن‌ها که با استفاده از قدرت خویش جلو لغو امتیازهای فئودالی را گرفته بودند، می‌شوریدند.

مردم پاریس در این فضای ناخشنودی عمومی که شهرها و روستاها را فرا گرفته بود، بپا خاستند و بر ژیروندون‌ها یعنی نمایندگان بورژوازی تجاری و صنعتی صاحب قدرت ضربهٔ کاری فرود آوردند.

شورش ۳۱ مه تا ۲ ژوئن ۱۷۹۳

روز ۳۱ ماه مه ۱۷۹۳ یکبار دیگر شورشیان مسلح به‌خیابان‌های پاریس ریختند. حرکت توده‌های مسلح تا ۲ ژوئن ادامه داشت. در این روز مارا شخصاً در سپیده‌دم ناقوس خطر را بصدا در آورد. محله‌ها بپا خاستند. چهل هزار نفر بسوی کنوانسیون رفتند. هنگامیکه گروههای مسلح نواحی پاریس، کنوانسیون را محاصره کردند این مجمع ناگزیر شد که فرمان به‌بازداشت سرکرده ژیروندن‌ها دهد. بعد زاین واقعه ژاکوبنها در رأس کنوانسیون قرار گرفتند. ژاکوبن‌ها آگاه‌ترین سخنگوی طبقات انقلابی در فرانسهٔ آن روزگار بودند.

ژاکوبن‌ها در پیکار خویش علیه نظام فئودالی مطلقه، متکی و حتی غالباً بطور مستقیم تحت تأثیر و نفوذ توده‌های مردم بودند: قشرهای زیرین مردم شهرها و دهقانان. در عهد انقلاب بورژوایی دهقانان کثیرترین و نیرومندترین نیروی رزم بودند.

۲۱.نخستین اقدامات دیکتاتوری ژاکوبنی (۱۷۹۳)

اوضاع سیاسی فرانسه

در جریان انقلاب قرن هیجده فرانسه کشور دوبار بطور جدی تهدید شد.نخستین بار در تابستان ۱۷۹۲ هنگام شورش ۱۰ اوت بود. با این همه پس از سرنگـونی سلـطنت، فرانسه انقلابی آنقدر نیرو و توان یافت که دشمن را عقب نشاند، و دست بحملـه یازید. بار دوم در بهار ۱۷۹۳ آخرین ماه‌های حکـومت ژیروندن‌ها بود که خطر از بار نخست شدت بیشتری داشت. فرانسه به‌وسیلـهٔ کشورهای فئودالـی خصم، که انگلستان یعنی صنعتی‌ترین کشور اروپـا بدان‌ها پیوسته بود، در محاصره قرار گرفت.

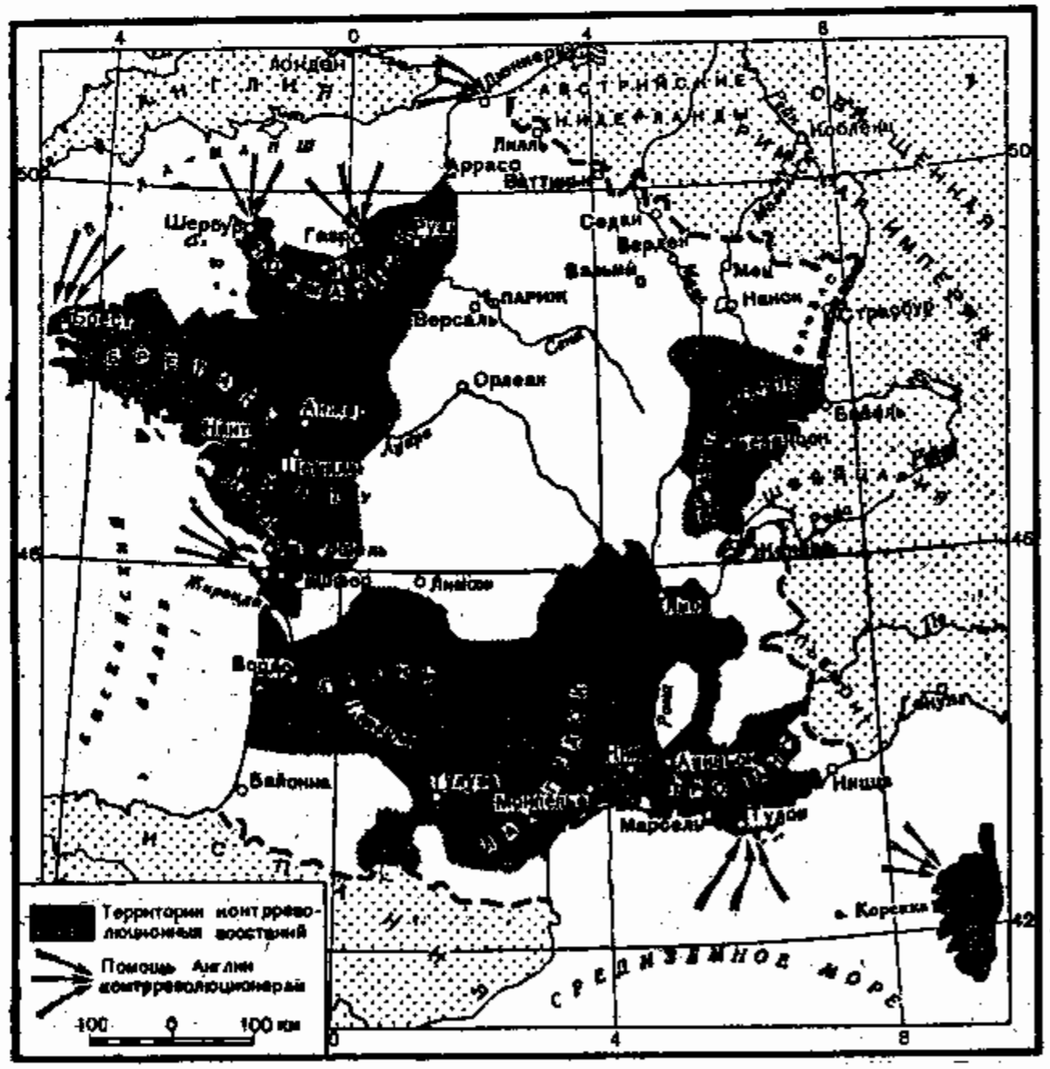

نقاطی که برای پایان دادن به‌ضدانقلاب در آن جنگ درگرفت ۱۷۹۳

درست در موقعی که ژاکـوبن‌ها بقدرت رسیدند، انگلیسی‌ها شروع بمرخنه نمودن در فرانسه کردند. نیروهای انگلیسی با استفاده از خیانت پیشگی ژیروندن‌ها تولون مهمترین بندر جنگی میدی فرانسه را اشغال نمودند.

اوضاع در فرانسه هنگـامی که شورش ضدانقلابی وانده وقع یافت باز هم به‌وخامت گرائید. دهقانان عقب‌افتادهٔ این منطقه تحت تأثیر روحانیان ضدانقلابی و اربابان قرارداشتند. انگلیسی‌ها، جاسوس‌ها و مأموران خرابکاری به‌شورشیان پول و سلاح می‌دادند. شورش ضدانقلابی وانده و برتانی که از سوی انگلیسیها حمایت میشد هرلحظه شدت می‌یافت. وانده به‌آتش و خون کشیده شد و زمینش از کشتگان آکنده بود. در چنین وضعی بود که روبسپیر چنین گفت: «اگر انقلاب بشکند گناه از وانده است. برای آنکه فرانسه زندگی کند هلاك وانده ضرورت دارد.»

ژیروندن‌ها و وابستگانشان که از پاریس گریخته بودند به‌نجبای سلطنت‌طلب پیوسته و قیام‌های ضدانقلابی در مناطق متعدد بپا می‌کردند و کار بجایی رسید که از ۸۳استان تنها ۲۳ استان به‌کنوانسیون وفادار ماندند.

جاسوسان و مأموران خرابکار گسیل شده از سوی مهاجران امنیت استان‌هایی را که طرفدار کنوانسیون بودند به‌خطر انداختند.در تابستان ۱۷۹۳ یك زن ضدانقلابی که با ژیروندن‌ها ارتباط داشت، به‌بهانهٔ کاری وارد منزل مارا شد و با یك ضربهٔ خنجر وی را ناجوانمردانه از پای در آورد. همهٔ پاریس انقلابی برمرگ مارا، دوست خلق، گریستند.

حکومت انقلابی

برای یافتن راهی برای خروج از میان دشواری‌های فراوانی که کشور با آنها دست بگریبان بود ژاکوبنها حکومتی را مستقر ساختندکه فعالانه وبی‌رحمانه دشمنان انقلاب را تعقیب می‌نمود. آنان یك دیکتاتوری انقلابی پدید آوردند که نوعی حکـومت مقتدر بود که مقصودش قبل از همه نجات انقلاب از خطراتی بود که تهدیدش می‌کـرد. روبسپیر می‌گفت: «حکـومت انقلابی همهٔ امدادهای ملـی را به‌شهروندان نیك مدیون است. اما به‌دشمنان خلـق چیزی جز مرگ ندارد که هدیه کند.»

در ۱۷۹۳ ژاکوبنها قانون اساسی جدیدی تدوین کردند که در آن رأی‌گیری عمومی (برای مردان)و تنها یك مجلس پیش‌بینی شده بود. اما این قانون اساسی را اجرا نکردند وهمانطور که گفتیم به‌استقرار یك دیکتاتوری انقلابی بسنده نمودند.

دستگاه حکومتی دیکتاتوری ژاکوبنی که دیکتاتوری دمکراتیك بورژوایی بود، سازمانی به‌قرار زیر داشت. از تابستان ۱۷۹۳ قدرت کاملـی به‌حکـومت برگـزیدهٔ کنوانسیون اعطاء شد. **کمیتهٔ‌نجات ملی** پدید آمد که در رأسش روبسپیر مرد آهنین

اراده و فعال قرار داشت. وی مردم آرام، خونسرد وهمواره با پشتکار بود و در اوضاع و احوال دشوار همواره از خود شهامت بارزی نشان می‌داد. دشمنانش به‌وی کینه می‌ورزیدند با این همه بسیار بلندآوازه بود. روبسپیر می‌گفت: «اگر ما برای میهن هر کاری را که می‌توانیم نکنیم و همهٔ کارهایی را که قادریم انجام ندهیم، در واقع هیچ کاری برای وی نکرده‌ایم». وی فکر انقلاب را با فکر میهن به‌سختی در هم آمیخته بود. روبسپیر را به‌حق «فسادناپذیر» می‌نامیدند. کمیتهٔ امنیت عمومی که به‌شیوهٔ مخصوصی تعیین شده بود، نبرد سختی را علیه دشمنان داخلی انقلاب آغاز کرد.

رُبسپیر ۱۷۸۹

نایبان کنوانسیون به‌عنوان مأموریت در استانها و در ارتش در اختیار کمیته‌ها بودند. آنان در کارهای خویش همهٔ نیرو و همهٔ درایت انقلابی خویش را بکار می‌بردند.

هنگامی که سن ژوست دست راست روبسپیر در کمیتهٔ نجات ملی که مردی با هوش سرشار و ارادهٔ بسیار قوی بود به‌عنوان نماینده، مأمور در رَن[1] برگزیده شد، بر ثروتمندان مالیات‌های بسیار تحمیل کرد. وی در یکی از فرمانهای خود چنین نوشت: «ده هزار مرد با پای برهنه به‌سربازی رفته‌اند باید شما اشراف استراسبورگ همهٔ کفش‌های خود را از پایتان در آورید تا فردا ساعت ۱۰ صبح ده هزار کفش به‌محله‌های عمومی فرستاده شود.»

کمیته همچنین به‌باشگاه ژاکوبنها و هزاران وابستهٔ آن در شهرستانها، کمونها و به‌نواحی انقلابی شهرها متکی بود. کمونها و نواحی همه جاکمیته‌های انقلابی پدیدمی‌آوردند که با قاطعیت و سرعت عمل می‌کرد. حکومت ژاکوبنی نیروی خود را از خلق می‌گرفت.

الغاء امتیازهای فئودالی

در هفده ژوئیهٔ ۱۷۹۳ ژاکوبنها فرمانی تصویب کردند که همهٔ امتیازهای فئودالی را ملغی ساخت. کنوانسیون در همان حال دستور سوزاندن همهٔ فرمانها و اسنادی را که در آن حقوق اربابان و زمینداران بزرگ منظور شده بود صادر کرد. زمین‌های اشتراکی که فئودالها تصاحب کرده بودند به‌دهقانان بازگردانده شد. علاوه بر این کنوانسیون اعلام کرد که تقسیم زمینهای اشتراکی به‌قطعات برابر بنا

1 Rhin

به‌درخواست یك سوم از رؤسای خانواده‌ها در هر روستا مجاز است. زمین‌های ضبط شده روحانیان و نجیب‌زادگان مهاجر به‌خاطرمساعدت به‌دهقانان فقیر در قطعات کوچك در معرض فروش قرار گرفت.

کنوانسیون بعد از آنکه بردگان سیاه مستعمره فرانسه‌هائیتی شوریدند، و آزاد شدند سرانجام بردگی را در مستعمرات لغو کرد.

مطالبات توده‌های مردم ـ «هارها»

یکی از هدف‌های اصلی تعقیب بیرحمانهٔ دشمنان خلق بود: نجبا، روحانیان سلطنت‌طلب، بورژوازی ژیروندنی، ضدانقلاب و مأموران و جاسوسان بیگانه که در فرانسه افزایش می‌یافتند و سوداگران دزدمنش که در شدت گرسنگی مردم ثروتها اندوخته بودند.

پائیز فرا رسید. خزان دهشتناك ۱۷۹۳، مردم فقیر شهرها از گرسنگی رنج می‌بردند. دهقانان مرفه با بهره‌گیری از فرمان کنوانسیون تهی‌دستان را ناگزیرمی‌کردند تا در مزرعه‌هایشان کار کنند و محصول را بدروند. مردمان فقیر شهرها وروستاها از تدبیرهای اتخاذ شده در این زمینه و کارهای ژاکوبنها درمورد این مسائل ناخشنود بودند. «هارها» با حمایت عده‌ای از ژاکوبنهای کمون پاریس خواستار شدت بخشیدن به‌مبارزه علیه محتکران و دشمنان انقلاب شدند. هارها برای خاتمه دادن به‌عملیات شوم دشمنان خلق و در جهت مجازاتشان پیشنهاد برقراری ترور انقلابی را نمودند که می‌بایست بی‌وقفه و بی‌رحمانه اعمال می‌شد.آنان همچنین خواستار اقدامات جدی علیه دهقانان ثروت اندوخته و خرده فروشان شدند و کنوانسیون را متهم به‌حمایت از محتکران ساختند. کنوانسیون ابتدا با تقاضاهای «هارها»مخالفت ورزید وحتی ژاك‌رو را بازداشت کرد. اما در سپتامبر ۱۷۹۳ مردمان فقیر پاریس به‌کوچه‌ها ریختند و سلاح در دست مقر کنوانسیون را محاصره کردند و اعمال شیوه‌های ترور را علیه ثروتمندان و نجبا خواستار شدند. زیر فشار مردم شورشی، کنوانسیون قانون جداکثریها را تصویب نمود که برطبق آن فروش ارزاق ضروری با قیمت‌هائی بالاتر از قیمت حد نصاب ممنوع اعلام شد.تجاوز به‌این قانون کیفری بسیار شدید داشت و گاهی مجازاتش مرگ بود. فوجهای ارتش به‌روستاها رفتند تا گندم نجبای ارضی و دهقانان غنی را مصادره نمایند.

ژاکوبنها در عین حال حدنصابی نیز برای دستمزد کارگران منظور داشتند. اما این کارشان برعکس کارهای دیگر در جهت منافع بورژوازی بود. از پائیز ۱۷۹۳ دیکتاتوری ژاکوبنی با پشتیبانی توده‌ها ترور انقلابی را اعمال نمود. قانون مظنونها را تصویب کرد. طبق این قانون هر کس بنابر رفتارش یا مناسباتش و یا گفتارش و

یك سرباز ژاکوبن

یا نوشته‌هایش دشمن آزادی تشخیص داده شود مظنون است و این قانون شامل حالش می‌شود. همهٔ اشخاص مظنون باید بلافاصله بازداشت شوند. روحانیان ارتجاعی (آنهائی که زیر بار مشروطه نرفتند) مظنون شناخته شدند، مهاجرانی که مخفیانه به‌فرانسه آمده بودند تهدید به‌مرگ گشتند، ضدانقلابی‌های شرکت‌کننده در شورش‌ها تیرباران شدند و رؤسای زیروندنها با گیوتین معدوم گردیدند. مردم به‌شناسائی ضدانقلابی‌ها، محتکران، جاسوسان و خائنان کمك کردند.

مبارزه با کلیسا

انقلاب فرانسه در تاریخ، نخستین انقلابی‌ست که در جریان آن توده‌های مردم نه زیر پرچم یك عقیده دینی، بلکه مستقیماً در جهت مطالبات سیاسی خود رزمیدند. کنوانسیون در مبارزه خود باکلیسای کاتولیك که از ضدانقلاب پشتیبانی می‌کرد، کلیساها را بست و ثبت موالید و ازدواج و آئین تدفین را بصورت مدنی در آورد. تعلیمات دینی در مدارس ملغی گردید.

کنوانسیون برای فرانسه تقویم جدیدی ساخت. سالها براساس تاریخ جدیدی محاسبه شد، که آغاز آن اعلام جمهوری در فرانسه یعنی ۲۲ سپتامبر ۱۷۹۲ بود. ماهها طوری نام‌گذاری شدند که متناسب با فصل بود. مثلاً یکی از ماههای تابستان «ترمیدور» نامیده شد که بمعنای ماه گرماست و یك ماه خزان «برومر» که معنای آن ماه مه‌آلود است. ماههای بهار چنین بودند: وانتوز ـ ماه بادها، ژرمینال ـ ماه رویندگی، پره ریال ـ ماه سبزه‌زار و نظیر این‌ها. هر ماه به‌سه دهه تقسیم شده بود و آنرا دکاد می‌گفتند.

۲۲. خیزش میهن‌پرستانه در فرانسه، عقب راندن مداخلهٔ بیگانه

دیکتاتوری انقلابی ژاکوبنی قاطعانه خراج‌ها و عوارض فئودالی را از میان برد و کشاورزان را از یوغ اشرافیت ارضی رهانید؛ این حکومت به‌توده‌های وسیع دهقانی امکان داد تا خود زمین‌ها را تصاحب کنند و امتیازهای کهن اربابان را از میان ببرند. به‌این علت بود که فرانسویان با آن همه شهامت و ایثار درجبهه‌ها می‌جنگیدند و به‌پیروزی پشت پیروزی، نائل می‌شدند.

این جنگ انقلابی، شعارش چنین بود: «پیروزی یا مرگ». سربازان ارتش جمهوری که اغلبشان دهقان، پیشه‌ور و کارگر بودند و زنجیرهای نظام فئودالی را گسسته می‌دیدند، نمونه‌ای از قهرمانی وشهامت بی‌نظیر گشتند.

سازمان دهندگان این پیروزی، نایبان و سردارانی برخاسته ازمیان پائین‌ترین قشرهای مردم بودند. یکی از جسورترین سرداران ثوش[1] جوان بود. وی پسر یك سرباز قدیمی و در جوانی ستوربان بود و در سقوط باستیل شرکت داشت.

سربازان ارتش انقلابی و اسیران اتریشی

ارتش انقلابی بهترین نیروهای اتریشی و انگلیسی را شکست داد. در پایان سال ۱۷۹۳ انگلیسی‌ها ازتولون رانده شدند و واندهای شکست‌های سخت خوردند.

ارتش‌های ژاکوبن در رن و در آلزاس بر اتریشی‌ها فائق آمدند. سرانجام در ژوئن ۱۷۹۴ ارتش‌های مداخله‌گر از کشور رانده شدند و نبرد بر روی دشمن منتقل گردید.

1. Hoche

دیکتاتوری ژاکوبنی درانگلستان و دیگر کشورها، کینه بورژوازی و اشراف را ازیکسو و علاقهٔ خلق را از سوی دیگر برانگیخت. به‌ویژه در انگلستان کارگران و پیشه‌وران نیت و علاقهٔ خود را درکمك به‌فرانسه انقلابی بروز دادند. در آغاز سال ۱۷۹۴ دریانورد مشهور روسی موسوم به‌لی‌سیانسکی[1] از لندن به‌برادرش در سن پطرزبورگ نوشت: «انگلیسی‌ها از این جنگ علیه فرانسه آنقدرناخرسندند که پادشاه پس از بازگشت از جلسات پارلمان که امسال بدست خود او گشایش یافته بود، از جانب جمعیتی حدود ده هزار نفرمحاصره شد و رنج بسیار برخود روا داشت تا توانست از سنگ‌هائی که بر جدار کالسکه‌اش فرود می‌آمد، برهد».

بعد از آن تظاهرات بزرگ توده‌یی در شهرها بپا شد و شورش‌هایی درنیروی دریایی بوقوع پیوست. اما انقلاب آغاز نشد. زیرا انقلاب بورژوایی قرن هفدهم از قبل موانع را از سر راه توسعه سرمایه‌داری برداشته بود. دهقانان تقریباً بکلی از انگلستان نابدید شده بودند و طبقهٔ کارگرنیز ضعیف‌تر از آن بود و از لحاظ سیاسی کم‌تر از آن تجربه داشت که در آن دوران بمبارزه جهت دهد.

۲۳. سقوط دیکتاتوری ژاکوبنی. اهمیت انقلاب‌بورژوایی فرانسه در قرن هیجدهم.

ضعف دیکتاتوری ژاکوبنی

مبارزه علیه عناصر فئودالی و بورژوایی ضدانقلاب و همچنین نبرد با دشمنان خارجی با خیزش یکسانی همهٔ نیروهای وابسته به‌ژاکوبن‌ها را گرد آورد و برانگیخت. اما هنگامی که دگرگونی‌های مناسب در اوضاع و احوال جنگی در خارج پدید آمد و سرکشی‌ها و طغیان‌ها در درون سرکوب و خاموش شد، اردوی انقلاب بورژوایی در فرانسه دچار نفاق گشت.

در طول انقلاب بورژوایی، بورژوازی نمی‌تواند مدتهای مدید میلیون‌ها زحمتکش و توده استثمار شده را در اطراف خود نگهدارد، زیرا وی زنجیر فئودالی را با زنجیر سرمایه‌داری تعویض می‌کند.

مسلماً علت اصلی سقوط دیکتاتوری ژاکوبنی در حقیقت بالا نهفته است.

قشرهای تهیدست مردمان شهری و روستایی مصراً خواستار بهبود بنیادی وضعیت زندگـی و خواستار «آزادی، برابری و برادری بودند».اما در دیکتاتوری ژاکوبن‌ها حاکمیت اشراف و اربابان جای خود را به‌حاکمیت بورژوازی و سلطهٔ سرمایه‌داری داد.

شومت یکـی از برجسته‌ترین مردان سیاسی کمون پاریس می‌گفت «اربابان جدید با همان دهشتناکی و همان آزمندی گذشتگـان بر ویرانه‌های فئودالیسم قد برافراشته‌اند.آنان املاکت اربابان کهن را صاحب شدند و در همان راه بیدادگرانه، راه پیمودند.

1. Lissianski

در مارس ۱۷۹۴ عده‌یی از سرکردگـان کمون که اِبر، رهبرشان بود و پیرو خط کلـی «هارها» بودند، کوشیدند تا قدرت را تصاحب کنند. اما بازداشت و اعدام گردیدند. ژاکوبن‌ها با فرود آوردن این ضربهٔ جدید بر نمایندگان توده‌های مردم (بعد از محکومیت «هارها»ی مستقل در پائیز ۱۷۹۳) خود بنیاد خویش را برانداختند. اختلافی که میان بورژوازی انقلابی ژاکوبنی و مردمان فقیر ظاهر شد، مورد استفاده قشرهایی از بورژوازی قرار گرفت که تمایل بسود نامحدود، سرکوب جنبش خلقی و لغو قانون حداکثر و ضبط اموال و متوقف کردن ترور انقلابی داشتند. کمی پس از اعدام اِبرتیست‌ها؛ توطئه دانتون و طرفدارانش کشف شد. دانتون که به‌«وزغ‌های مرداب»[2] نزدیك شده بود، بنوبه خود خواستار قطع ترور و الغاء قانون حداکثر و اعلان صلح با انگلستان بود. بدینسان وی به‌سخنگوی بورژوازی بزرگ تبدیل شده بود. همان بورژوازی که آرزوی ازدیاد ثروت را داشت. به‌ویژه خواسته‌های دانتون نزدیك بمنافع «نوکیسه‌گانی» بود که از راه احتکار و سفارش‌های ارتش، ثروت‌های کلان اندوخته بودند. معروف بود که دانتون اموال عمومی راحیف و میل کرده است، حتی می‌گفتند که دولت انگلیس کمك‌های مالی در اختیار او قرار داده است. دانتون و بیشتر اطرافیان او بازداشت و اعدام شدند.

قانون ۱۷۹۱ که هنوز قوت داشت کارگـران را از تشکیل مجامع صنفی بازمیداشت و اعتصاب کنندگان را تعقیب می‌نمود. در روستا، روستائیان فقیر کماکان در فقر بسر می‌بردند. ژاکـوبن‌ها هیچ مساعدتی به‌آنها نمی‌کـردند و بدین خاطر حمایت مردم فقیر را در شهر و روستا از دست دادند. ربسپیر و ژاکوبن‌ها محروم از حمایت توده‌های مردم، درخطر کودتای ضدانقلابی که دستاورد بورژوازی و نمایندگـان وی بود، قرار گرفتند. این نمایندگـان بسختی علیه قانون حداکثر بپـا خاستند و با ژاکـوبن‌ها دشمنی‌ها کردند. این زمان، دوران ساختمان‌های بزرگ صنعتی و تراکم‌های افزایندهٔ سرمایه‌بود.

کودتای ضدانقلابی ۹ترمیدور سال دوم جمهوری ۲۷ ژوئیه (۱۷۹۴)

در ترمیدور (ژوئیه ۱۷۹۴) توطئه علیه ربسپیر وطرفدارانش در میان «مرداب» بورژوایی و در میان عده‌یی از ژاکوبن‌ها آماده و پخته شد. ربسپیر بازداشت شد و درزمان بازداشت مجروح گردید. این واقعه روز ۹ ترمیدور سال دوم بنابه‌تقویم نوین جمهوری، رخ‌داد. فردای آن روز ربسپیر، سن ژوست و یارانشان با سلب حمایت قانون از آنان توسط گیوتین اعدام شدند.

-حکـومت به‌ترمیدوری‌ها، به‌بورژوازی ضدانقلابی که برای بهره‌گیری از توده‌های مردم شتاب می‌ورزید، منتقل گردید. دهقانان به‌دفاع از ژاکـوبن‌ها برنخاستند. آنان به‌لغو امتیازهای فئودالـی نائل آمده بودند و اکنون تقریباً همهٔ زمین‌ها را درتصاحب داشتند.

بورژوازی ضدانقلابی پس از در دست گرفتن قدرت با هیچ مقاومت دهقانی روبرو نشد، و از این وضع برای در فشار قرار دادن کشاورزان سود جست.

۲. منظور گروه میانه‌رو و مجلس است.

1. Hébert

اهمیت انقلاب بورژوایی فرانسه در قرن هیجدهم

انقلاب فرانسه تغییراتی بزرگ در زندگی اجتماعی کشور پدید آورد. قبل از انقلاب نظام فئودالـی مانعی دررشد صنعت، کشاورزی و تجارت بود. نجبا و روحانیان با ابزار حکـومتی خود یعنی سلـطنت مطلقه فرمان می‌راندند. اشراف و روحانیان دوکاست صاحب امتیاز بودند، درحالیکه مردم از حقوق و امتیازها بهره‌یی نداشتند.کشاورزان در زیر بار خراج‌های اربابی و عشریه‌های دینی خرد می‌شدند و نیز به‌دولت مالیات‌های کمرشکن می‌پرداختند.

انقلاب نظام فئودالی را در هم شکست. در این زمینه کارهای پر ثمری از جانب ژاکـوبن‌ها و زیر فشار توده‌های مردم صورت گرفت. **مهمترین آن‌ها آزاد کردن دهقانان از عوارض فئودالـی و سهم‌های اربابی بود (سهم‌های اربابی و بیگاری).** بخش بزرگـی از کشاورزان زمین خریدند. ژاکـوبن‌ها نوعی دیکتاتوری انقلابی مستقر کردند و ضدانقلاب را با پشتکـار و بیرحمانه سرکـوب نمودند و از میهن در برابر خصمان بیرونی دفاع کردند.

اعتبار ژاکـوبن‌ها و همهٔ انقلابیون بورژوای قرن هیجدهم در آن بود که در پیوند با خلـق قدرت فئودالـی را در هم کوبیدند. توده‌ای مردم فعالانه در انقلاب قرن هیجده فرانسه شرکت کردند. و در نیل به‌پیروزی سهم بس عظیمی داشتند. این انقلاب خلقی بود، زیرا به‌یاری خلـق به‌پیروزی رسید و توده‌ها بخاطر تسلط بر فئودالیسم آتشفشانانه بپا خاستند.

ژاکوبن‌ها وظیفهٔ بزرگی از لحاظ تاریخی انجام دادند. نظام فئودالی را در هم شکستند و افق‌های وسیعی در برابر رشد صنعت و کشاورزی گشودند. اما درعین حال راه را برای سرمایه‌داری و تسلط بورژوازی در فرانسه هموار نمودند. آنان زوال فئودالیسم و پیروزی سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی را تسریع کردند.

در فرانسه بورژوازی که انقلاب را هدایت میکرد، میوه آنرا چید. کاست‌ها در هم ریختند ولی یوغ سرمایه‌داران جانشین زنجیر فئودال‌ها شد.

تفاوت بنیادی میان انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتری

تا هنگـامی که ژاکـوبن‌ها علیه فئودال‌ها و بورژوازی بزرگ می‌رزمیدند، از سوی توده‌ها حمایت می‌شدند. بعد از آنکـه ژاکوبن‌ها با جنبش‌های توده‌ای نظیر جنبش «هارها» در افتادند و بعد از آنکه ابرتیست‌ها را از سر راه برداشتند، حمایت مردم را نیز از دست دادند و در نتیجه بورژوازی ضدانقلابی، آنان را سرنگون کرد. همانطور که قبلاً گفتیم درانقلاب بورژوایی، توده‌های مردم نمی‌توانند برای مدت

طولانی گرد بورژوازی حلقه زنند.

تنها انقلاب سوسیالیستی است که وضعی پدید می‌آورد که اتحاد پایدار میان توده‌های زحمتکش به‌رهبری پرولتاریا در آن مسیر است.

تفاوت بنیادی که انقلاب پرولتری را از انقلاب بورژوایی متمایز میگـرداند، در آنست که انقلاب بورژوایی نوعی استثمار را جانشین نوعی دیگـر می‌کند، درحالیکـه انقلاب سوسیالیستی استثمار انسان از انسان را برمی‌اندازد و طبقات مالك و بهره‌کش را از میان می‌برد، زیرا با الغاء مالکیت خصوصی بر وسائل تولید راه را بر هرگونه بهره‌کشی می‌بندد.

در قرن هیجدهم اسباب و وسایل لازم برای استقرار سوسیالیسم و سرنگونی بورژوازی و جود نداشت. در دوران ما اوضاع به‌گونه‌یی دیگر است. زیرا ما ویرانی و پوسیدگی سرمایه‌داری و زوال بورژوازی و بالندگی طبقهٔ کارگر را در برابر دیدگان داریم.

فصل ۶

اروپا از ۱۷۹۴ تا ۱۸۱۵

۲۴. نبرد طبقاتی در فرانسه از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۵
فتنهٔ بابوف

دوران کنوانسیون ترمیدوری

کودتای ۹ ترمیدور (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) بورژوازی را که در طول انقلاب با استفاده از همهٔ انواع احتکار ثروت اندوخته بود، به‌قدرت رساند. اکنون سوداگران رهبری کنوانسیون را در اختیار داشتند. ترمیدوری‌های بقدرت رسیده در شکستن دستگاه دیکتاتوری ژاکوبنی و نشاندن مکانیسمی که پاسخگوی دیکتاتوری ضدانقلابی بورژوازی بزرگ باشد، شتاب ورزیدند.

باشگاه ژاکوبن‌ها تعطیل شد و شعبه‌ها و تقسیمات وابسته بدان منحل گردید. ضدانقلابیون بورژوا ناحیه‌های پاریس را که در عهد انقلاب آن همه سهم داشتند و فعالیت می‌کردند،نابود ساختند.

کمون انقلابی پاریس به‌حال تعلیق در آمد. ژیروندن‌ها کرسی‌ها را بر کنوانسیون باز یافتند. همهٔ این اقدامات که از سوی ارتجاع انجام شد، با تروری خونین همراه بود.ژاکوبن‌های انقلابی بازداشت میشدند. گروههای «جوانان طلایی» در خیابان‌ها به‌کارگران و پیشه‌وران حمله می‌بردند و بخانهٔ ژاکوبن‌ها می‌ریختند و آنان را بشدیدترین وجه از پای در می‌آوردند.

کنوانسیون ترمیدوری قانون حداکثر مربوط به‌بهای کالاها را ملغی کرد. کاسبان و تاجران بلافاصله از این اقدام برای بالا بردن قیمت کالاها سود جستند.

در بهار ۱۷۹۵ مردم گرسنه دو بار کوشیدند تا بشورند. اولین طغیان مردم مأیوس در آوریل در پاریس وقوع یافت. این شورش با فریاد «نان و قانون اساسی ۹۳» همراه بود. توده‌های گرسنه کنوانسیون را محاصره کردند و خواستار بازگشت ژاکوبن‌ها واجرای قانون اساسی ۱۷۹۳ شدند. بورژوازی پاریس علیه مردم بپا خاسته از هیچ کاری فروگذار نکرد. ارتش، کارگران را تا محله‌ها تعقیب کرد و بازداشت و تبعید واعدام مضاعف گردید.

بار دوم توده‌های مردم در ماه مه ۱۷۹۵ شوریدند. این بار شورش بسیار شدیدتر بود. کارگران حتی چندین توپ بدست آوردند. اما این جنبش سازمان یافته

نبود. حکومت با توپخانهٔ خود محله‌های کارگری را گلوله‌باران کرد. هنگامی که شورش دوم در هم شکسته شد، تروری که از جانب بورژوازی ضدانقلابی اعمال میشد، به‌نقطه اوج خود رسید. ژاکوبن‌ها تیرباران شدند و یا در زندان به‌قتل رسیدند. هنگامی که کنوانسیون ترمیدوری پس از آنکه قیامهای انقلابی را سرکوب کرد، اقداماتی در جهت تحکیم قدرت مرکزی انجام داد. در ۱۷۹۵ کنوانسیون قانون اساسی جدیدی‌را تصویب‌کرد. رأی‌گیری عمومی ملغی شد و تنها مالکان حق دادن رأی داشتند. کشور دو مجلسی گردید. مجلس پائینی «شورای ۵۰۰» نفره بود که قوانین را پیشنهاد و تدوین می‌کرد و شورای «قدما» که به‌قوانین رأی میداد. مجالس دوگانه حکومت را که از ۵ وزیر بنام «دیرکتور»[1] که بمعنای مدیر و اداره‌کننده است، تشکیل میشد، برمی‌گزید. و نام «دیرکتوار»[2] برای این حکومت بکار میرفت. اعضای کنوانسیون پراکنده گشته و طبق احکام قانون اساسی حکومت جدید مستقر گشت.

سلطنت‌طلبان با بهره‌گرفتن از اوضاعی که نتیجه ترور ضدانقلابی بود، شروع به‌فعالیت کردند. واندە مجدداً نمایشگاه سرکشی و طغیان جدیدی شد که دفع آن مستلزم رنجهای بسیار بود.

بابف و «فتنهٔ برابران»

ناخشنودی عظیمی که سیاست دیرکتوار برانگیخته بود، سبب یکی از بزرگترین فتنه‌ها و مبارزه‌جویی‌های کارگران و خورده بورژوازی گشت که بابوف الهام‌دهنده‌اش بود. فتنهٔ بابوف و طرفدارانش که پس از سرنگونی ژاکوبن‌ها وقوع یافت، واپسین نمایش بزرگ جنبش مردمی در دوران انقلاب فرانسه بود. بابوف در ۱۷۶۰ در شمال فرانسه متولد شد و بخاطر فقر خانواده‌اش از شانزده سالگی بکار پرداخت.

بابوف

بابف می‌گفت: «ثمرهٔ زمین بهمه تعلق دارد و خود زمین متعلق به‌هیچ کس نیست. جامعهٔ اشتراکی تنها جامعهٔ راستین و منطبق با طبیعت است».

1. directeurs 2. directoire

بابف می‌خواست از فرانسه جامعه‌ای بسازد که در آن وسائل تولید متعلـق به‌همه باشد. مالکـانی که حاضر نشوند از اموال خود در جهت خیر جماعت،دست بردارند، به‌نظر بابف باید از همهٔ حقوق مدنی محروم شوند و بعنوان مظنون زندانی گردند.

در جامعهٔ اشتراکـی برابری حکـم خواهد راند. بابف[1] می‌گفت: «ما خواهان مساواتیم اما نه مساواتی که در «اعلامیه حقوق بشر و افرادملـت»ازآن سخن رفته است. بلکه مساواتی که بدرون ما بیاید و زیر بام خانه‌های ما فرمانروایی کند».

بابوف خواستار برابری راستین همهٔ شهروندان بود. به‌عقیدهٔوی هر عضو جامعه باید محصول کار صنعتی و یا فلاحتی خود را بمغازه‌های جماعت[2] عرضه کند. تشکیلات ویژه‌یی باید بوضع همهٔ زحمتکشان و همهٔ تولید رسیدگـی نماید و همین سازمان باید با«فراهم آوردن احصائیه»ای ازهمه افراد و همهٔ اموال امر توزیع را برمبنای دقیق‌ترین برابری‌ها بعهده گیرد. بنابراین بابف پیشنهاد می‌کـرد که همهٔ فراورده‌ها میان اعضاء جامعه بدون در نظر گرفتن کار آنها تقسیم شود. در اولین مرحلهٔ کمونیسم یعنی سوسیالیسم چنین توزیعی با میدان دادن به‌تنبل‌ها و بیکارگان و سوءاستفاده‌کنندگان، به‌تولید اجتماعی زیان‌های جبران‌ناپذیر خواهد زد.

بابف که خواستار حکومت انقلابی مقتدری بود پیشنهادمیکـرد که دیکتاتوری تهیدستان در جهت شکستن مقاومت ثروتمندان پدید آید. وی هنوز کارگـران را از مجموع توده‌های زحمتکش جدا نمی‌کـرد، زیرا وی متوجه نقش پیشقراولانهٔ این طبقه نبود.

بابف کوشید تا طرح خود را به‌اجرا در آورد. در ۱۷۹۶ آنچه را که بنام فتنه معروف است، سازمان‌داد که هدفش سرنگونی قدرت بورژوایی بود.این اقدام توسط یك مأمور خرابکار خنثی گشت. بابف بازداشت شد و یك سال بعد او را بجایگـاه گیوتین فرستادند. کمی بعد از بازداشت بابف طرفدارانش کوشیدند که سربازان اشغال کننده حومهٔ پاریس را، بشورانند، اما در این کار شکست خوردند.

فتنهٔ بابف نخستین اقدام درجهت نیل به‌کمونیسم از راه یك شورش مسلحانه و استقرار دیکتاتوری انقلابی تهیدستان بود. این کوشش‌ها با شکست مواجه شد، زیرا پرولتاریا در فرانسه تازه آغاز به‌شکل گرفتن کرده بود.

1. Babeuf,
2. communaute
۳. همان بیانیه.

۲۵. جنگ‌های فرانسه بورژوایی (۱۷۹۵ـ۱۷۹۹). ژنرال بناپارت

جنگ‌های کنوانسیون ترمیدوری ژنرال بناپارت

در ۱۷۹۵ فرانسه که نیروهایش به‌پیروزی‌های متعدد دست یافته بود، موفق شد تا قرارداد صلحی با پروس منعقد نماید. با این قرار داد فرانسه میوه پیروزی‌هایی را که ارتش‌هایش در طول انقلاب بدست آورده بودند، چید. منطقهٔ ساحل چپ رود رن را که سربازانش اشغال کرده بودند، تصرف نمود. با این همه جنگ در برابر اتـریش و انگلستان ادامه یافت و در این جنگ، ژنرال بناپارت بویژه درخشید.

ناپلئون بناپارت در سال ۱۷۶۹ در جزیره کرس که سه ماه قبل از تولد وی به‌فرانسه ملحق شده بود، بدنیا آمد. پدرش که در خانوادهٔ اشرافی ولـی بی‌مکنت متولـد شده بود، به‌ناحیه فرانسوی‌ها پیوست. وی میخواست که پسرش در فرانسه پرورش یابد. ناپلئون تحصیلاتش را در مدرسه نظامی شهر کوچك بری‌ین[1] انجام داد. ناپلئون کوچك‌اندام و بداخلاق بود و فرانسه را با لهجهٔ شدید کرسی تکلـم می‌کـرد. ویرا تحقیر می‌کـردند و لهجه او را دست می‌انداختند. در پانزده سالگـی به‌مدرسهٔ نظامی پاریس منتقل شد و آن مدرسه را با کسب معلومات وافر بویژه در ریاضیات و تاریخ بپـایان رساند. وی کتابی دربارهٔ بالستیك نوشت که دانش حرکت‌های گلوله بود.

بناپارت

بنـاپارت در طول محاصـرهٔ تولون در ۱۷۹۳ توپخانه را طبق نقشـه‌ای که خود طرح کرده بود، بکار برد. ایـن پیـکار توپخانـه بنحوی استثنایی با موفقیت قرین بود. انگلیسی‌ها شکست خوردند و تولون سرانجام از اشغـال رهیـد. کنوانسیون بمنظور قدرشناسـی از بناپارت بخاطر این پیـروزی وی را در ۲۴ سالگی بدرجهٔ ژنرالـی ارتقاء داد. در ۱۷۹۵ بنـاپارت با استفـاده از آتش توپخانـه سلطنت‌طلبان خواهان حکومت را بپراکند.

1. Brienne

بناپارت بعد از این واقعه فرمانده کل ارتش ایتالیای شمالی که در صدد نبردبا اتریشی‌ها بود، گردید.

جنگ بناپارت درایتالیا

وی مصمم بود که ازایتالیا میدان عملی درست کند و با استفاده از آن اروپا و خاور را برای بورژوازی فرانسه بتصرف در آورد. وی فوراً برای تحقق نقشه‌هایش دست بکار شد.

بناپارت در هنگام نبرد وعدهٔ غارت ایتالیا را به‌سربازانش داد. وی خطاب به‌سربازان گفت: «ای سربازان! شما عریان و نیمه گرسنه‌اید، و من شما را به‌سوی حاصلخیزترین جلگه دنیا راهبری می‌کنم». و بار دیگر از روی فریبکاری گفته بود که من به‌ایتالیا میروم تا سلطهٔ اتریشی‌ها و حکومت‌های فئودالی را از آن سرزمین براندازم.

سربازان بناپارت بسرعت ایتالیا را تصرف کردند. اتریشی‌ها جنگ‌ها را یکی پس از دیگری می‌باختند. اما هنگامی که ژنرال بناپارت وارد ایتالیا شد، نیرنگ او در این که گفته بود برای آزادی مردم ایتالیا آمده برملا گشت. بناپارت بجنگی ناعادلانه و پیکاری برای تصرف سرزمین‌ها دست زده بود و برای مردم چیزی جز کینه و تحقیر به‌ارمغان نیاورد.

ناپلئون بناپارت در ایتالیا دست به‌غارت زد و جنبش مردمی ایتالیا را بیرحمانه درهم کوبید. وی برای تنبیه شهر کوچکی که از اطاعتش سر باز زده بودند، مردم آن شهر را قتل‌عام کرد. پس از آنکه سربازانش همهٔ ساکنان شهر را از دم تیغ سرنیزه گذراندند، آتش برشهر افکند و ۲۴ ساعت بعد فرمان حمله به‌شهر کوچك دیگری را صادرکرد. وی همهٔ دهکده‌هایی را که مردهٔ سربازان فرانسوی که بدست مردم محلی بقتل رسیده بودند در اطراف آنها پیدا شده بود، به‌آتش کشید.

ارتش ناپلئون بناپارت در ایتالیا توشه و علوفهٔ فراوان و سلاح و توپ‌های فراوان بچنگ آورد. مناطق فتح شده مالیات کلان میدادند که سر به‌چند میلیون فرانك میزد. بناپارت همهٔ مجسمه‌های قیمتی و تابلوهای نفیس موزه‌ها و ظروف مقدس کلیساها را به‌پاریس فرستاد، و همینطور گوهرها و زرهائیکه بدست وی می‌افتاد، به‌پاریس منتقل می‌گردید.

بناپارت با اطلاع از نقشهٔ ستاد ارتش اتریش پیروزی سهلی بچنگ آورد. وی از مرزهای اتریش گذشت و تا نزدیکی وین پیش آمد و قوای اتریشی راکه بجلوگیری ازوی شتافته بود، مغلوب کرد.

در حالی که بهترین نیروهای فرانسوی در رن شکست میخوردند، ارتش بناپارت که در آغاز نبرد بی‌لباس و کم غذا و فاقد انضباط لازم بودند، در شگفتی

همگانی نیروهای اتریش را با همهٔ تجهیزات و تمرینات شکست داد.

در ۱۷۹۶ پس از پیروزی بناپارت بر اتریش کاترین دوم تصمیم گرفت ۶۰ هزار سرباز به‌جنگ جمهوری فراسنه گسیل دارد. اما درهمان سال، مرگ بسراغش آمدومانع از اجرای تصمیمش گشت.

اتریش مغلوب ناگزیر به‌امضاء پیمان صلح شد. برطبق این پیمان که در سال ۱۷۹۷ در کانپو فورمیو[1] منعقد گردید، فرانسه مناطق فتح شده در ساحل چپ رن را برای خود نگاه داشت.

ایتالیا به‌جمهوری‌هایی که به«جمهوری‌های دختران» معروف بود،تقسیم شد. این جمهوری‌ها در حقیقت دولت‌های کوچکی بودند که دست نشاندهٔ حکومت فرانسه محسوب می‌شدند. سوئیس و هلند نیز کمی بعد تبدیل به‌جمهوری‌های وابسته به‌فرانسه شدند. نفوذ فرانسه در اروپا وسیعاً گسترش یافت.

با این همه جنگ ادامه می‌یافت و پایانش معلوم نبود. انگلستان دشمن قدیمی و رقیب فرانسه که از نیروی دریایی توانایی برخودار بود و بواسطه مستعمراتش همهٔ مواد اولیه را که نیازمند بود، دراختیار داشت، مغلوب ناشدنی باقی‌مانده بود.حکومت انگلستان در اختیار دولت‌های فئودالی اروپا پول قرارمیداد، تا بجنگ علیه فرانسه ادامه دهند و متحدان جدید دست و پا کنند.

نبرد مصر و سوریه

بورژوازی فرانسه مصمم گشت تا با ضربه زدن به‌نقاط ضعف انگلستان جنگ را با این کشور ادامه دهد. بناپارت پیشنهاد کرد که نبردی تازه را در هند آغاز کند (سرزمینی که از ۱۷۶۳ تنها قطعات کوچکی از آن در تصرف فرانسه باقیمانده بود)، تا انگلستان را ازارزشمندترین مرواریدهای تاج امپراتور محروم سازد. و سرانجام مقرر شد که این نبرد با فتح مصر آغاز شود. بناپارت می‌گفت: «آنکه سرور مصر شود، سرور هندنیز خواهد شد». دیرکتوار در ماه مه ۱۷۹۸ لشکرکشی به‌مصر را تصویب کرد و بناپارت با توپخانه و ارتشی متشکل از ۳۰ هزار سرباز و ۳۵۰ کشتی بسوی مصر بادبان برافراشت. نبرد مصر و سوریه که هر دو زیر سلطهٔ سلطان عثمانی بودند، موفقیتی نداشت. عرب‌ها، کُپت‌ها[2] (اسلف ساکنان قدیم مصر) و سوری‌ها بشدت از خود دفاع کردند.

در سوریه به‌فرمان ناپلئون همهٔ ساکنان شهر جفا به‌گناه نافرمانی قتل‌عام شدند. چهارهزار سرباز ترك که در جفا به‌اسارت درآمده بودند،به‌ساحل منتقل گردیده و تیرباران‌شدند. بناپارت پس از ورود به‌سن ژاندارك که ترك‌ها و عرب‌ها

1. Campoformio 2. Coptes 3. Jaffa

به‌یاری انگلیسی‌ها از آن دفاع می‌نمودند، برتری خود ر ا ازدست داده و ناگـزیر به‌عقب‌نشینی گشت.ارتش وی در اثر جنگ‌های مداوم و آفتاب سوزان و بیماری مسری طاعون ناتوان و ضایع گشت. ارتباط‌ها همه با فرانسه قطع شد، زیرا ناوهای ارتش در نبرد خلیج ابوکیر توسط ناوگان انگلیس منهدم شده و غرق گشته بودند.

نبرد سوورووف[1] و دوچاکوف[2]

در این هنگام بناپارت دریافت که روسیه که در ۱۷۹۸ به‌فرانسه اعلان جنگ داده بود، شروع به‌اعزام نیرو به‌ایتالیا کرده است. ارتش روسی به‌فرماندهی سوورووف دربرابرنیروهای فرانسوی قرار گرفت. دراین جنگ فرانسویان شکست خوردند. با این همه سوورووف در۱۷۹۹ بخاطر تحریك‌ها و دشمنی‌های متحدان اتریشی ناگزیر به‌ترك ایتالیا گشت. در یك توفـان برف نیروهـای وی از بالای سن‌گوتـار[3] گذشتنـد و در داخـل سوئیس رخنه کردند و ناپلئون بناپارت نگران آن بود که فتوحاتش در ایتالیا به‌سبب پیروزی‌های سوورووف به‌خطر افتـد، مضـافاً به‌اینـکه نیروی دریایی روسیه به‌فرماندهی دوچاکوف به‌پیروزی‌های چشمگیری در برابـر ناوگان فرانسه در مدیترانه نزدیك سواحل یونان و آلبانی نائـل آمـده بود. اخبـار رسیـده از فرانسه از وضع بحرانی دیرکتوار حکایـت می‌کرد. در این موقع ناپلئون ارتش خویش در مصر را رها کرد و با تحمل رنجی عظیم از خط محاصرهٔ ناوهای جنگی انگلیسی که در کمین او بودند، گذشت و در ۱۷۹۹ وارد پاریس شد.

سردار آ. سوورووف

1. Souvorov 2. d'Ouchokov 3. Saint-Gothard

۲۶. حکـومت کنسولـی و اعلام امپـراطوری در فرانسه

کودتای ۱۸ برومر (۹نوامبر ۱۷۹۹)

بورژوازی از ناپلئون، بسیار پرشور پذیرایی کرد. در آن ایام، سوداگـران و محتکران و حقه‌بازان و غارتگران اموال عمومی دور دیرکتواررا گرفته بودند و از این رو این حکـومت اعتبار خود را در نزد بورژوازی از دست داده بود. بورژوازی نیازمند حکومتی مقتدر و لایق بود تا سلطنت‌طلبان را به‌جای خویش نشاند و جلوی ژاکوبن‌ها را بگیرد و در برابر ائتلاف فئودالی و انگلستان برزمد. خلاصه بورژوازی «شمشیر مطمئنی»[1] لازم داشت. نظر وی معطوف به‌بناپارت گردید، که خیال کودتا در سر داشت.بانکـداران پاریس پول لازم را در اختیار بناپـارت گذاشتند وی روز ۹ نوامبر ۱۷۹۹ (۱۸ برومر از سال ۸جمهوری) در سپیده دم، نیروهای وفادار خویش را گرد آورد.

بنابه‌تقاضای بناپـارت که ظاهراًتوطئه‌ای را علیه حکـومت کشف کرده بود مجلس پانصد نفره ومجلس قدما به‌سن ـ کلو، شهر کوچکی نزدیك دروازه پاریس منتقل گشت و گارد محافظ دو شورا به‌سازماندهندهٔ حقیقی‌توطئه یعنی بناپارت سپرده شد.

فردای آن روز ناپلئون در رأس سربازانش درسن ـ کلو ظاهر شد و شوراها را متفرق ساخت. قدرت از وزرا سلب گردید و دو تن از ایشان بازداشت شدند.

بناپارت فرمان داد تا چند ده نفر از نمایندگانی راکه فرار کرده بودند، بازدارند وایشان را ناگـزیر ساخت تا به‌قانونی رأی دهند که قدرت را به‌سه کنسول منتقل میکرد و یکی از آنها خود بناپارت بود.

بدینسان درسال ۱۷۹۹ قدرت در دست‌های مردی قرار گرفت که از سوی بورژوازی بزرگ حمایت میشد. بناپـارت با تکیه بر ارتش، یك دیکتاتوری نظامی مستقر ساخت که هدفش دفاع از منافع همان بورژوازی بود.

کمی بعد از کودتای هیجده برومر بناپارت بانکـداران پاریس را فراخواند و ازایشان تقاضای وام نمود. یکی از بانکـداران در جواب تقاضای بناپـارت ازجانب خود و دیگران چنین گفت: «ما همه در این مورد حاضر به‌تأمین اعتبار هستیم. کدام بانك‌دار یا بازرگان پاریسی است که در برابر چنین وعده‌های زیبایی حاضر نباشد تمام اعتبار خود را در اختیار دولت گذارد».

۱. اشارهٔ به‌گفته سی‌یس دایر براینکه «مغزی لازم و شمشیری که فرمان این مغز را ببرد.» مترجم.

2. Saint-Cloud

خرده‌مالکان فرانسه امید داشتند که بناپارت که نامش با پیروزی‌های درخشان بر ائتلاف‌های فئودالی گره خورده بود، بتواند از کشور در مقابل دشمنان خارجی و مهاجران دفاع کند و مالکیت زمین‌هایی را که ایشان درایام انقلاب خریده بودند، تضمین نماید.

سیاست داخلی حکومت ناپلئون. اعلام امپراتوری

تدبیرهای سیاسی که ناپلئون اتخاذ کرد به‌روشنی‌نشان می‌دهد که حکومت وی حاکمیت بورژوازی را تحکیم کرد. کنسول اول که اقتدار بسیاری داشت پس از مدتی بعنوان کنسول دائمی تعیین شد و سپس در سال ۱۸۰۴ به امپراتوری، تعیین گشت. بنابراین سلطنت دگربار درفرانسه مستقر گشت. اما این بار دیگر سلطنتی فئودالی نبود،بلکه امپراتوری بورژوایی بود.از آنرو که قدرت در دستهای بورژوازی قرار داشت.

نجبای مهاجر وضعشان دگرگون شد واجازه یافتند که به‌فرانسه بازگردند و آن املاکی را که بفروش نرفته بود به‌ایشان باز پس دادند. با این همه تحت نظر قرار داشتند. اما در مورد ژاکوبن‌ها که هنوز از میان نرفته بودند باید گفت که بیدادگرانه تعقیب میشدند، بازداشت می‌گردیدند و تبعید می‌گشتند.

ناپلئون بمحض به‌قدرت رسیدن، از رشد صنایع در جهت منافع بورژوازی حمایت کرد. مؤسسه‌ای بنام «شرکت حمایت از صنایع ملی» ایجاد شد و سهامداران عمده‌اش خود بناپارت، کارگزاران وی و سردارانش بودند ونمایشگاههای صنعتی یکی پس از دیگری پدید آمد.

توسعه صنعت در فرانسه اهمیت ویژه‌ئی به‌لحاظ نبرد با انگلستان داشت.

در ۱۸۰۴ تدوین «قانون مدنی» به‌اتمام رسید. این قانون مدنی مجموعه‌ای از قوانین بود که منظور اصلی در آن تضمین بهره‌برداری از اموال برای بورژوازی بود.

در ماده ۵۵۴ این قانون آمده است: «مالکیت حق برخورداری و در اختیار گرفتن اشیاء در مطلق‌ترین شیوه‌ها و اشکال است».

قانون ۱۷۹۱ علیه کارگران از سوی ناپلئون نیز به‌تصویب رسید. سندیکاهای کارگری مانند گذشته ممنوع بود و اعتصاب‌ها کیفر سنگینی داشت.

۲۷. جنگ‌های اروپا از ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۲

پیروزی ارتش فرانسه از ۱۸۰۵ تا ۱۸۱۲

حدود پائیز ۱۸۰۵ جنگ دراروپا شدت گرفت. فرانسه در برابر خود دشمنانی مانند انگلستان، اتریش و روسیه داشت. حکومت انگلستان برای کمك به‌متحدان و در استخدام گرفتن جاسوسان در فرانسه مبالغ هنگفتی خرج می‌کرد.

ناپلئون به‌قصد پیاده کردن سربازدر انگلستان نیروی عمده‌یی در بندر بولونی در شمال فرانسه متمرکز کرد (اردوی بولونی) ۲۳۰۰ ناو فرانسه به‌بولونی و دیگر بندرهای دریای مانش آمدند. تدارك جنگ بسرعت پیش میرفت. انگلستان شدیداً تهدید میشد. اما در ماه اوت ۱۸۰۵ ناپلئون فرمان متوقف کردن عملیات لشگرکشی به‌انگلستان را صادر کرد، و اردوی بولونی برچیده شد. بعد از آن ناپلئون درمقام فرماندهی ارتش که همه نیروی خود را در آن متمرکز کرده بود (۲۵۰ هزار نفر)، وارد باویر[1] شد.

نتیجهٔ این چرخش ورود روسیه متحد اتریش بجنگ بود. ناپلئون به‌کرات نیروهای اتریشی را در هم شکسته بود، اما قدرت نظامی ارتش روس که تحسین جهانیان را در اثر عملیات خود در ایتالیا و سوئیس بفرماندهی سووروف برانگیخته بود، از جانب ناپلئون بدرستی ارزیابی میگردید.

به‌امید شکستن انگلیسی‌ها در دریا، ناپلئون فرمان داد که ناوهایش بجنگ با ناوهای انگلیسی بپردازند. درماه اکتبر ۱۸۰۵ واحدهای دریایی فرانسه درمدیترانه بقوای دریایی انگلیس بفرماندهی دریاسالار نلسون در نزدیکی سواحل اسپانیا و نه چندان دور از دماغهٔ ترافالگار[2] هجوم بردند. نبرد ترافالگار صدوچهلمین کارزار دریایی نلسون بود و درعینحال این نبرد واپسین جنگ وی بود. زیرا درجریان آن از پای در آمد. با این همه ناوگان فرانسه در این جنگ، شکست بزرگی را متحمل شد. در دسامبر ۱۸۰۵ نیروهای ناپلئون از یکسو و نیروهای روسی و اتریشی از سوی دیگر بجنگ سختی در مراوی در نزدیکی اُسرلیتز[3] (سلاکف) دست زدند. روسیه علیرغم مخالفت کوتوزف[4] در اوضاع و احوال نامناسبی به‌این نبرد تن داد و شکست خورد. ناپلئون اتریشی‌ها را در هم شکست و نیروهای روس را بروی برکه‌های منجمد عقب راند و سپس آنها را گلوله‌باران کرد و در نتیجه یخ‌ها شکست و عدهٔ زیادی از سربازان روسی غرق شدند.

1. Baviere 2. Trafalgar
3. Austerlitz 4. Koutousev

ناپلئون پس از شکست اتریش سرکردهٔ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی در ۱۸۰۶ خود این امپراتوری را از صفحهٔ روزگار محو کرد. امپراتور امپراتوری‌ی مقدس ناگزیر شد از عنوان خود چشم بپوشد و به‌امپراتوری اتریش قانع شود.

ناپلئون در ۱۸۰۶ نبرد باپروس را نیز آغاز کرد. پروسی‌ها بکلی مغلوب شدند و استحکامات، بدون پیکار سقوط کرد. ۱۹ روز پس از آغاز جنگ، نیروهای فرانسه وارد برلن شدند.

محافل حاکمهٔ دولت پروس نیزمی‌فهمیدند که پس از آن شکست خفت‌آور از فرانسه، نمی‌توانند از قید تسلط آن کشور، بدون انجام یك سلسله اصلاحات برهند. در ۱۸۰۷ فرمانی منتشر شد که برطبق آن، الغاء سرواژ در پروس اعلام شده بود، اما دهقانان موظف به‌پرداخت دیون و خراج‌ها تا هنگام بازخرید آن بودند. حق بازخرید تنها به‌دهقانانی تعلق می‌گرفت که صاحب کالسکه دو اسبه بودند، یعنی به‌ثروتمندترین آنها.

بدینسان بخش عظیمی از دهقانان دهها سال دیگر زیر یوغ فئودال‌ها باقی ماندندو این وضع هم در پروس وهم در سایر دولت‌های آلمانی برقرار بود.

محاصرهٔ قاره‌ای

ناپلئون در پایان سال ۱۸۰۶ به‌پیروزی‌های بسیاری در قاره نائل شده، ایتالیایی‌ها، اتریشی‌ها، پروسی‌ها را در هم شکسته بود. اما اقدامات او در جهت غلبه بر نیروی دریایی انگلیس، بی‌نتیجه می‌نمود. ناپلئون بمنظور استقرار سلطهٔ بورژوازی فرانسه در همه کشورها تصمیم به‌تضعیف صنایع انگلیس از طریق محروم ساختن آن از بازارهای اروپا کرد. برای خرد کردن انگلستان مصمم گشت که جلوی ورود کالاهای انگلیسی را به‌قارهٔ اروپا بگیرد. ناپلئون در سال ۱۸۰۶ در برلن منشوری را بنام «محاصرهٔ قاره‌ای» تصویب کرد که حکایت از بسته شدن درهای اروپای قاره‌ای به‌روی کالاهای صنعتی انگلستان می‌کرد.

در این فرمان آمده بود: «جزایر بریتانیایی از این پس در حال محاصرهٔ اقتصادی هستند. هرگونه تجارت وهر رابطه‌ای با جزایر بریتانیایی ممنوع است».

در این فرمان همچنین مقرر شده بود که در سرزمین فرانسه و متحدان این کشور انگلیسی‌ها باید بازداشت شوند و کالاهای انگلیسی به‌دست آمده در این سرزمین‌ها، باید ضبط گردد. در ۱۸۰۷ پس از چند نبرد سخت علیه نیروهای روسی، میان روسیه و پروس و ناپلئون قرارداد صلحی در تی‌لسیت[1] امضاء شد. الکساندر اول همه فتوحات ناپلئون را برسمیت شناخت و ناگزیر به‌عقد قرارداد اتحاد با

1. Tilsit

فرانسه شد و ناچار به‌محاصرهٔ قاره‌ای پیوست. ناپلئون پروس را به‌پرداخت غرامت جنگی ناگزیر ساخت و بطور قابل ملاحظه‌ای از قلمرو این کشور کاست. پروس دیگر دولتی مستقل نبود و فقط گاهی حکومت روسیه که بانگرانی به‌قدرت افزاینده فرانسه می‌نگریست، تقاضای استقلال پروس را می‌کرد. پروس دارای ارتشی بود که افرادش نمی‌بایست از ۴۰ هزار نفر تجاوز کنند.

شکست محاصرهٔ قاره‌ای

محاصرهٔ قاره‌ای آرزوهای بورژوازی فرانسه را دراین‌باره برنیاورد. اولاً به‌تلافی محاصره، ناوهای جنگی انگلیسی به‌شکار کشتی‌های جنگی فرانسوی و متحدان فرانسه در راههای دریایی پرداختند. ثانیاً کالاهای فرانسوی ناکافی و بسیار گران و با کیفیتی نامرغوب‌تر از کالاهای انگلیسی بودند. بعد از آنکه فرانسه قاره اروپا را برای تاجران انگلیسی بست، کالاهای ارزان به‌طریق قاچاق به‌ویژه از راه اسپانیا و دولت‌های آلمانی وارد قاره شدند. خود حکومت فرانسه نیز نمی‌توانست از فرآورده‌های صنعت انگلستان صرفنظر کند. لباس ارتشیان فرانسه از ماهوت انگلیسی بود و کفش سربازان فرانسه نیز از جزایر فوق‌قاره‌ای می‌آمد. حکومت فرانسه رسماً برای خرید پاره‌ای از اشیاء ساخته شده درانگلستان اجازه صادر میکرد، با این همه این اجازه مانع از آن نبود که مأموران فرانسوی در همه اروپا، به‌دنبال کالاهای انگلیسی قاچاق بگردند: ماهوتها را می‌دریدند و کالاهای دیگر را برتلی ازهیزم می‌سوختند.

علیرغم محاصره، تجارت خارجی انگلستان رونق گرفت، در حالیکه بازرگانی خارجی فرانسه در معرض خطر قرار می‌گرفت. علاوه بر این رشد صنعت برخی از کشورهای اروپائی سبب شد که آنها بصورت رقیبی برای فرانسه در آیند.

در سال ۱۸۱۱ـ۱۸۱۰ از آنجا که توده‌های مردم بخاطر جنگهای توقف‌ناپذیر به‌افلاس و فقر کشیده شده بودند، صنعت فرانسه، دچار بحران سختی گردید. تعداد بیکاران افزایش یافت وناخشنودی کارگران وسعت گرفت. برای مخارج جنگهای کمرشکن، بورژوازی مالیاتهای سنگین پرداخت. خدمت نظام اجباری که لاینقطع تجدید میشد ولولهٔ ناخشنودی در روستائیان و کارگران می‌افکند. کشورهای اروپائی زیر فرمان ناپلئون، ناگزیر بودند که قسمت بزرگی از سربازان او را تأمین کنند. این مردمان که ملیت‌های گوناگون داشتند، و حتی زبان فرانسه را نمی‌فهمیدند ناچار بودند در ارتش فرانسه بجنگند. اینان بخش بزرگی از این ارتش را تشکیل می‌دادند.

جنبش خلقی علیه سلطهٔ ناپلئونی

خلقها، مخصوصاً خلق اسپـانیا و روسیه که با یوغ بورژوازی فرانسه که ناپلئون می‌خواست به‌آنها تحمیل کند مخالفت می‌ورزیدند، بامقاومت غیرمنتظره خویش، ضربه‌ای سخت بر امپراطوری وارد آوردند.

در ۱۸۰۸ نیروهای ناپلئون وارد اسپـانیا شدند و از پدو ورود، با جنگهای چریکی، توده‌ای، با مشارکت گروههای پارتیزانی اسپانیائی که علیه مداخله‌گران می‌جنگیدند مواجه شدند.

ناپلئون شخصاً دررأس یك ارتش ۱۸۰ هزار نفری به‌اسپـانیا تاخت، سر راه آبادیها را ویران کرد و مادرید را تصرف نمود. اما آتش جنگهای چریکـی همهٔ اسپانیا فرا گرفت. شهر ساراگوس، در ۱۸۰۹ شورید، وزیر فشار نیروهای فرانسوی قرار گرفت اما ۸ ماه طول کشید تا ساراگـوس مقاومتش در هم شکست. مردم غیرنظامی شهر در زیرزمین‌ها پنهان شدند. شهر تماماً سوخته بود. اما هنگامیکـه توپخانه حفره‌هایی در منازل پدید آورد، تفنگها ازآنها بیرون آمد و بروی مهاجمان آتش گشود.زنان و کودکـان درکنار پدران و برادران و همسران می‌رزمیدند. مقاومت مردم اسپانیا در برابرمداخله‌گران انقلاب بزرگی پدید آورد.

کرتس‌ها (پـارلمان) که بطور انقلابی در سال ۱۸۱۲ گرد آمده بودند، قانون اساسی اسپـانیا را تدوین کردند. قدرت پادشاه محفوظ ماند اما توسط پارلمان محدود گردید ـ کرتس‌ها.

اکنون که از جنبش خلقی در اسپانیا سخن گفتیم، لازم است ویژگی‌های آنرا یادآور شویم. اسپانیا کشوری فئودالی و عقب‌مانده بود. روستائیان آن سرزمین از کلیـای کاتولیك تمکین میکردند. دهقانان رهبران شایسته‌ای برای دفاع از منافع خویش نداشتند و با شعارهایی در جهت افتخارات دینی و حفظ سلطنت بدنبال کشیشان و اربابان میرفتند.

اما آنچه اهمیت داشت میهن‌پرستی مردم اسپانیا بود که توده‌های مردم را در برابر دخالت بورژوازی فرانسه که هدفش تسلط براسپانیا و غارت آن سرزمین و ویران ساختن و به‌بردگی در آوردنش بود، برانگیخت.

۲۸. نبرد ناپلئون اول درروسیه. جنگ ملـی ۱۸۱۲ و سقوط امپراتوری ناپلئون

نبرد روسیه (۱۸۱۲)

نبرد ناپلئون با روسیه برای وی فاجعه‌ببار آورد. بورژوازی فرانسه که بهترین ارتش دنیا را در اختیار داشت، از قدرت روسیه می‌هراسید و میکوشید برآن غلبه یابد و از نیرویش علیه انگلستان سود جوید. ناپلئون به سرکردگی ارتشی ۶۰۰هزارنفره و کاملاً مجهز وارد روسیه شد. ارتش وی علاوه بر فرانسویها از فوج‌های ایتالیائی، آلمانی و لهستانی تشکیل شده بود. فوج‌های ارتش به ۱۲ زبان گونـاگون سخـن

میگفتند.

در آغاز نبرد در مرزهای باختری روسیه، این کشور که نیروی دفاعی چندانی نداشت، روسها شکست خوردند و عقب نشستند.

در نزدیکی مجایسك[1] نه چندان دور از دهکدهٔ برودینو[2] ارتش روس به‌نبـردی بزرگ علیه نیروهای دشمن دست زد. جنگ بورودینو (۷سپتامبر ۱۸۱۲) طولانی‌وسخت بود و از خونین‌ترین پیکارهای زمانه بود. این نخستین کارزار بزرگ ناپلئون بود که در آن شکست را آزمود. این نبرد در عوض برای نیروهای روسی پیروزی ببار آورد. اما برای ارتش فرانسه نحوست باربود و آغاز شکست‌های قطعی‌اش را رقم زد.

م. کوتوزوف

بعد از این جنگ، کوتوزف ارتش خود را از بورودینو به‌مسکو برد و آنگاه برای فریـب دشمـن وانمـود کرد که از طریـق جاده ریازان[3] عقب می‌نشیند، اما از راه میان‌بُر خود را در جاده کالوگا انداخت. مردم مسـکو در هنگام حمله دشمن[4] در شهر نماندنـد. از ۳۰۰ هزار جمعیت شهر تنهـا ۳۰ نفـر نتوانستند شهر را ترك گویند. فردای روز اشغـال مسـکو توسط فرانسویهـا آتش‌سوزیهای بزرگی در شهر رخ داد.

نیروهای روسی، فرانسویانی را که در جستجوی آذوقه میکوشیدند از شهر خارج شوند، از پای در می‌آوردند. ناپلئون کوشید تا باب مذاکرات را برای نیل به صلح بگشاید. اما پاسخی دریافت نداشت. در زیر ضربات شدید ارتش روس، ناپلئون ناگزیر از مسکو خارج شد و البته قبل از آن از تخریب و ویران‌سازی خودداری نورزید. برجهای چندی را سرنگون ساخت و بخشی از دیوار کرملین سالمند را منفجر کرد. اما مردم مسکو مانع شدند که همه کرملین را نابود کند.

جنگ ۱۸۱۲ در تاریخ جنگی عادلانه و نبردی ملی تلقی شده است. زیرا در جهت رهاندن کشـور از یورش خارجـی بوده اسـت. دهقانـان دلاورانـه در ارتش می‌جنگیدند و یا گروههای پارتیزانی تشکیل میدادند. در حالیکه مردم به‌منظور نجات

1. Majaïsk 2. Borodino 3. Riazan 4. Kalouga

میهن اشغال شده، خود را فدا میکردند، تزار و اشراف ارضی در جستجوی تحکیم قدرت بودند. کوتوزف از جنبش پارتیزانی حمایت میکرد و به‌آن مساعدت می‌نمود، در صورتیکه تزار و نجبای ارضی برای توقف آن از هیچ کاری فرو گذار نمی‌کردند.

ناپلئون در رأس ارتش خود و باکاروانی ازغنیمت‌های بدست آمده کوشید تا از راه کالوگا خود را به‌سرزمین‌های حاصلخیز جنوب برساند، اما قوای روس ارتش فرانسه را در مالوای اروسلاوتز[1] متوقف کردند و شکست دادند. شهر ۸ بار دست بدست گشت. آنگاه ناپلئون دریافت که پشت مالوای‌اروسلاوتز جاده کالوگا توسط کوتوزف و ارتش ۸۰۰۰۰ نفری وی بسته شده است. در اینصورت ناپلئون می‌بایست از راه سمولنسك عقب نشیند که خود فرانسویها آنرا منهدم و ویران ساخته بودند. کوتوزف که در تعقیب مهاجمان بود به‌آنان ضربه‌های دهشتناك فرود آورد.

سرمای تازه آغاز شده بر سرعت انهدام مانده‌های ارتش ناپلئون افزود. این ارتش هرجا که اردوی میزد، صدها مرده برجای میگذاشت. ناپلئون که میدید نبرد را باخته است، ته مانده ارتش خویش را رها کردو با آجودانها و گماشتگانش همه آلمان را با کالسکه پیمود و ۱۲ روز بعد بپاریس رسید. از ناپلئون پرسیدند ارتش کجاست؟ پاسخ داد، دیگر ارتشی وجود ندارد.

ارتش بزرگ ناپلئون که از ۶۰۰ هزار سرباز تشکیل شده بود، در جریان جنگ ملی مردم روسیه علیه مهاجمان بفرماندهی استراتژ بلندآوازه کوتوزف تماماً معدوم شد.

بعد از شکست نیروهای فرانسوی در روسیه امپراتوری بزوال گرائید

نبرد ارتش روسیه در آنسوی مرزها

ناپلئون کوشید تا دگربار برتری از دست رفته را بازیابد و به‌این منظور ارتش جدیدی تشکیل داد و این موقعی بود که نیروهای روسی، آلمان را از قوای ناپلئون خالی کرده و به‌برلن رخنه نموده بودند. شکست ناپلئون در روسیه و ورود نیروهای روسی به‌آلمان یك جنبش ملی را در این کشور در برابر فاتحان فرانسوی برانگیخت. در ۱۸۱۳ ارتش جدید فرانسه شکست دیگری را در لایپزیك در هنگام «جنگ ملتها» که چهارروز بطول انجامید متحمل شد. فرانسویها در این نقطه با نیروهای ائتلاف متشکل از روسیه، اتریش، پروس، و سوئد مصاف‌دادند. عقب‌نشینی فرانسویان بزودی تبدیل به‌هزیمتی آشفته و نامنظم گشت. گروه‌های سواره نظام باشکیر[2] که در میان ارتش روسیه بودند مدت زیادی دشمن را تعقیب کردند. در جنگ لایپزیك ۱۲۵۰۰۰ نفر و از جمله ۶۵۰۰۰ فرانسوی نابود شدند.

از ۱۸۱۳ به بعد جنگ حکومت تزاری در برابر ناپلئون به جنگی ارتجاعی در

1. Maloïaroslavetz 2. bachkire

جهت استقرار و تحکیم دودمانهای فئودالی و قدرت اربابان در اروپای باختری تبدیل شد. با اینهمه ارتش روسیه مردم اروپای غربی را از یوغ ناپلئونی رهانید اما هنوز ضربه نهائی بر ناپلئون فرود نیامده بود و برای منع وی از براه‌انداختن جنگ‌های جدید میبایست قدرت را از وی بازگرفت.

در شب اول ژانویهٔ ۱۸۱۴ ارتش متحدان از مرزهای فرانسه گذشت و کمی پس از آن ارتش روس وارد پاریس شد.

ناپلئون بناچار کناره گرفت. وی را به‌جزیره اِلب تبعید کردند. این جزیره ۲۲۳کیلومترمربع وسعت داشت و میان کرس و شبه‌جزیره ایتالیا قرار دارد. ناپلئون بعنوان حاکم جزیره منصوب شد و حتی هزار سرباز در اختیار وی قرار گرفت.

تجدید سلطنت بوربونها در فرانسه

بوربونها با تکیه به‌سرنیزه‌های متحدان به فرانسه آمدند.

لوئی هیجدهم برادرلوئی شانزدهم که با گیوتین اعدام شده بود، پادشاه فرانسه شد. متحدان قلمرو و مرزهای قبل از انقلاب را برای فرانسه بازشناختند. اشراف و روحانیون به‌همراه بوربونها به‌فرانسه بازگشتند و از ترور سفید، در جهت تصاحب زمینهای مصادره شده در طول انقلاب، سودجستند و این امر ناخشنودی مالکان جدید را برانگیخت: دهقانان و بورژوازی.

کینه‌توزی بوربونها آنقدر شدید بود که ناپلئون با استفاده از موقعیت قدرت را برای مدتی کوتاه بازیافت. وی با کشتی به جنوب فرانسه آمد و بسرعت راه پاریس را در پیش گرفت. و نیروهای مخالف ناپلئون نیز بنوبه خود بسوی آن شهر شتافتند.

لوئی هیجدهم با خانواده‌اش بسوی مرز بلژیك گریخت و ناپلئون در ۲۰ مارس ۱۸۱۵ به‌پاریس آمد.

ناپلئون پس از نیل بقدرت نتوانست آنرا حفظ کند و حکومت مجدد وی به‌صد روز نرسید. متحدان که استقرار امپراتوری ناپلئون نگرانیشان را برانگیخته بود، مجدداً قوای خود را علیه وی بحرکت درآوردند. در جریان بازپسین نبرد بزرگ، که در هیجده ژوئن ۱۸۱۵ در واترلو نزدیك بروکسل وقوع یافت، ناپلئون بطور قطع مغلوب نیروهای انگلیسی وپروسی شد.

عده‌ای از مردان سیاسی بورژوازی به ناپلئون پیشنهاد کردند که توده‌های مردم را فراخواند و دهقانان را بنابه‌اصول انقلابی ژاکوبنی سال ۱۷۹۳ گردآورد، اما وی نپذیرفت. او را به‌جزیره دور افتاده‌ای در جنوب بنام سنت ـ هلن منتقل کردند که در همان جزیره درسال ۱۸۲۱ مرد.

بوربون‌ها مجدداً وارد فرانسه شدند و اروپا وارد یك دوران بازگشت به‌ارتجاع شد.

بورژوازی فرانسه پس از کسب قدرت می‌خواست بردنیا فرمانروائی کند. او بخش بزرگی از اروپا را تصرف کرد اما هنگامی که کشورها را یکی پس از دیگری می‌گشود، جنبش‌های خلقی را علیه خود برانگیخت.

جنگ ملی مردم روسیه در برابر ناپلئون، امپراتوری بورژوازی فرانسه را خرد کرد و راه آزادی مردم اروپا را از سلطهٔ ناپلئون هموار نمود و چرخش جدیدی در تاریخ جهانی پدید آورد.

فصل ۷

کنگرهٔ وین. اتحاد مقدس. جنبش‌های انقلابی سالهای ۲۰ قرن نوزدهم.

۲۹

کنگرهٔ وین ۱۸۱۵-۱۸۱۴

پس از شکست فرانسه و سقوط ناپلئون پادشاهان و وزیران اروپا در ۱۸۱۴ به‌منظور تدوین قرارداد صلح و تنظیم نقشه جدید اروپا در جهت منافع فاتحان گرد آمدند. موافق تصمیم‌های کنگرهٔ وین فرانسه به‌مرزهای قبل از جنگ‌های جمهوری بازگشت، و ملزم به‌پرداخت ۷۰۰میلیون فرانك غرامت گردید.

سه سال بعد ۵۳ دژ نظامی و دریایی فرانسه توسط ارتش متحدان که ۱۵۰ هزار نفر ابواب جمعی داشت، تصرف شد. همچنین این کشور ناگزیر شد که همهٔ نیروی دریایی خود را به متحدان واگذارد. لویی هیجدهم به‌پادشاهی فرانسه منصوب گشت.

سلطانهای اروپا بادخل و تصرف در نقشهٔ آن قاره مطابق دلخواه خویش هیچ‌توجهی به‌منافع خلقها نکردند.

دولتهای فاتح سرزمین‌های جدیدی را صاحب شدند: قسمتی از لهستان بعلاوهٔ ورشو به‌روسیه رسید و این کشور صاحب حقوق و امتیازهائی در فنلاند گردید. انگلستان ناحیهٔ سوق‌الجیشی مهمی را در مدیترانه، جزیرهٔ مالت و مستعمره‌های سابق هلند: جزیرهٔ سیلان نزدیك هند و جزیرهٔ کاپ در جنوب آفریقا تصرف کرد. اما بزرگترین پیروزی انگلستان تضعیف خصم قدیمی یعنی فرانسه بود.

پروس دوپنجم از ساکس[1]، وستفالی[2] ورنانی[3] را بدست آورد و بدینترتیب سرزمین پروس بسیار گسترش یافت اتریش نیز از تقسیم‌بندی جدید سودبرد. لومباردی[4] و ونتی را تصرف کرد.

اما در مورد آلمان باید گفت که این کشور کماکان تجزیه شده، ناتوان و عقب‌افتاده باقی‌ماند. امپراتوری مقدس رومی - ژرمنی که بوسیله ناپلئون منقرض شده بود، جای خود را به‌کنفدراسیون ژرمنی، مرکب از سی‌ونه دولت که مهمترین آنها امپراتوری اتریش و پادشاهی پروس بودند، سپرد. شورای عمومی دولتها پدید

1. Saxe
2. Westphalie
3. Rhenanie
4. Lombardie

آمد که وظیفه‌اش پرداختن به‌مسائل کنفدراسیون ژرمنی بود و از پادشاهان و یا نمایندگان آنان تشکیل می‌شد. مقر این شورا در فرانکفورت علیا بود که در آنجا ریاست نماینده اتریش گشایش می‌یافت. حکومتهای کشورهای ژرمنی ناگزیر به‌گردن‌نهادن به‌تصمیم‌های شورا نبودند. این شورا که ناتوان و بی‌ارزش بود، تاثیری در امور سیاسی بین‌المللی نداشت.

ایتالیا که در عهد ناپلئون زیرسلطهٔ فرانسه عملاً متحد و یگانه شده بود، دگربار تجزیه شد. اتریشیها به‌استثناء پیمون فرمانروای همهٔ شمال ایتالیا بودند و پاپ و پادشاه نایل به یاری قوجهای سویسی قدرت را دردست داشتند. بعد از کنگرهٔ وین دورانی آغاز می‌شود که بدان دوران بازگشت می‌گویند. در واقع این کنگره کوشید تا دگربار سلطهٔ سلسله‌ها و حکومتهای ماقبل انقلاب را برقرار سازد. چنانچه فرمانروائی دودمان بوربونها را نه‌تنها در فرانسه بلکه در اسپانیا و سرزمین نایل برقرار کرد و ایالت رم به‌زیر فرمانروائی پاپ درآمد.

اتحاد مقدس

پادشاهان اروپا به تشویق آلکساندر اول در ۱۸۱۵ «اتحاد مقدس» را که اتحادی علیه خلقها بود پدید آوردند. آنان عهد بستند تا «به نام دین و آئین» یکدیگر را یاری دهند و در جهت خرد کردن انقلابها هرکجا که وقوع یابد متحد شوند. اتحاد مقدس را تزار روسیه، امپراطور اتریش و پادشاه پروس امضاء کردند. کمی بعد پادشاهان تقریبا همهٔ کشورهای اروپایی بدین پیمان پیوستند. انگلستان بدون الحاق بدین پیمان باجدیت از همهٔ کارهای اتحادمقدس در جهت سرکوبی انقلاب حمایت می‌نمود.

حکومت تزاری فعالترین متحد در اتحاد مقدس بود. این حکومت باتفاق اتریش و پروس به ژاندارم اروپا تبدیل گشت.

شاهزاده مترنیخ وزیر امور خارجه اتریش عملاً مبتکر سیاست اتحادمقدس بود.

مترنیخ که روح ارتجاع و عامل سرکوب همهٔ جنبش‌های ملی خلقهای امپراتوری اتریش بود، شبکهٔ جاسوسی بزرگی در همهٔ اروپا پدید آورد. همو مبتکر دخالتهای متعدد اتحادمقدس علیه جنبشهای انقلابی بود.

فرانسه و اتریش به عنوان اعضاء اتحاد مقدس از ۱۸۲۰تا۱۸۲۳ انقلابهای ایتالیا و اسپانیا را درهم شکستند

جنبش‌های انقلابی از ۱۸۲۰تا۱۸۳۰

علیرغم سرکوبها و فشارها، اتحادمقدس سالهای ۱۸۲۰ـ۱۸۳۰ با رشد و ارتقاء جنبش‌های انقلابی در کشورهای چندی همراه بود. پس از شکست فرانسه مناسبات سرمایه‌داری در همهٔ کشورهای اروپائی به‌رشد خود ادامه داد. مانوفاکتورها تعدد یافتند و شهرهای کارگری فزونی گرفتند و در عین حال فقر کشاورزان بطور

مداوم تشدید شد. در ایتالیا و اسپانیا وضع توده‌ها، که از مدتها قبل رقت‌بار بود، بعد از بقدرت رسیدن مجدد نجبا و روحانیان که امتیازهای خویش را دوباره برقرار ساختند و در صومعه‌ها را گشودند، غیرقابل تحمل گشت. لازم به‌تذکر است که این صومعه‌ها در طول انقلاب بسته بود. بعد از گشایش صومعه‌ها دوباره بساط تفتیش عقاید گسترده شد.

در آغاز سالهای ۲۰ قرن نوزدهم در ایتالیا و اسپانیا انقلاب وقوع یافت. بنابه‌تصمیم اتحادمقدس دولت فرانسه ارتشی مرکب از ۱۰۰هزار سرباز به‌منظور درهم شکستن انقلاب به‌اسپانیا فرستاد. ارتش ۶۰ هزارنفری اتریش نیز موفق به‌غلبه برایتالیای انقلابی گشت. انقلابهای ایتالیا و اسپانیا نه تنها به‌سبب دخالت نیروهای خارجی، بلکه بخاطر اوضاع داخلی مغلوب گشت. از جمله آن که سازمان دهندگان این انقلابها انقلابیون اشرافی بودند که به‌جای تکیه به‌توده‌های مردم به‌انجمن‌های مخفی و توطئه‌ها تکیه داشتند و برای نیل به‌پیروزی به‌شورش ارتش بسیار دل بسته بودند. **برخلاف انقلاب فرانسه در این انقلابها کشاورزان و قشرهای فرو دست مردم شهرها سهم چندانی نداشتند.**

در روسیه انقلابی‌های اشرافی در دسامبر ۱۸۲۵ بپاخاستند و کوشیدند تا تزار را سرنگون کنند. اما آنان نیز مانند انقلابی‌های ایتالیا و اسپانیا به‌توده‌های مردم بستگی نداشتند. شورش دکابریستها را نیکلای اول بیدادگرانه سرکوب کرد.

مردم یونان سالهای طولانی در برابر بیداد و سلطهٔ ترکها رزمیدند. در ۱۸۲۱ شورشی وقوع یافت و ۸ سال دوام آورد. در ۱۸۲۹ یونان بیاری روسیه از ترکیه جدا شد و کشور مستقلی گردید.

جنبش‌های خلقی به‌ورای اقیانوس و به‌درون مستعمره‌های اسپانیا در آمریکا کشیده شد. مستعمره‌های بپاخاسته از تسلط اسپانیا رهیدند و دولت‌های مستقل مکزیك، پرو، شیلی و آرژانتین و غیره را پدید آوردند. برزیل نیز بنوبهٔ خود از پرتغال جدا شد.

بدینسان در اولین دهه‌های قرن نوزدهم موجی از **جنبشهای انقلابی اروپای** باختری را فرا گرفت و از دریاها گذشت و به آمریکا رسید. **نتیجه این جنبش‌ها** پدید آمدن دولت‌های مستقلی در اروپا و یونان بود. در آمریکا ۲۰کشور مستقل جدید، در مرکز و جنوب قاره، پدید آمدند و در کنار ایالات‌متحده قرار گرفتند.

نبرد اندیشه‌ها در ادبیات. «فاوست»گوته

نویسندگان ارتجاعی بمبارزهٔ سختی علیه انقلاب فرانسه دست زدند. آنان از نظم فئودالی و طبقات جانبداری می‌کردند و بازگشت این نظم و ممنوعیت تدریس علوم طبیعی و تاریخ را در مدرسه‌ها می‌طلبیدند. از سوی دیگر افکار انقلابی نیز در ادبیات تجلی می‌کردند و بدین سان افکار آزادی‌بخش انقلاب فرانسه در اثر معروف شاعر بزرگ دنیا گوته بنام «فاوست» منعکس شد. این اثر عطش دانستن و جسارت اندیشه بشری را بخاطر رخنه در قوانین پوشیده طبیعت می‌ستاید و ایمان به‌فرد را اعلام می‌دارد. زیرا خرد آدمی را تنها راز گشای قوانین می‌داند.

گوته، فاوست را چنین به‌سخن گفتن وامیدارد:

آری من خود را در عین حال به‌این سخن تسلیم می‌کنم، زیرا که نهایت خردمندی است.
آنکس سزاوار آزادی و زندگی است که هر روز بکوشد تا راز قوانین را بگشاید.

گوته در فاوست از عظمت کارآدمی سخن می‌گوید و این کار را بمثابه اساس پیشرفت انسان تجلیل می‌کند.

فاوست در عین حال نمایشگر تردیدها و ترسهائی است که آفریدهٔ طبقات غنی در برابر کوششهای توده‌های مردم در جهت تجدید و نوسازی جامعه است.

فصل ۸

فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸

۳۰. انقلاب بورژوایی ژوئیهٔ ۱۸۳۰

دومین تجدید سلطنت (۱۸۱۵ـ۱۸۳۰) علل انقلاب ۱۸۳۰.

لویی هیجدهم، اشراف و روحانیون که برای بار دوم بیاری سرنیزهٔ متحدان وارد فرانسه شده بودند قبل از هرچیز می‌خواستند که زمینهای مصادره شده در طول انقلاب را به ملکیت خود درآورند و روستائیان را به پرداخت خراجهای فئودالی وادارند. دربارهٔ این مهاجران می‌گفتند: «آنان نه چیزی را فراموش کرده و نه چیزی را آموخته‌اند» در یك روستا ۲۷ کشاورز بازداشت شدند و ۷ تن از میان ایشان بخاطر خلع‌سلاح مردی وانده‌ای در عهد انقلاب، اعدام شدند.

با اینهمه صنعت و تجارت به سرعت توسعه یافت. ثروت و نفوذ بورژوازی روز بروز افزونتر گشت و کارگران بمیزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافتند. لویی هیجدهم در چنین اوضاعی نمی‌توانست نظم فئودالی را دگربار مستقر سازد و امتیازهای قدیم را از نو زنده کند. همانطور که قادر نبود کاستهای طبقاتی و قدرت مطلقه پادشاه را تجدید کند. وی ناگزیر گردید که به‌حکومت مشروطه راضی شود. قانون اساسی جدید تعداد رأی دهندگان را فقط به۹۴ هزار نفر تقلیل داد.

زمینهای ضبط شده عهد انقلاب در اختیار مالکان جدید که اغلبشان دهقانان و مالکان کوچك روستا بودند باقی‌ماند.

پس از مرگ لوئی هیجدهم درسال ۱۸۲۴ برادر وی شارل دهم به تخت نشست. وی مرتجعی قهار بود که «شاه مهاجران» نام گرفت. وی از قانونی پشتیبانی کرد که طبق آن مالکان قدیم زمینهای مصادره شده در عهد انقلاب، یك میلیارد فرانك خسارت دریافت می‌داشتند.

انقلاب ژوئیه

در ماه ژوئیهٔ ۱۸۳۰ شارل دهم مجلس نمایندگان را منحل کرد و بر محدودیت حق رأی بورژوازی بازهم افزود. قانونی سخت را علیه آزادی مطبوعات بتصویب رساند. شارل دهم می‌خواست سلطنت مطلقه را تجدید کند. در برابر این تمایل بورژوازی در تردید بود، اما توده‌های مردم بپاخاستند. در ۲۷ ژوئیه ۱۸۳۰ پایتخت از سنگرها مملو گشت. کارگران محله‌های اطراف، دانشجویان و خورده بورژوازی

به اتفاق علیه نیروهای پادشاهی رزمیدند.

نبرد مسلحانه در کوچه‌ها و میدانهای پاریس سه روز پایید. محلهٔ سن ـ آنتوان نمایشگاه پیکاری سخت گردید. از هر خانه‌ای کارگران و افراد گاردملی بسوی سربازان ارتش بوربونها آتش می‌گشودند. زنان سنگهای سنگفرش خیابان را می‌کندند و سپس از بالای بام برسر دشمنان فرو می‌ریختند. از درون پنجره‌ها باران مبل و اثاثیه برسر سربازان می‌ریخت. در ۲۹ ژوئیه مردم پیروز شدند. شارل دهم کنار رفت و به انگلستان گریخت.

با وجود آنکه انقلاب ژوئیه برحاکمیت نجباء قدیم ضربه زد، اما بقسلطنت در فرانسه پایان نداد.

بورژوازی بزرگ که در طول این انقلاب با جبن بسیار پنهان شده بود، از پیروزی آن سود برد تا پادشاه جدیدی را به تخت بنشاند ـ لوئی ـ فیلیپ یکی از بوربونها از شاخهٔ اورلئانها پادشاه مورد نظر بود. سلطنتی که در فرانسه بعد از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ پایه‌ریزی شد **«سلطنت ژوئیه»** نام دارد. سلطنت بورژوایی ژوئیه از ۱۸۳۰تا۱۸۴۸ دوام آورد. **در این دوران حکومت دردست قشرهای بالائی بورژوازی مانند بانکداران و صاحبان ثروتمند صنایع بود.**

لوئی ـ فیلیپ بسیار ثروتمند و بی‌نهایت خسیس و فوق‌العاده آزمند و مکار بود. وی برای کسب حسن شهرت در دوران تجدید سلطنت با لباسی مندرس و چتری که این لباس را هنگام باران محفوظ می‌داشت، مانند یك بورژوای عادی و صرفه‌جو می‌گشت.

لویی ـ فیلیپ پادشاه بورژوازی بزرگ و «شهریار مالداران» بود. روز تاجگذاری‌اش لافیت[1] بانکدار چنین گفت: «از این پس بانکداران در فرانسه فرمان خواهند راند».

لویی فیلیپ. کاریکاتور

بلینسکی نویسنده و انقلابی بزرگ روس که با حرارت در جهت مدعای مردم می‌رزمید، از انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه به‌هیجان آمد. وی در نوشته‌های خود مجاهدتهای مردم را که دلاورانه در برابر نیروهای پادشاه پیکار می‌کردند، منعکس می‌نمود.

1. Laffite

پاریسیها در گروه‌های جدا از یکدیگر در پشت سنگرها بدون نقشهٔ کلی و در حالی که فاقد سازمان دهندگان بودند، می‌جنگیدند. نمایندگان مجلس از ترس می‌لرزیدند و در زیرزمین‌ها پنهان می‌شدند. اما هنگامی که مردم به پیروزی رسیدند «نمایندگان از سوراخها بیرون خزیدند. مرده‌ها را در زیر پا لگدمال کردند و سهل‌وآسان قدرت را دردست گرفتند و سپس همهٔ مردمان با فضیلت را نقل مکان دادند».

بلینسکی می‌افزاید: «اشرافیت بطور قطع فرو افتاده بود و بورژوازی با گامهای محکم به‌پیش آمد و بجایش نشست».

اما این انقلاب برای کارگران چه ارمغان آورده بود؟ کارگرانی که آنهمه ایثار کرده و با چنان شهامتی جنگیده بودند.

بلنیسکی به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: «کارفرما به کارگر بلوز به تن و کفش چوبی برپا با همان چشم می‌نگرد که مزرعه‌داران به سیاهان می‌نگریستند. درست است که کارفرما نمی‌تواند کارگر را بزور بکار وادارد اما می‌تواند وی را از کار محروم سازد و او را از گرسنگی بمیراند... بدینسان پرولتاریا این سازندهٔ جاودان سرمایهٔ کارفرمایان و سرمایه‌داران کاملاً در اختیار آنان قرار می‌گیرند و بردهٔ آنان می‌شوند، زیرا کارفرمایان به آنان کار می‌دهند و با محدود کردن دستمزد در برابر کارگران اعمال قدرت میکنند. دستمزد کارگر فقیر نه نان او را تأمین می‌کند و نه وی را به‌خرید تن‌پوش کهنه‌ای برای خود و خانواده‌اش قادر می‌سازد. کارفرمایان ثروت می‌اندوزند و از آنجا که بخش بزرگی از درآمد خود را که درواقع خون کارگر است و به‌وی نداده‌اند، می‌انبارند.» این توصیفی بود که بلینسکی از بهره‌کشی سرمایه‌داری در فرانسه بدست داده است.

۳۱. سلطنت بورژوائی در فرانسه

در طول نخستین هفته پس از انقلاب ژوئیه قانون اساسی جدیدی به جای قانون عهد لویی هیجدهم تدوین شد.

مالیات برانتخابات از سیصدفرانك به دویست فرانك در سال بنا به مقررات مالیاتهای غیرمستقیم کاهش یافت. این کاهش مالیات سبب شد که انتخاب کنندگان از ۹۴ هزار به ۲۴۰ هزار نفر افزایش یابند و این خراج انتخاباتی برتری بورژوازی فوقانی را که در طول انقلاب ژوئیه بقدرت رسیده بود در هنگام رأی‌گیری تضمین می‌کرد.

تکامل اقتصادی در فرانسه

در فاصله سالهای ۱۸۱۵تا۱۸۴۸ صنعت کشاورزی فرانسه بسیار رونق گرفت. یك انقلاب صنعتی مانند آنچه درگذشته در انگلستان رخ داده بود، به‌وقوع پیوست. فرانسه که از انگلستان عقب مانده بود و در سال ۱۸۲۰ بیش از ۶۵ ماشین بخار نداشت، در ۱۸۴۷ صاحب بیش از ۵هزار ماشین بخار بود. مجموعه سرمایه‌های موجود در بنگاه‌های تجارتی و صنعتی در ۱۸۳۲ سی‌میلیارد بود. در حالی که این رقم در ۱۸۴۸ به ۴۵میلیارد فرانك رسید.

در دوران سلطنت ژوئیه قدرت در دستهای قشرهای بالائی بورژوازی: بانکداران، معامله‌گران، مقاطعه‌کاران راه‌آهن و صاحبان معادن آهن و ذغال سنگ بود. بخشی از مالکان ارضی که بیشترشان خریداران سابق اموال ملی بودند به‌این گروه پیوستند. بورژوازی صنعتی نمایندگان کمی در مجلس نمایندگان داشت، اما به‌نسبت فزونی گرفتن قدرت اقتصادیش برتمایلات سیاسی وی نیز افزوده می‌گشت. این بورژوازی کمی بعد خواستار کاهش مالیات برانتخابات و افزایش تعداد انتخاب کنندگان گردید. گیزو[1] وزیرلویی ـ فیلیپ در پاسخ این درخواستها با استهزاء چنین گفت: «اصلاحاتی در کار نیست. ثروت بیندوزید خودبخود انتخاب کننده می‌شوید».

وضع طاقت فرسای کارگران و دهقانان

رشد سرمایه‌داری وضع فقیرانهٔ کارگران و بخشهای وسیع دهقانی را وخیمتر کرد. قطعات زمین که از انقلاب قرن هیجدهم به بعد در ملکیت دهقانان بود، به‌قطعات کوچکتری تقسیم شد. قسمت اعظم درآمد کشاورزان فرانسه صرف پرداخت مالیاتهای گوناگون می‌گشت. مزرعه‌ها هر روز فقیرتر می‌شد و کارشان بویرانی می‌کشید. هرسال هزاران ملك دهقانی به‌صورت حراج به فروش می‌رفت.

فقر و تنگدستی کارگران بازهم دهشناکتر بود. در جریان تدوین پرسشنامه‌ای در یکی از محله‌های کارگری شهرلیل پیرزنی چنین گفت: «من ثروتمند نیستم اما خدا را شکر که تشکی از کاه دارم که برویش بخوابم.»

بازرس یکی از نواحی‌مون پلیه به‌وزیر بازرگانی در ۱۸۴۷ گزارشی داد: «در کارخانه‌ها کودکان ۸تا۱۵ ساله بکار مشغولند» این کودکان حداقل ۱۴ ساعت در روز کار می‌کردند. آنان در کارخانه می‌خوابیدند و هرگز ازآن خارج نمی‌شدند. بدستور کارفرما سرکارگر بامدادان عقربه ساعت را سه‌ربع ساعت بجلو می‌برد و شامگاهان یك تا یك ساعت‌ونیم به عقب می‌کشید و بدینسان دو ساعت دیگر برکار روزانه کارگران و کودکان می‌افزود.

1. Guizot

شورشهای لیون

کاردستی هنوز حتی در مراکز بزرگ صنعتی فرانسه مانند پاریس ولیون رایجتر بود. در شهر لیون که بخاطر چلوارها و ابریشم‌هایش شهرت داشت، سی‌هزار بافنده و نساج کار می‌کردند. فقر این کارگران توصیف ناپذیر بود. در ۱۸۳۰ کارگران لیون گرسنه و با طاقت طاق شده درخواست افزایش دستمزد کردند. کارفرمایان این درخواست را نپذیرفتند و امتناع کارفرمایان شورشی بزرگ پدید آورد.

پیشگامان رزمندگان لیونی این شعار را می‌دادند: «یا باید با کار کردن زنده باشیم و یا در رزمیدن بمیریم». کارگران پس از سه روز نبرد شهر را تصرف کردند و نیروهای دولتی را بیرون راندند. لیون ده روز دردست کارگران باقی‌ماند. با این همه اینان که فاقد حزب خود بودند، از پیروزی بهره نگرفتند. کارفرمایان کوچك سدراه قدرت کارگران شدند. لیون از سوی قوای عمدهٔ نظامی که از سوی پاریس آمده بود اشغال شد.

قیام لیون در همهٔ فرانسه و سایر کشورها طنین شگفتی افکند.

شورش دیگری در ۱۸۳۴ از سوی کارگران در این شهر پدید آمد. شورشیان بیانیه‌ای دادند. در این بیانیه آمده بود: «مدعایی که ما بخاطرش کارزار می‌کنیم آرمان همهٔ آدمیان، نیکبختی میهن و آینده مطمئن است». این بار قیام شعار روشنتری داشت. کارگران خواستار جمهوری بودند. اما حکومت لویی ـ فیلیپ نیروهای خود را برای مقابله آماده کرده بود. نیروی خونین درگرفت که چهار روز بطول انجامید: کارگران لیونی دربرابر ارتش منظم شکست خوردند. بورژوازی بیدادگرانه طغیان را درهم شکست. توپها تا مدتها بعد در کوههای اطراف شهر باقی ماندند و محله‌هائی را که ساکنانش پرولتاریا بودند. نشانه گرفتند.

ارتش و پلیس حکومت فرانسه قیام کارگران را سرکوب کرد. حکومت بورژوائی، سرمایه‌داران را در جهت ستم به کارگران یاری کرد و از این راه، این نظم را تقویت نمود.

با وجود آنکه قیام پارچه‌بافان شهرلیون بعلت فقدان سازمان شکست خورد، اما نمایشگر ورود نیروی سیاسی جدید و قدرتمندی به صحنهٔ مبارزات اجتماعی بود. این نیرو همان طبقهٔ کارگر محسوب می‌شد و اهمیت تاریخی شورش لیون در همین حقیقت نهفته است.

شورش کارگران لیون در ۱۸۳۱

رئالیسم در ادبیات. بالزاك

رشد نیروی بالندهٔ بورژوازی در ادبیات نیز تعبیر شد. بموازات آثاری که خواننده را به مرزهای خارج از زندگی و به‌جهانی خیالی همراه با آدمیانی فوق‌العاده فرو می‌کشاندند و می‌بردند و یا گذشته‌ای دور دست را توصیف می‌نمودند، ادبیات جدیدی پدید آمد که زندگی راستین انسان را در جامعهٔ بورژوایی آن روزگار می‌نمایاند. بلندآوازه‌ترین نمایندهٔ رئالیسم در ادبیات، بالزاك بود.

بالزاك (۱۷۹۹ـ۱۸۵۰) نویسندهٔ بزرگ فرانسوی بخاطر نیروی لایزال و استعداد غیرقابل انکارش متمایز است. وی ۱۴تا۱۶ ساعت در روز کار می‌کرد و آثار خویش را بکرات بازنویسی می‌نمود و سرانجام موفق شد که

دورنمایی روشن از افراد و امیال و خواهشهائی که در جامعه بورژوایی فرمان می‌رانند، بیافریند. هدف بالزاك نقاشی واقعیت و نمایش «وقایعی بود که در همه جا می‌گذرد».

اثر اصلی این نویسنده یك دسته رمانهای پی‌درپی است که تحت عنوان کلی «کمدی انسانی» قراردارد. وی بنحو گیرائی در کمدی انسانی جامعه فرانسه عصر خود را به معرض نمایش در می‌آورد. بالزاك در رمانها و نوشته‌هایش بیش از سه هزار شخصیت معرفی می‌کند و با قدرت، بی‌قلبی و جنایتی را که آدمیان در جریان اندوختن ثروت از خود نشان می‌دهند، برملا می‌سازد.

مالدار آزمندی که میلیونها دراختیار دارد، اما حبه‌های قند را می‌شمارد و تازه از راه رسیده‌ای که از هیچکاری برای اندوختن ثروت فرو گذار نمی‌کند و حسن‌ظن مردم با فضیلت را نسبت بخود از دست می‌دهد از جملهٔ قهرمانان آثار بالزاك هستند.

انگلس نوشته است: «کمدی انسانی از آغاز تا پایان ادعا نامه‌ای است علیه جامعه بورژوائی».

فصل ۹

انگلستان از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸

۳۲. رشد صنعت سرمایه‌داری

رشد اقتصاد انگلستان در نیمهٔ اول قرن نوزدهم

انگلستان که شاهد ظهور نخستین ماشین‌ها و فابریکها در قرن هیجدهم بود، حدود نیمهٔ قرن نوزدهم کشوری صنعتی محسوب می‌شد. کار ماشینی و مکانیکی همه جابه‌جای کاردستی نشسته بود. بافندگان دستی تعدادشان از ۲۴۰هزار به ۶۰هزار نفر بین سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۴ تقلیل یافته بود. این رقم درسال ۱۸۶۰ به ۸هزار نفر رسید. در عوض تعداد نساجان و بافندگان که با دستگاههای مکانیکی کار می‌کردند در همین سالها از ۱۰ هزارنفر به ۱۵۰ هزارنفر بالغ شد.

مکانیزه کردن صنعت، رشد ناگهانی تولید را بهمراه آورد. در ۱۷۷۵ تولید ماهوت ۵میلیون لیور، پنبه درسال نیاز داشت. در حالیکه نیاز این نوع تولید در ۱۸۴۱به۵۲۸ میلیون‌رسید. تولید مواد ذوب شده از ۱۹۳هزار تن در ۱۸۰۰ به ۱/۴میلیون در ۱۸۴۰ رسید.

انگلس در ۱۸۴۴ رشد صنعتی انگلستان را چنین توصیف می‌کند: «هنوز ۶۰ تا ۸۰ سال نگذشته است که انگلستان مانند دیگر کشورها برد. شهرهای کوچك و صنعتی بس ابتدائی داشت... اما اکنون دیگر به‌هیچ کشوری شبیه نیست. پایتخت آن ۲/۵ میلیون سکنه دارد و شهرهای صنعتی و کارخانه‌هایش به‌سرتاسر جهان فرآورده عرضه می‌کند»[1].

جمعیت شهرها به‌قیمت کاهش ساکنان روستا که فقیر می‌شدند افزایش می‌یافت.

رشد صنعت دگرگونی‌هائی درتوزیع جمعیت پدید آورد. مردم به‌صورت انبوه به‌شمال و باختر هجوم می‌آوردند و در مناطق صنعتی ساکن می‌شدند. منچستر و بیرمنگام با آهنگی پرشتاب مملو از جمعیت شدند. در انگلستان ساخت جامعه تغییر کرد و دو طبقهٔ اصلی سابق یعنی دهقانان و مالکان ارضی جای خود را به‌کارگران و بورژوازی سپردند.

بعد از ۱۸۳۰ ساختمان راه‌آهن سرعت بی‌سابقه‌ای یافت.

[1] K. Marx et F. Engels, «Sur l'Angleterre», (édition russe), Moscou, 1953, p. 43.

افزایش تولید، صدور کالاهای انگلیسی را به‌مستعمرات و کشورهای بیگانه سرعت بخشید. صدها کشتی انگلیسی دریاهای عالم را در می‌نوردیدند و در این اوضاع و احوال انگلستان به‌تصرف مستعمرات جدیدی نایل آمد.

وضع پیشه‌وران و کارگران

پیشرفت صنعت بزرگ وضع پیشه‌وران را درهم ریخت و آنان را به افلاس کشاند. مارکس در این باره نوشت: «تاریخ نمایشی غم‌انگیزتر از زوال پیشه‌وران انگلیسی که پس از ۴۰سال مقاومت سرانجام درسال ۱۸۳۰ شکست خوردند به یاد ندارد»[1].

سرنوشت آنان که در کارخانه کاری می‌یافتند، بهتر نبود. این مردم ۱۶تا۱۸ ساعت برای مزد ناچیزی کار می‌کردند. انگلس دربارهٔ این کارگران نوشت: «تقریباً همهٔ آنان ناتوانند. درشت اندام و در عین حال ضعیف. همه لاغر و رنگ‌پریده‌اند». تیفوس یا «تب فابریکها» و بیماری سل هزاران قربانی به‌بار می‌آورد. هرقدر سرمایه‌داری رشد بیشتری می‌یافت وضع کارگران خراب‌تر می‌شد و فقر آنان خصلت ویرانگرتری می‌یافت. در کارخانه‌ها غالباً کار زنان و کودکان جانشین کار مردان می‌گشت. زنان و کودکان معمولاً دوسوم کارگران را در بنگاهها تشکیل می‌دادند. وضع مسکن و اقامتگاهها زشت و حقارت بار بود. یکی از مأموران حکومتی پس از بازدید از محلهٔ کارگر نشین گلاسگو که ۳۰ تا ۴۰ هزار کارگر در خانه‌های ویران و چرکین آن می‌زیستند، سطور ذیل را نوشت: «دربرخی از این مسکونی‌ها که شب هنگام دیدیم اتاقهایی را یافتیم که ۱۵تا۲۰ نفر در هر کدام از آنها بروی زمین دراز کشیده بودند. بستر آنها جلی از کاه بود. حشرات برویش رژه می‌رفتند. از صندلی و میز و سایر وسایل خبری نبود». «این اقامتگاهها معمولاً چنان کثیف، نمناك و ویران هستند که هیچ‌کس حتی رغبت نمی‌کند که اسب خویش را دراین مکانها مسکن دهد».

پوشکین نویسندهٔ بزرگ ما دربارهٔ این وضع رقت‌بار چنین نوشته است: «شکایتهای کارگران کارخانه‌ها را در انگلستان بخوانید: این وضع نابسامان موی براندام راست می‌کند... وحشیگری عظیم از یکسو و تهی‌دستی از سوی دیگر. شما فکر می‌کنید سخن برسر بنای اهرام در عهد فرعون‌ها است، اما ابداً اینطور نیست. موضوع برسر تولید ماهوت مستراسمیت و سنجاق مسترجاکسون است... برای آدمی این فکر پیش می‌آید که در دنیا نگونبخت‌تر از کارگران انگلیسی نیست. حالا بنگرید که چگونه در آنجا هر اختراع ماشین، با رهاندن ناگهانی ۵تا۶ هزارنفر از کاری سخت و طاقت‌فرسا ناگهان این عده را از واپسین درآمد خویش نیز محروم می‌سازد».

1. K. Marx et F. Engels, Oeuvres, t. XVII, p. 473 (édition russe). K. Marx, Le Capital, t. II, Paris, Editions sociales, 1938, p. 123, (édition française).

۳۳. سیاست خارجی انگلستان. اصلاح پارلمانی.

سیاست توسعهٔ مستعمراتی انگلستان در قرن نوزدهم

در نیمهٔ اول قرن نوزدهم بورژوازی انگلستان علیرغم تضمین فریبکارانه در مورد آزادی ملتها از جنگهای مستعمره‌آور و غارت مردم بیگانه و بیداد نسبت به آنان دست نکشید. انگلیسیها بتصرف هند و ویران ساختن آن ادامه دادند. آنان تقریباً همهٔ این سرزمین غنی و پهناور را تصرف کردند. در ۱۸۳۹ در چین رخنه نمودند و کوشیدند با نبردی غیر انسانی که ۳سال بطول انجامید، آن سرزمین را نیز بگشایند. بورژوازی انگلستان درصدد بود که از چین «بازاری آزاد» برای تجارت خارجی خویش بسازد و میل داشت که حق وارد کردن تریاك را به بندرهای این سرزمین بدست آورد، تا این کالا را به مردم آن دیار بفروشد. تریاك ماده‌ای مانند تنباکو است اما زهر دهشتناکی است که به حال ارگانیسم آدمی بسیار بیش از تنباکو زیان می‌رساند.

نبرد با چین که نام «جنگ تریاك» بخود گرفت با پیروزی انگلستان، که به آنچه دلخواهش بود رسید، خاتمه یافت.

نیروهای انگلیسی همچنین وارد افغانستان شدند. این کار مانوری برای تصرف ایران و تهدید سواحل دریای خزر و قفقاز بود. قفقاز مدتها قبل از آن بتصرف روسیه درآمده بود. مردم افغانستان مهاجمان انگلیسی را ازکشور بیرون راندند.

انگلیسها از حکومت ارتجاعی و فئودالی ترکیه حمایت می‌کردند و آن حکومت را در سرکوب خلقهای اسلاو یاری می‌نمودند و با این کار خیال رخنه در دریای سیاه را داشتند.

بورژوازی انگلستان اقداماتی در جهت تصرف مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی که علیه سلطهٔ متروپول بپا خاسته بودند انجام داد. اما خلقهای آمریکای جنوبی که تمایلی به عوض کردن حاکمیت اسپانیا با سلطهٔ انگلیسیها نداشتند، این اقدامات را خنثی نمودند.

انگلستان در حدود نیمهٔ قرن نوزدهم در همهٔ بخش‌های عالم مستعمره داشت و امپراطوری پهناور بریتانیا را بنانهاد که زندان ملتها بود.

قتل عام کارگران در «پترزفیلد.»[1]

در درون، کشور بورژوازی همچنان ستمگرانه مردم را در زیر فشار قرار داده

1. Peter's Field

بود. در آن ایام انگلستان در اثر تبلیغات به نفع اصلاحات پارلمانی، که طبق آن قرار بود حق دادن رأی برای مردم تضمین شود، به حرکت درآمده بود. ۶۰هزار کارگر که خواستار انتخابات و رأی‌گیری عمومی بودند در پترزفیلد نزدیك منچستر یکی از بزرگترین مراکز صنعتی گردآمدند. چند فوج انگلیسی بجلوگیری از این عده آمدند. عده‌ای از کارگران کشته شدند و در میان مجروحان زنان و کودکان به چشم می‌خوردند.

سال بعد در ۱۸۲۰ پنج مُبلّغ که بخاطر اصلاحات پارلمانی با حرارت رزمیده بودند، بازداشت شدند.

اصلاحات پارلمانی ۱۸۳۲

رشد سریع صنعت در انگلستان یك بورژوازی ثروتمند و مقتدر آفرید. نظام انتخاباتی قدیم در کشور نه تنها کارگران بلکه بورژوازی صنعتی را نیز از قدرت محروم می‌کرد. بورژوازی نمایندگانی در مجلس عوام نداشت. در این مجلس تنها نمایندگان مالکان ارضی فرمانروائی می‌کردند.

مراکز بزرگ صنعت که به تازگی پدید آمده بودند در پارلمان نماینده نداشتند. درصورتی که کوچك شهرهای بی‌اهمیت که غالباً خالی از سکنه بودند، نمایندگان خود را برمی‌گزیدند.

این خرده شهرها «شهرك‌های پوسیده» نام گرفته بودند. یکی از آنان تنها ۵خانه و ۱۲ نفر مقیم داشت. با این همه مالك آن دو نماینده به مجلس می‌فرستادند. یکی دیگر از این شهرهای پوسیده را دریا فرا گرفته بود، معذالك دو نماینده در پارلمان داشت. روز انتخابات لردی که این زمینها متعلق بدو بود برزورقی می‌نشست و باتفاق ۳ انتخاب کننده در محلی که سابقاً خرده شهر بود، حاضر می‌شد و بدینسان در انتخابات شرکت می‌جست. این «شهرکهای متروك» بیش از نیمی از اعضاء پارلمان را برمی‌گزیدند (۲۵۴ از ۵۱۳نفر). کاندیداها در طول انتخابات به انتخاب کنندگان پول می‌دادند و آنان را به کاباره‌ها دعوت می‌نمودند و این کارها در کلیه انتخابات معمول بود.

حرکت بورژوازی انگلستان در جهت اصلاح نظام انتخاباتی از سوی کارگران انگلیسی حمایت شد. دخالت آنان، که غالباً با سلاحی دردست صورت می‌گرفت، قاطع و جدی بود. انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه این جنبش را شدیداً تحت تأثیر قرارداد. در ۱۸۳۲ پارلمان زیر فشار کارگران ناگزیر به اصلاحات رای داد. اغلب «شرکهای متروك» پرچیده شدند و مراکز بزرگ صنعتی به حق داشتن نماینده در مجلس نائل آمدند. مالیات انتخاباتی کاهش یافت. با اینهمه تعداد نمایندگان به آرامی افزایش یافت.

از این اصلاح، بورژوازی سود جست، اما کارگران حق رأی دادن نیافتند. بورژوازی برای قدر شناسی از یاری کارگران به قانون «**خانه‌های کار**» رأی داد. این خانه‌ها اختصاص به کارگران بیکار داشت. در این سراها مانند زندان همه بلوز زندانیان به تن داشتند و مردان از زنان جدا بودند. در آنجا کارگران را به‌رنج آورترین کارها وا می‌داشتند: آنان سنگ می‌شکستند و کابل‌های به قیراندودهٔ دریایی را از یکدیگر جدا می‌کردند. و این کاری بود که همیشه خون برناخنهای آنان روان می‌ساخت. این خانه‌ها را «باستیل کارگران» نامیدند. و با گشایش آنها مستمری مستحقان نیز که از سوی ادارات محلی پرداخت میشد، قطع گردید.

۳۴. جنبش کارگران انگلیس برای اصلاحات انتخاباتی. (چارتیسم)

آغاز جنبش چارتیستی

اصلاحات ۱۸۳۲ تنها بورژوازی را خشنود ساخت، اما زحمتکشان که از این رهگذر چیزی عایدشان نشده بود، همچنان می‌رزمیدند. در ۱۸۳۵ جنبش جدیدی در ارتباط با توده‌های کارگری پدید آمد که در جهت اصلاحات همه جانبهٔ انتخاباتی در انگستان عمل می‌کرد. این بار کارگران از بورژوازی فراتر رفتند و علیه خود این طبقه بپاخاستند.

در ۱۸۳۶ بحران صنعتی و تجاری که تازه آغاز شده بود هزاران کارگر را در خیابانها سرگردان ساخت. اینان در لندن در یك «اتحادیهٔ کارگری» که می‌خواست در جهت حق رأی همگانی مبارزه کند، گرد آمدند.

این مجمع یا «اتحادیه» سال بعد منشوری را تصویب کرد که در آن حقوق ملت منعکس شده بود و قرار بود که به پارلمان تقدیم شود. این منشور را به‌انگلیسی «چارتر charter» می‌گویند و نام جنبش چارتیستی از این کلمه مشتق شده است. اصول این منشور مربوط به درخواست انتخابات عمومی و رأی‌گیری همگانی می‌شود و خود آن حاوی شش ماده است:

۱ـ حق داشتن نماینده در پارلمان برای همهٔ مردم. تقسیم انگلستان به‌دویست منطقهٔ انتخاباتی با جمعیت برابر.

۲ـ تجدید سالیانهٔ پارلمان.

۳ـ رأی‌گیری عمومی از همهٔ مردان ۲۱ ساله که از ۶ ماه قبل در حوزهٔ انتخاباتی ساکن بوده‌اند.

۴ـ الغاء شرط ثروت (در مورد فعالیتهای انتخاباتی)

۵ ـ رأی مخفی.

۶ـ مستمری برای نمایندگان و کارمندان دائم پارلمان.

کارگران انگلیسی می‌پنداشتند که تصویب این فرمان از سوی پارلمان همهٔ مسایلی را که ارتباط با بهبود وضع آنان دارد، حل خواهد کرد. آنان امیدوار بودند که پس از تصویب منشور و استقرار رأی‌گیری عمومی پارلمان به مسایل سیاسی و اقتصادی که دامنگیر آنها شده، پایان خوشی خواهد داد، زیرا در آنصورت بیشترین آراء از آن کارگران است.

جریان نیروی معنوی و نیروی جسمانی

در طول تدوین منشور در میان چارتیستها عقاید گوناگونی پیدا شد. عده‌ای بسرکردگی لووت[1] که اتحادیهٔ کارگران لندن را می‌گرداند، معتقد بودند که منشور موردنظر باید بوسیله اتحادکارگران و بورژوازی و از راه‌های منحصراً مسالمت‌آمیز بکرسی نشیند: تبلیغ و فرستادن عرضحال برای تحقق یافتن اهداف ضرورت دارد. لووت می‌گفت: «ما خصم تمام آن چیزهائی هستیم که به‌پیکار انقلابی شباهت دارد. ما مخالف بکار بردن نیروی زور و اعمال خشونت هستیم. باید همهٔ طبقات مردم را به‌حقانیت خویش معتقد سازیم و منشور را با رفتاری مسالمت‌آمیز برکرسی پیروزی نشانیم».

اُکنور به‌خانه‌هایی اشاره می‌کند که مایل بود به‌کارگران اهدا کند

این همان عقیده‌ای بود که حزب **نیروی معنوی** را می‌ساخت. مخالفان آنان را «حزب گل و گلاب» می‌نامیدند و عقیده داشتند که پیروزی تنها بزور سلاح بدست می‌آید. آنان خود را حزب نیروی جسمانی می‌نامیدند.

اُ.کنور[2] وکیل دعاوی ایرلندی که خود را طرفدار نیروی جسمانی می‌دانست، عقیده داشت که هنگامی که تمام راه‌ها برای رسیدن به‌هدف باطل شدند، شورش مسلحانه را بعنوان وسیلهٔ نهائی باید پذیرفت.

1. Lovett 2. O. Connor

شهرت اُ.کنور بس عظیم بود. وی قامتی بلندتر از متوسط داشت و صاحب شانه‌های قوی و صدائی رعدآسا بود. مشت‌زنی چیره دست بود که یکبار در بازار با جمعیت کثیری مقابله کرد و نیز سازماندهی شگفت بود. با این همه وی سوسیالیست نبود و می‌گفت: «من طرفدار اصولم. خواه متعلق به من باشد، خواه متعلق بتو». در یکی از روزنامه‌ها که طرفدارانش انتشار می‌دادند، ابیات زیر آمده بود:

من خانهٔ کوچکی لازم دارم.
همراه با گوسپندی و گاوی و گوساله‌ای.
و چمنزار سبز و طلائی بسیار کوچکی
تا چوپانی بتواند چارپایان اندك را
در آن بچراند.
و دخلی که از چند صد لیور درسال تجاوز نکند.
و در این صورت بسیار خشنود و دلشاد خواهم بود.

کمی بعد درسال ۱۸۴۵ اُ.کنور یك جامعه یا مؤسسه‌ای کشاورزی پدید آورد که هدفهایش خیالی و ارتجاعی بود: خریدن زمینها در جهت کشاندن تدریجی کارگران بکار در مزرعه‌ها و پدید آمدن مالکیت‌های کوچك در روستاها.

چارتیستها در جریان مبارزهٔ خود شاهد شکل گرفتن یك جناح انقلابی در میان خود بودند که برجسته‌ترین نماینده‌اش گارنی بود. وی ابتدا طرفدار تاکتیکهای انقلابی ژاکوبنها و تحسین کننده مارا بود و سپس از ۱۸۴۳ به بعد تحت تاثیر مارکس و انگلس قرار گرفت. گارنی عقیده داشت که نباید زمینها را به قطعات کوچك تقسیم کرد، بلکه باید آنها را مصادره نمود و بصورت اموال ملی درآورد. او خواستار ۸ ساعت کار روزانه و منع کار کودکان بود و اقدامات دیگری را در جهت بهبود زندگی کارگران می‌طلبید.

۳۵. نقطهٔ اوج و زوال جنبش چارتیستی. اهمیت تاریخی.

حزب چارتیستی و نقطه اوج این جنبش

در ۱۸۴۰ چارتیست‌ها کنگره‌ای در منچستر تشکیل دادند و در این کنگره مصمم شدند سازمانی ملی پدید آورند تا گروه‌های پراکنده را مجتمع سازد. برای عضویت در این سازمان کارگری اعلام کتبی قبول اصول چارتیسم کافی بود. همهٔ کسانی که به حزب چارتیست می‌پیوستند کارت عضویت دریافت می‌داشتند و حق

عضویت می‌پرداختند و در زمرهٔ افراد حوزهٔ حزبی محلهٔ خود قرار می‌گرفتند. سازمان چارتیستی که همهٔ افراد بدون نظارت خاصی بدان وارد می‌شدند، سازمانی نبود که اعضایش یك دست و منسجم باشند.

در ۱۸۴۲ جنبش چارتیسم به نقطهٔ اوج خود رسید. کارگرانی که همهٔ روز کار می‌کردند شب هنگام در نور مشعل گرد می‌آمدند. میتینگ‌های چند هزارنفری برپا می‌داشتند. تقاضا نامه‌ای تدوین شد و در آن رأی‌گیری عمومی و مطالبات اقتصادی و یا آنطور که خود چارتیست‌ها می‌گفتند «مسائل مربوط به‌کارد و چنگال» مسائلی که بوضع مادی زحمتکشان مربوط می‌شد مطرح گردید. در تقاضانامه از «فقر بیکرانی که هزاران نفر را می‌کشت» سخن رفته و درآمد روزانه ملکه بالغ بر ۱۹۷لیرهٔ استرلینگ با مزد کارگری که از سه پنس‌ونیم تجاوز نمی‌کرد، مقایسه گشته بود. در این عرضحال صورت حال اجیران کشاورزی و مزد پائین آنان به‌شرح درآمده بود. درخواست مورد بحث همچنین حاوی مطالبات کارگران بقرار زیر بود: تحدید ساعات کار روزانه، لغو قانون مربوط به‌تهیدستان و خانه‌های کار. اهمیت ویژهٔ این درخواستنامه درآن بود که الغاء مالکیت سرمایه‌داری زمینها و وسایل تولید را می‌طلبید.

در ماه مه ۱۸۴۲ بحران و بیکاری بازهم شدیدتر شد و عرضحال به پارلمان تقدیم گردید. بیش از ۳ میلیون امضاء در زیر آن به چشم می‌خورد. تقاضانامه در جعبهٔ بزرگی توسط بیست مرد حمل می‌شد وصفی مرکب از هزاران تظاهر کننده بدنبال آن می‌آمد.

اما پارلمان عرضحال را نپذیرفت. چارتیستها برای رسیدن به خواسته‌های خویش اعتصاب عمومی اعلام کردند. («ماه مقدس»)اما در حقیقت این اعتصاب همگانی نبود. سازمان دهندگان این اعتصاب ناتمام، بازداشت و محاکمه شدند. سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۸ و ۱۸۴۲ نقطهٔ اوج جنبش چارتیستی بود و بعد از این سالها دوران زوالش فرارسید.

جنبش چارتیستی در ۱۸۴۸

بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۸۴۷ و آغاز انقلاب فرانسه تکان جدیدی به شارتیسم داد. کنگره تازه‌ای از طرفداران این نهضت در لندن پدید آمد. روز ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ را برای تظاهرات عظیم، در پشتیبانی از تقاضا نامه‌ای که این بار ۵ میلیون امضاء داشت، تعیین کردند. در پادگانها و کوچه‌ها سربازان در پشت توپها ایستادند. حکومت بنوبهٔ خود میان داوطلبان بورژوازی سلاح پخش کرد. اُ.کنور که خود محرك تظاهرات بزرگ بود، کارگران را به‌عدم شرکت در آن فراخواند و بدینسان هنگام عمل وی در صفوف «قوای جسمانی» قرار نگرفت بلکه به«نیروهای اخلاقی» پیوست. تظاهرات وقوع نیافت. عرضحال به‌پارلمان تقدیم شد و باردیگر مورد قبول واقع نگردید.

چارتیستهای سوسیالیست در این واپسین مرحلهٔ جنبش برهبری گارنی، شدیداً تحت‌تاثیر مارکس و انگلس قرار گرفتند. مارکس و انگلس چارتیستها را بمبارزهٔ پیگیر در جهت رسیدن به هدفهای منشور خود و اتحاد با سایر کشورها فرا خواندند.

طبقهٔ کارگر در همهٔ انگلستان در جنبش چارتیستی شرکت جست. طرفداران این جنبش نه تنها برای بهبود وضع اقتصادی کارگران بلکه همچنین بخاطر حقوق سیاسی خویش مبارزه می‌کردند. این جنبش علیرغم نقاط ضعف خوددارای اهمیت بسیاری است. لنین در مورد آن می‌نویسد: «انگلستان بدنیا اولین جنبش بزرگ پرولتاریائی را عرضه کرد که حقیقتاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی تبلور یافته بود. جنبشی بنام چارتیسم[1]».

طبقات حاکم بخاطر نفوذ این جنبش عقب نشستند و سرانجام اصلاحات را پذیرفتند. در ۱۸۴۷ چارتیستها به تقلیل ساعت کار به ۱۰ساعت در روز برای زنان و کوچک‌سالان توفیق یافتند و این ساعت کار روزانه گاهی در مورد مردان نیز عملی می‌شد.

[1] V. I. Lénine, Oeuvres, t. 24, p. 282 (édition russe);
Lénine, Oeuvres choisies, Edition en langues étrangères, Moscou, t. II, p. 569.

علتهای شکست جنبش چارتیستی. اهمیت آن

پس از شکست تظاهرات ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ شدت جنبش چارتیستی فروکش کرد. علت اصلی شکست این جنبش را باید در نفوذ طرفداران سازش با بورژوازی در دوران آن و فقدان حزب انقلابی رزمنده دانست. اگر چه در میان رهبران جنبش سوسیالیستها نیز وجود داشتند، اما ایشان خود هنوز نمی‌دانستند که چگونه باید سوسیالیسم را به پیروزی رساند. لنین عواملی را که به نفوذ بورژوازی در جنبش کارگران یاری رسانده، برشمرده است: مستعمرات وسیع انگلستان و تسلط این کشور بر بازار جهانی که مرهون تسلط انگلستان برسایر کشورها بود.

بورژوازی انگلستان با بهره‌گیری از عایدی سرشار می‌توانست قشر فوقانی پرولتاریا را بخرد و از آن ابزاری برای نفوذ برجنبش کارگری بسازد. از سوی دیگر از ۱۸۵۲ انگلستان وارد یك دوران توسعهٔ اقتصادی وسیع و مداوم شد و این خود بزوال موقت روحیه و فکر انقلابی در بطن جنبش کارگری انگلستان انجامید.

فصل ۱۰

سوسیالیسم تخیلی
(سن‌سیمون، فوریه، اون)

۳۶

در آغاز قرن نوزدهم صنعت مکانیزه ابتدا در انگلستان، سپس در فرانسه و سایر کشورها رشد سریعی یافت. صنعت بزرگ سرمایه‌داری پیشه‌وران را ورشکسته گردانید. کارگرانی هم که در کارخانه کار می‌یافتند، ستمکارانه استثمار میشدند. دستمزدها بسیار اندك بود. روزانه کار مردان و نیز زنان ۱۴ تا ۱۸ ساعت بطول می‌انجامید. کودکان کمی کمتر کار میکردند. خردسال‌ترین آنان در کارخانه ساکن بودند و از آن بیرون نمی‌آمدند. غذا همانجا می‌خوردند و در کنار ماشینهایشان می‌خوابیدند.کارگران همه جای کشور بکلی از حقوق سیاسی محروم بودند.

نتیجه دهشتناك بهره‌کشی سرمایه‌داری، روشن‌بینان روزگار را برانگیخت تا به خیال بی‌افکندن جامعه‌ای نوین و خالی از اربابان و بهره‌کشان بیافتند.

در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مانند انگلستان و فرانسه سوسیالیست‌های تخیلی طرحهایی برای تحویل و تبدیل جامعه سرمایه‌داری آفریدند.

از پرآوازه‌ترین سوسیالیست‌های تخیلی در فرانسه هانری سن ـ سیمون[1] و فوریه[2] و در انگلستان آون[3] بودند. آنان با شور و حرارت به‌انتقاد و رسوا ساختن بهره‌کشی سرمایه‌داری پرداختند و خیال نظام اجتماعی بهتر، متعادل و بی‌جنگ و بهره‌کشی و فقر را در سر می‌پختند. با اینهمه سوسیالیست‌های تخیلی که هدفهای نجیبانه و کلی برای رهائی آدمی از بهره‌کشی داشتند راه رسیدن به‌این هدفها را نمیدانستند و از نحوهٔ استقرار نظام نوین و زندگی بهتر اطلاع نداشتند. آنان می‌پنداشتند که ممکن است از مبارزهٔ طبقات چشم پوشید. بنظر ایشان تنها کافی بود که نظام اجتماعی نوینی ابداع کرد و نمونه‌ای از زندگی جدید بدست داد، تا فقر مغلوب شود و رنج مردم پایان یابد. این روش‌اندیشان نتوانستند و سیلهٔ امحاء بهره‌کشی را بیابند. طرح آنان به‌منظور آفرینش جامعهٔ سوسیالیستی از راه منحصر بفرد تبلیغات خیالی تحقق نایافتنی باقی‌ماند و سوسیالیستی که پیشنهاد می‌کردند بصورت مدینهٔ فاضله درآمد.

1. Saint-Simon 2. Fourier

سن ـ سیمون

سن‌سیمون ۱۷۶۰ـ۱۸۲۵ سوسیالیست تخیلی فرانسه از خانوادهٔ اشرافی بود. تحصیلات درخشان و عالی داشت. هنگامی که هنوز جوان بود، آرزوهای بزرگ در سر می‌پروراند. به‌پیشخدمت خود گفته بود که هر بامداد وی را با این کلمات بیدار کند: «آقای کنت برخیزید. شما کارهای بزرگی در پیش دارید که باید انجام دهید.»

در پانزده سالگی هانری به پدرش اطلاع داد که از مذهب سرخورده شده و از شرکت در مراسم کلیسا خودداری خواهد کرد. پدرش خشمگین شد و وی را محبوس ساخت. سن ـ سیمون با یك ضربهٔ چاقو محافظ خود را مجروح ساخت و از آنجا دور شد و از خانهٔ پدری گریخت. در نوزده سالگی وارد آمریکا شد و با عنوان افسری در یکی از فوج‌های فرانسوی که به‌یاری مستعمره نشینان آمریکا شتافته بودند، بخدمت مشغول شد. این مستعمره‌نشینان بخاطر استقلال در برابر انگلستان می‌جنگیدند. سن ـ سیمون در جریان این نبردها شهامت بسیاری از خود نشان داد. جنگ خاتمه یافت و سن ـ سیمون، با درجهٔ سرهنگی ارتش پادشاهی، بفرانسه بازگشت. وی در آن هنگام ۲۳ سال داشت. پس از آن استعداد درخشانی از خود نشان داد و به‌فرماندهی استحکامات متز منصوب شد، اما وی ارتش را ترك گفت.

سن ـ سیمون در این موقع تصمیم گرفت که همهٔ معلومات بشری را بمنظور آفریدن نظام هماهنگی در جهت دگرگون کردن دانش بکار گیرد. اما متوجه شد که معلومات وی برای انجام چنین کاری بسنده نیست، لذا در سن چهل سالگی در مدرسه پلی‌تکنیك نام نوشت. وی که کاملاً در کارهای علمی خویش فرو رفته بود تمام آنچه را که از اندوخته‌اش باقی‌مانده بود خرج کرد. همسرش وی را ترك گفت. برای تامین معاش ناگزیر شد کار کوچکی بعنوان دفترنویس در مون ـ دو ـ پیته[1] بگیرد، اما برحسب تصادف پیشخدمت سابق خود را دید و این پیشخدمت مسکنی در اختیار او گذاشت و سن ـ سیمون کاری را که در مون ـ دو ـ پیته داشت رها کرد و بخانهٔ پیشخدمت رفت. سن ـ سیمون شب و روز روی طرح تجدید سازمان دانش بشری خود کار می‌کرد، اما نگونبختی تازه‌ای در پیش روی او قرار گرفت. مستخدمش مرد. پس شروع به دستنویس آثار خود که هیچکس مایل به چاپش نبود کرد. آنها را برای شخصیت‌های گوناگون می‌فرستاد و درجوف آن نامهٔ زیر را قرار می‌داد: «آقای عزیز خواهش می‌کنم ناجی من باشید. من که کاملاً در جهت منافع همگانی هستم از همه کارهای شخصی دست کشیده‌ام بنحوی که به‌چنین زندگی گرفتار آمدم: از گرسنگی رمقی بتن ندارم. کار می‌کنم بدون آنکه وسیله‌ای برای گرم کردن خود داشته باشم و حتی لباسهای خود را برای پول رونویس کردن کارهایم فروخته‌ام. همهٔ اینها بخاطر

1. Mont-de-Piété

عشق و شیفتگی بدانش و نیکبختی همگان است. اینها ناشی از تمایل من به‌یافتن وسیله‌ای است که بنحوی مطلوب بحران دهشتناکی را که جامعهٔ اروپائی در آن غلتیده است، پایان دهم. آری اینهاست سبب بینوایی من»

اما ثروتمندان حتی زحمت خواندن نامه‌های سن ـ سیمون را بخود نمیدادند. با نیروی پشتکار و امید سن ـ سیمون خود را برمی‌انگیخت و برپا نگاه می‌داشت. اما یك چشم خود را از دست داد و ۲ سال دیگر بیش نزیست. واپسین نفس‌های خود را در میان بازوان شاگردانش، که در آخر عمر دور او حلقه زده بودند، گذراند. و واپسین سخنانش چنین بود: «همواره بیاد داشته باشید که برای انجام کار بزرگ باید عاشق بود. حاصل کارهای زندگی من در جهت اعطای شیوه‌ای به همهٔ افراد جامعه است که بتوانند همهٔ استعدادهای خویش را به کمال رسانند». پس از لحظه‌ای درنگ فرزانهٔ در حال مرگ می‌افزاید که حزب زحمتکشان بزودی پدید خواهد آمد و آیندهٔ جامعهٔ متعلق باوست.

سن ـ سیمون چنین می‌پنداشت که وظیفه تنها این است که جامعه کمال مطلوب درك شود و در این صورت از استثمار انسان از انسان ثمری نخواهد ماند. سن ـ سیمون با انکار پیکار طبقاتی فکر می‌کرد که اگر طرحی برای تجدید نظام اجتماعی تدوین شود، همهٔ مردم بدان روی خواهند آورد.

بنظر سن ـ سیمون صنعت باید توسط فرزانگان در جهت منافع توده‌های مردم طرح‌ریزی شود. و بدینسان این دانشمند بانفی ضرورت مبارزهٔ طبقاتی، خود را درچارچوب سوسیالیسم طبقاتی محبوس کرد.

فوریه

سوسیالیست تخیلی دیگر فرانسه شارل فوریه ۱۷۷۲ـ۱۸۳۷ در یك تجارتخانه کار می‌کرد. در آثارش با کینهٔ منحصربفردی به معامله‌های ناحق و احتکارهای بازرگانان می‌تاخت. وی از رقابت، فقدان نقشه و بی‌نظمی تولید سرمایه‌داری گله می‌کرد. فوریه در نوشته‌هایش خاطرنشان می‌ساخت که در نظام سرمایه‌داری کارگران از بیکاری و گرسنگی در رنجند، و هر چند خود همه چیز را می‌سازند، محکوم‌اند که در فقر بسر برند. فوریه همچنین در نوشته‌هایش اظهار نظر می‌کرد که در جامعه سرمایه‌داری منافع هریك از افراد متضاد منافع دیگری است و در عین حال با مصالح جمعی در تضاداند.

فوریه متذکر می‌شود که در سرمایه‌داری «پزشگ خواهان آن است که بیماریها هرچه افزونتر باشد و وکیل دعاوی می‌خواهد که در هر خانواده جنگ و نزاع باقی‌ماند. معمار آرزوی آتش‌سوزی و ویرانی یك چهارم شهر را دارد و شیشه‌ساز تمایل به طوفانی دارد که در اثر آن همهٔ شیشه‌های پنجره‌ها بشکنند و فرو ریزد.».

فوریه برای تغییر این وضع پیشنهاد می‌کرد که جامعهٔ سرمایه‌داری دگرگون شود.

وی همه را بساختن فالانژهایی (جماعتها) فرا می‌خواند و پیشنهاد می‌کرد که برای این جماعتها تشکیلات نوینی براساس طرحهائی که داده بود، بسازند. خانه‌ها، مزرعه‌ها، زراعتها و اصطبل‌ها در این فالانژها می‌بایست خصلتی غیر از شهرکها و دهکده‌ها داشته باشند. شهرکها و دهکده‌هایی که مردم بنا به روابط موجود در آن به حال پراکنده بسر می‌برند.

ساکنان فالانژها باید در درون خانه‌هایی بسر برند که فوریه بدانها نام فالانستر[1] می‌دهد. کار باید بنا به یك نقشه تحت قاعده درآید و همهٔ اعضای فالانژ در کار شرکت جویند. بمنظور آنکه کار پربارتر و کمتر خسته کننده باشد، کارگر باید هر روز کار خود را عوض کند و با سایر کارگران بخاطر کسب بهترین نتیجه در ارتباط باشد.

با اینهمه در فالانژ پاره‌ای از مناسبات سرمایه‌داری محفوظ می‌ماند. عایدی بنگاهها و مؤسسات می‌بایست میان اعضای فالانژ و سرمایه‌داران تقسیم شود. دوسوم سود به کار و کارکنندگان تعلق می‌گرفت و یك سوم آن به‌سرمایه‌دارانی که سرمایهٔ خود را در کار ساختمان فالانسترها می‌گذارند.

فوریه نیز مانند سن ـ سیمون مبارزهٔ طبقاتی را انکار می‌کرد و می‌پنداشت که در اروپا ثروتمندان بسیاری هستند که آماده‌اند برای ساختن فالانژها وجوه لازم را بپردازند. و از اینرو به ناپلئون اول، روتشیلد بانکدار و دیگر صاحبان ثروت نامه نوشت و تقاضا کرد که بیاریش بشتابند. فوریه حتی مراسم طولانی برپا می‌داشت و در آن مراسم در خانهٔ خویش در انتظار اندوخته‌دارانی می‌نشست که بنظر وی شرکت کنندگان در دگرگون ساختن دنیا بودند. اما انتظارهایش بیهوده بود.

آون

سومین مدینه فاضله‌گرای بزرگ روبرت آون ۱۷۷۱ـ۱۸۵۸. وی در انگلستان زیست و از نزدیك شاهد فقر کارگران انگلیسی بود.

در ۱۸۱۷ طرح سازمان جامعه را براساس اصول کمونیستی انتشار داد. لیکن آون نیز مخالف ستیزهٔ طبقاتی بود و می‌گفت هیچکس را نباید از ثروت خود محروم ساخت.

آون کوشید تا یك جماعت اشتراکی متکی به‌اصول کمونیستی بنیان‌گذارد و منظور از آن تجدید تربیت و بازآموزی مردم و هماهنگ ساختنشان با زندگی جدید بود. و این نمونه‌ای بود که بنظر این مصلح اجتماعی همهٔ مردم را بخود جذب می‌کند. ملك مرغوبی در آمریکا خریداری کرد و باتفاق پیروانش بدانجا رفت. اما نتیجهٔ آن چه بود؟ ایجاد تأسیسات نظیر آنچه آون پیشنهاد می‌کرد در کشورهای سرمایه‌داری و مستعمرات

1. Phalanstere

آن نتیجه‌ای جز آن نداشت که طرحها تغییر شکل دهند و به‌مؤسسه‌های دهقانان مرفه تبدیل گردند و از کار دیگری سود جویند.

با اینهمه عظمت سوسیالیستهای تخیلی در آن است که به‌اوضاع یأس‌آور کارگران در نظام سرمایه‌داری پرداختند و آن اوضاع را به‌باد انتقاد گرفتند.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نیل به‌سوسیالیسم بدون مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا آنسان که سن ـ سیمون، فوریه و آون می‌پنداشتند ناممکن است.

طرفداران سوسیالیسم تخیلی اگر چه با کارگران همدردی می‌کردند، اما پرولتاریا را بعنوان تنها نیروی قادر به متحول ساختن جامعه نمی‌شناختند. آنان در انزوا و بدن رابطه با توده‌ها مبارزه می‌کردند و از این رو، طرحهای آنان از پیش محکوم به شکست بود.

فصل ۱۱

تولد کمونیسم علمی

ك.مارکس و ف. انگلس قبل از۱۸۴۸

۳۷. تولد کمونیسم علمی

کمونیسم علمی در جریان کارزار میان پرولتاریا و بورژوازی شکل گرفت و رشد یافت. توسعهٔ سرمایه‌داری فقر مضاعف کارگران را درپی داشت. کارگران با جسارت بخاطر آزادی می‌رزمیدند. با اینهمه در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم مبارزهٔ پرولتاریا باندازه کافی سازمان نایافته و تقریباً ناآگاهانه بود. تظاهرات خودبخودی مانند جنبش ماشین‌شکنان قادر به تضمین پیروزی کارگران نبود.

در ۱۸۳۱ کارگران و پیشه‌وران بپاخواسته، قدرت را بمدت ده روز دردست گرفتند و فرمانروای یکی از بزرگترین مراکز صنعتی فرانسه شدند. لیکن نتوانستند از این پیروزی بهره گیرند. آنان تصور روشنی از هدفهای قیام نداشتند و فاقد حزبی شایسته برای سازماندهی و نیل به‌پیروزی بودند. از اینرو شورشی که آنچنان نیك آغاز شده بود، درهم شکست.

نیروی شگفت و شدت جنبش کارگری در انگلستان سالهای ۱۸۳۰تا۱۸۳۲ در همهٔ اروپا طنین افکند. اصلاحات پارلمانی، کامیابی کارگران بود. معذالك تنها بورژوازی از آن سود جست، زیرا کارگران سازمانداده نبودند و یك نظریهٔ علمی و انقلابی نداشتند. یکی دیگر از دلایل شکست چارتیسم که جنبشی نسبتاً پخته بود، نفوذ افکار خرده‌بورژوایی در درون این جنبش توصیف شده است.

با وجود آنکه غرش‌های انقلابی اروپای باختری را لرزانده بود، توده‌های مردم خاصه طبقه کارگر کماکان از مواهب حیات محروم بودند.

قبل از مارکس و انگلس سوسیالیستها هیچ برخوردی با توده‌ها نداشتند و همواره دور از جنبشهای انقلابی بودند. منزویانی بودند که فقط نظام بهتری را آرزو می‌کردند.

سوسیالیست‌های تخیلی بهره‌کشی را مردود می‌داشتند و به بحرانها و نوسانهای سرمایه‌داری کینه می‌ورزیدند. با اینهمه در جستجوی «آشتی» طبقات بودند.

در این دوران «تولد افکار سوسیالیستی» (لنین)، سوسیالیسم و جنبش کارگری تماسی باهم نداشتند. سوسیالیستهای تخیلی آگاهی نسبت به هدفها را به میان جنبش کارگری نیاوردند، زیرا قادر باین کار نبودند. آنان خود اصول تکامل اجتماعی را

نمی‌شناختند. قوانین تاریخ هنوز کشف نشده و نظریهٔ انقلاب پی‌ریزی نگشته بود. در این اوضاع و احوال پرولتاریا هنوز وسایل پیروزی را دربرابر بهره‌کشان نداشت.

هرقدر طبقهٔ کارگر وسعت می‌گرفت و برنیرویش می‌افزود، به همان نسبت اندیشه‌های تخیلی سد راه آزادی بخش وی می‌شد. زیرا باعث روی گرداندن این طبقه از پیکار طبقاتی می‌گردید.

سوسیالیستهای تخیلی می‌خواستند نیکبختی را در زمین، بی‌یاری مردم مستقر سازند. آنان اهمیت شرکت پرولتاریا را در این امر نمی‌فهمیدند و توجه بسیار کمی به جنبش کارگران مبذول می‌داشتند. با اینهمه این جنبش که مستقل از آنها و اراده‌شان توسعه می‌یافت، بدرستی نشان داد که بیاری نبرد طبقاتی پرولتاریا خود و دیگر زحمتکشان را خواهد رهانید. این اندیشهٔ بزرگ از سوی کارل مارکس اعلام شد.

۳۸. جوانی کارل مارکس و فردریك انگلس

ك.مارکس

کارل مارکس در ۱۸۱۸ در تروو[1] دریك ناحیهٔ صنعتی رن در مجاورت فرانسه متولد شد. رنانی که بفرانسه تعلق داشت دوباره به یکی از ایالتهای پروس فئودالی، سه سال قبل از تولد مارکس، تبدیل شده بود.

پدر مارکس وکیل و مردی با فرهنگ غنی و عمیق بود که به آثار نویسندگان فرانسوی قرن ۱۸ عشق می‌ورزید. کارل مارکس جوان در مدرسه بخاطر استعداد درخشان و رفتار خود ممتاز بود. در ۱۸۴۱ دانشگاه را به اتمام رساند و به اخذ درجهٔ دکترا بخاطر رساله‌اش در فلسفه یونان نایل آمد.

حکومت پروس درهای دانشگاه را بروی فرزانگان مترقی بسته بود. بنابراین مارکس نمی‌توانست در پروس ارتجاعی و فئودالی تدریس کند.

در ۱۸۴۲ مردان بورژوازی با افکار سیاسی پیشرو در کلنی «روزنامهٔ راین» را تأسیس کردند. مارکس در سن ۲۴ سالگی ابتدا همکار این روزنامه و سپس سردبیر آن شد.

با سردبیری مارکس این روزنامه خصلتی انقلابی و دمکراتیکتری یافت. روزنامه به چاپ مقالاتی دربارهٔ وضع طاقت‌فرسای دهقانان رنانی دست زد و بدادگاه پروس که متکی به نهادهای فئودالی بود و دهقانان را تنها به جرم جمع‌آوری چوبهای خشك در جنگل محکوم می‌نمود، اعتراض کرد. سردبیر جوان «روزنامهٔ رن» نوشت: «آنکس که طعم آزادی را چشیده، توصیه می‌کند که بخاطر آن نه تنها باید باسنان جنگید بلکه تبر

1. Trèves

را نیز باید بکار گرفت». کارل مارکس خاطرناشن می‌ساخت که آزادی را بدون مبارزهٔ توده‌های مردم نمیتوان فتح کرد. او خود را خصم سرسخت نظام ارتجاعی پروس و مالکیت فئودالی و حکومت مطلقهٔ آن دیار می‌دانست.

کارل مارکس

در این دوران مقاله‌های کارل مارکس در «جریدهٔ رن» مُبلّغ فکر لغو مالکیت خصوصی از راه انقلاب و گذار به‌کمونیسم بود. تفوذ «جریدهٔ رن» بسرعت افزایش می‌یافت. روز اول آوریل ۱۸۴۳ حکومت پروس حکم به‌بستن روزنامه داد، در حالی که مارکس از مدتها قبل دیگر با آن همکاری نداشت.

در این موقع مارکس به اتفاق همسرش ژنی[1]، که در همهٔ عمر برای وی همکاری وفادار بود، به پاریس رفت. اقامت در این شهر تأثیر بس عظیمی بر مارکس گذاشت. وی در آنجا گذشته انقلابی فرانسه را مطالعه کرد و با انقلابی‌های آن دیار بمعاشرت پرداخت. او قسمت بزرگی از اوقات خود را صرف مطالعه تاریخ و قوانین تکامل اجتماعی کرد. در دورانی که در پاریس اقامت داشت، در این مرحله از عمر در ایامی که انقلاب جدیدی در فرانسه تدارك دیده می‌شد، مارکس بطور نهائی به‌سوسیالیسم گرائید. یعنی طرفدار اصلی شد که برطبق آن مالکیت اجتماعی وسایل تولید مورد تقاضا بود. در ۱۸۴۴ مارکس به‌انتشار «سالنامهٔ فرانسه و آلمان» همت گماشت. در مقالات این روزنامه نتیجه گرفت که انقلاب کارگری اجتناب ناپذیر است و پرولتاریا با مسلح شدن به‌یك نظریه و دانش انقلابی تبدیل به‌طبقه‌ای خواهد شد که قادر است بشریت را از استثمار برهاند. در این مقالات کارل مارکس امکان جنگ مسلحانه علیه سرمایه‌داران رامی‌پذیرد.

انگلس که در این زمان مقیم انگلستان بود نیز به همان نتایج کمونیسم علمی رسید و با «سالنامهٔ فرانسه و آلمان» به همکاری پرداخت.

انگلس قبلاً بسیار از مارکس شنیده بود، ولی تا آن هنگام یکدیگر را ندیده بودند. شعری نوشتهٔ انگلس یا نوشته شده با همکاری او باقی‌مانده که تصویری

1. Jenny

پرشور از مارکس را در عهد دانشجوئی بدست می‌دهد:

این کیست که جنین با جسارتی سهمگین پیش می‌جهد؟
این کودك سیه‌چردهٔ تراست که روحی بزرگ و جانی شیفته دارد.
با قدرتی شگفت به پیش می‌تازد،
او نمی‌دود اما می‌سرد و با طوفان به پرواز درمی‌آید.
دست‌ها را بسوی آسمان فراخناك می‌گشاید
تا چرخ نیلوفری را به سوی زمین هدایت کند.
زمینی که فرمانبردار حرکات والایش گشته است

در ۱۸۴۴ انگلس چند روزی بپاریس آمد و با مارکس در تماس قرار گرفت و این آغاز دوستی لایزال آنان بود، که سالهای طولانی آندو را به یکدیگر پیوند زد و تا پایان عمر این دوستی دوام آورد. محبتی که ناشی از اعتقاد هر دو دوست به‌مدعای پرولتاریا بود.

ف. انگلس

فردریك انگلس در ۱۸۲۰ در بارمن[1]، شهر صنعتی پروس رنانی متولد شد. پدرش که کارخانه‌دار بود، انگلس جوان را در تجارتخانه بکار واداشت. اما انگلس دائماً با خانواده‌اش در تضاد بود و به‌جای رفتن به راه پدر جسم و روحش را در خدمت جنبش انقلابی طبقه کارگر گذاشت.

در ساحل رودخانهٔ ویپر (یکی از شاخه‌های رود رن) محله‌های صنعتی شهر بزرگ دِ لبرفیلد[2]، که تقریبا به‌بارمن می‌پیوندند، واقع شده‌اند. مسافر فارغ‌البال می‌تواند شاهد امواج سرخ رنگی باشد که ناشی از سرریز شدن مواد رنگین ساحل‌نشینان برودخانه است.

از دو هزاروپانصد کودکی که در درهٔ ویپر می‌زیستند، نیمی به مدرسه می‌رفتند و نیمی دیگر در کارخانه کار می‌کردند. وضعیت کار در آنجا دهشتناك بود. از ۱۸۳۹ انگلس که شدیداً تحت‌تاثیر آلام مردم قرار گرفته بود، باین نتیجه رسید که سرنگونی سلطنت پروس ضروری است و تنها انقلاب رهانندهٔ توده‌های مردم است.

انگلس پس از ورود به انگلستان در منچستر اقامت گزید و در آنجا از نزدیك شاهد زندگی فقیرانه کارگران و انبوه بیکاران در هر بحران صنعتی بود. انگلس پس از همداستانی با چارتیستها، با روزنامهٔ آنان موسوم به «ستارهٔ شمال» به همکاری پرداخت.

در منچستر بود که انگلس اثر برانگیزانندهٔ خویش یعنی «وضع طبقات زحمتکس در انگلستان» را آماده کرد. او در این اثر، با استفاده از اطلاعات حقیقی

1. Barmen 2. D'Elberfeld

فردریك انگلس

مندرج در روزنامه‌ها و منعکس در انواع پرسشنامه و نیز باتکیه به‌مشاهدات‌شخصی از استثمار وحشیانه‌ای که بورژوازی به‌کارگران تحمیل کرده است، پرده برداشت. قبل از انگلس بکرات دربارهٔ اوضاع نابسامان و اندوهبار کارگران سخن رفته بود. اما هیچکس بوسیلهٔمقابله با آن نپرداخته و راه امحاء این فقر عظیم را ننمایانده بود. آنچه در کتاب انگلس جدید بود، توصیف پرولتاریا بود. نه تنها بعنوان طبقه‌ای که از سرمایه‌داری رنج می‌برد، بلکه همچون یگانه نیروئی که قادر است تسلط بورژوازی را براندازد و خود و محرومان دیگر را برهاند.

مبارزهٔ مارکس و انگلس علیه نفوذ نحوست‌بار بورژوازی در پرولتاریا.

کمونیسم علمی مارکس و انگلس می‌بایست راهی را درمیان موانع زیاد هموار کند. بورژوازی و مالکان ارضی، کلیسا و روزنامه‌ها منظماً فکر و روح مردم را مسموم می‌کردند. می‌بایست علیه نظریه‌های فریفتار که از سوی بورژوازی به پرولتاریا تلقین می‌شد مبارزه کرد. نفوذ بورژوازی در محافل کارگری سدی دربرابر کارزار بخاطر آزادی بود. از اینرو مارکس و انگلس بی‌وقفه علیه همهٔ آنها که سرمایه‌داری را جاودان اعلام می‌کردند، و آنها که کارگران را از مبارزهٔ طبقاتی باز می‌داشتند و کسانی که نظریه‌های غلط بسود بورژوازی و بزیان کارگران می‌پراکندند، می‌رزمیدند. آنان به بازدارندگان زحمتکشان از تشکل، بخاطر نبرد انقلابی، می‌تاختند و کلیسا را، که کارگران را به تحمل رنج ترغیب می‌نمود و به آنان وعدهٔ پاداش پس از مرگ می‌داد، نکوهش می‌کردند.

کارزار پرشوری که مارکس و انگلس علیه نظریه‌های طبقهٔ استثمارگر بپا کردند، در عین حال نبردی برای آفرینش حزب انقلابی کارگری بود.

۳۹. «اتحاد و پیوند کمونیست‌ها» مانیفست حزب کمونیست فصل ۱

اتحاد کمونیست‌ها

همهٔ مبارزات مارکس و انگلس شدیداً بکار انقلابی آنان و به‌بنیان نهادن حزب کارگری بستگی داشت، زیرا نیك می‌دانستند که بدون چنین حزبی طبقهٔ کارگر قادر نیست که رهایی‌بخش خود و دیگران باشد. مارکس انقلابی بزرگ و فرزانهٔ نابغه سرنوشت خود را به سرنوشت پرولتاریا پیوند زد و سازمانده پیشقراول این طبقه یعنی حزب کمونیست شد.

در ۱۸۴۵ بنا به تقاضای حکومت پروس مارکس از فرانسه اخراج شد. وی وارد بلژیك شد و در آنجا به‌تبلیغ میان کارگران پرداخت و با کارگران سایر کشورها تماس گرفت. در ۱۸۴۵ باتفاق انگلس به‌لندن و منچستر رفت تا از نزدیك زندگی در سرزمین انگلستان را، که رشد یافته‌ترین صنعت جهان را داشت، مطالعه کند.

نخستین سازمان حزبی که توسط مارکس و بیاری انگلس بنیانگذاری شد «اتحاد کمونیستها» بود که سازمان جدیدی از «اتحاد درستکاران قدیم» محسوب می‌شد.

از مدتها قبل مارکس و انگلس به جامعهٔ انقلابی کارگران و انجمن مخفی اتحاد درستکاران وابستگی داشتن[۱]. این تشکیلات درسال ۱۸۳۶ در پاریس سامان یافته و بویژه از پیشه‌وران پذیرندهٔ سوسیالیسم تخیلی تشکیل شده بود. در کنگرهٔ «اتحاد درستکاران» که در لندن تشکیل شد و انگلس در آن شرکت نمود، تصمیم به‌تجدید سازمان این اتحادیه گرفته شد.

به‌منظور تغییر بنیادی در این سازمان ماجرا برانگیز شعار اساسی آن تحت عنوان همهٔ مردمان برادرند، تغییر کرد و براساس شعار رزمندهٔ **«پرولتاریای همهٔ کشورها متحد شوید»**، که منطبق براصول کمونیسم علمی بود، سازمان جدیدی پی‌ریزی گردید و «اتحاد» یا «اتحادیهٔ کمونیستها» نام گرفت. مارکس و انگلس منشور آن را تدوین کردند. هدف اتحادیهٔ جدید به‌قرار زیر بود «...سرنگونی بورژوازی، حکومت پرولتاریا و امحاء جامعهٔ قدیم بورژوائی»، جامعه‌یی‌که در آن بهره‌کشی و جنگ بی‌امان طبقات حاکم است. منشور آفرینش جامعهٔ نوینی را بدون مالکیت خصوصی و بهره‌کشی پیش‌بینی می‌کرد.

بدینسان مجمع مرکب از طرفداران سوسیالیسم تحقق نایافتنی و تخیلی جای

[1] K. Marx et F. Engels, Manifeste du Parti Communiste, Partizdat, 1938, (édition russe).
Idem, Paris, Bureau d'Editions, 1938, p. 50 (édition française).

خود را به سازمان پرولتاریائی داد. «اتحادیهٔ کمونیستها» آفرینش جامعهٔ کمونیستی را که برپایهٔ شناخت قوانین تکامل اجتماعی و براساس درك سهم کارگران در تجدید سازمان انقلابی جامعه، قرار داشت وظیفه خود دانست.

هنگام برگزاری دومین کنگرهٔ «اتحادیهٔ کمونیستها» که در پائیز ۱۸۴۷ در لندن گشایش یافت، ضرورت تدوین برنامه‌ای که مارکس الهام دهندهٔ آن بود، تأیید شد. کنگره دربارهٔ طرح برنامه ده روز به‌مباحثه نشست و سرانجام انشاء برنامه به‌مارکس و انگلس واگذار گردید و مقرر گشت که تحت عنوان مانیفست اتحاد کمونیستها منتشر شود[۱].

کارگر جوان آلمانی لسنر خیاط و عضو اتحاد کمونیستها، از تاثیر آنی که مارکس بروی در ۱۸۴۷ گذاشته سخن گفته است: «مارکس که در آن ایام هنوز جوان بود و ۲۸ سال بیشتر نداشت، تاثیر آنی نیرومندی برمانگذاشت. وی قدی متوسط و شانه‌های پهن داشت و پر از نیرو و انرژی بود. پیشانی پهن و زیبا داشت و موهای پریشت سیاه. نگاهش نافذ و کلامش موجز و فشرده بود. وی واژه‌ها را عبث بکار نمی‌برد و هر جمله‌اش آکنده از تفکر و هر فکر او حلقه‌ای از منطق گفتارش بود.»

مانیفست حزب کمونیست.

دست نویس «مانیفست» را که توسط مارکس و انگلس انشاء شده بود در ژانویه از بروکسل به لندن فرستادند و در آنجا به چند زبان منتشر شد.

این «مانیفست» انتشارش در فوریه ۱۸۴۸ بود.

همهٔ آنها که می‌خواهند کمونیست شوند، لازم است سطور پرشور «مانیفست» را بخوانند و باز بخوانند. این نخستین رسالهٔ منظم از دکترین مارکس و انگلس است.

اندیشه‌های اصلی فصل نخست.

مانیفست در درجهٔ اول خاطرنشان می‌سازد که مسئلهٔ کمونیسم اکنون جای مهمی درسیاست دولتهای اروپائی دارد و طبقات بورژوائی نبرد سختی را علیه آن آغاز کرده‌اند.

تاریخ مبارزهٔ طبقات است

فصل نخست تحت عنوان «بورژواها و پرولترها» ثابت می‌کند که تاریخ رشد جامعه، حرکت از اشکال اجتماعی پست به اشکال عالی است: جامعهٔ بردگی که در آن اربابان از بردگان بهره‌کشی می‌کردند، به‌جامعهٔ فئودالی تبدیل شد که اربابان سرف‌ها را بکار کردن برای خود ناگزیر می‌ساختند. سپس جامعهٔ فئودالی جای خود را به‌جامعهٔ سرمایه‌داری سپرد و این جامعه‌ای است که در آن سرمایه‌داران از کارکارگران ارتزاق

۱. «مانیفست Manifeste» از کلمهٔ لاتین Manifestus مشتق شده و بمعنای روشن و مبرهن است - مانیفست عمل یا نوشته‌ای است که توضیح می‌دهد و می‌شناساند. (ترجمهٔ فارسی این کلمه بیانیه است اما ما بخاطر مصطلح بودن واژهٔ مانیفست، واژهٔ اخیر را به‌کار بردیم. - م.)

می‌کنند. اما جامعه سرمایه‌داری جاودانه نیست و دیر یا زود به‌جامعهٔ سوسیالیستی تبدیل خواهد شد. گذار از یك نظام اجتماعی به‌نظام اجتماعی دیگر خودبخود صورت نمیگیرد، بلکه از راه مبارزهٔ طبقات که خشونت و شدت آن در وقت انقلاب به‌نقطهٔ اوج خواهد رسید، عملی می‌شود.

مارکس و انگلس، برخلاف سوسیالیستهای تخیلی که خیال می‌کردند جامعه می‌تواند ازمبارزهٔ طبقات بپرهیزد، خاطر نشان ساختند که این مبارزه اصل اساسی تاریخ است. «**تاریخ همهٔ جامعه‌ها تا روزگار ما سرگذشت مبارزهٔ طبقات است**»[1] انگلس بعدها توضیح می‌دهد که اشاره این حکم به‌جامعه‌هائی است، که دارای طبقات استثمارگر هستند و بدیهی است که جامعهٔ اشتراکی اولیه و جامعهٔ سوسیالیستی مشمول این حکم نمی‌شوند.

فصل اول مانیفست نشان می‌دهد که در جامعه‌هائی که تحت حاکمیت بهره‌کشان هستند، طبقات متخاصم آشتی‌ناپذیرند. در درون سرمایه‌داری «...جامعه بیش از پیش بدو اردوی بزرگ متخاصم و بدو طبقهٔ آشکارا خصم یکدیگر، بورژوازی و پرولتاریا، تقسیم گشته است.»[2]

ظهور بورژوازی

مارکس و انگلس نشان دادند که بورژوازی چگونه تولد یافت و چه سان ثروت اندوخت و چگونه از راه مبارزه طبقاتی و انقلاب بورژوائی قدرت را دردست گرفت.

یکی از تفاوتهای اساسی که سرمایه‌داری را از فئودالیسم متمایز می‌گرداند، سرعت رشد تکنیك صنعتی است که در عهد فئودالیته بسیار کند پیشرفت می‌کرد. رقابت شدیدی‌که میان سرمایه‌داران وجود دارد ناگزیرشان می‌سازد که دائماً ماشین‌های جدید و روشهای نوین تولید را بکار گیرند. اما با وجود آنکه در نظام سرمایه‌داری تولید بسرعت افزایش و گسترش می‌یابد، توده‌های مردم زندگی فقیرانه و اندوهباری دارند. آنان دارای قدرت خرید ضعیفی هستند که سبب رکود تجارت، وقفه در تولید و بحرانهای اقتصادی می‌شود. این بحرانها همانطور که خاطرنشان ساختیم، نتیجه فقدان نقشه برای تولید و فقر توده‌های مردم است که تنها می‌توانند بخش کوچکی از کالاها را خریداری کنند. از سوی دیگر سرمایه‌داران به‌منظور افزودن به‌عایدی و منفعت خویش تا آنجا که ممکن است بی‌توجه به‌نیاز مصرف، کالا تولید می‌کنند و بدینسان بحران فرا می‌رسد و اوضاع طاقت‌فرسای کارگران را طاقت‌فرساتر می‌سازد.

1. K. Marx et F. Engels, "Manifeste du Parti Communiste", Gospolitizdat, 1953, p. 32 (edition russe). Idem, Paris, 1938, Bureau d'Editions, p. 12 (edition francaise).
2. K. Marx et F. Engels, "Manifeste du Parti Communiste", Gospolitizdat, 1953, p. 32 (edition russe).
Idem, Paris, Bureau d'Editions, p. 11 (edition francaise).

پرولتاریا گورکن بورژوازی است.

«با رشد بورژوازی و در واقع با رشد سرمایه، پرولتاریا یعنی طبقه کارگر جدید، رشد و توسعه می‌یابد.»[1]

پرولتاریا پیکاری را علیه بورژوازی آغاز می‌کند. نیروهای خود را گرد می‌آورد و پس از ایجاد حزب خود، بورژوازی را سرنگون خواهد ساخت و جامعه‌ای بدون مالکیت خصوصی و بدون بهره‌کشی برپا خواهد کرد، و از اینرو مارکس و انگلس در ۱۸۴۸ پیش‌بینی کردند که پرولتاریا گورکن بورژوازی و سرمایه‌داری خواهد شد.

دولت بورژوائی، ابراز تسلط برتوده‌های مردم.

مارکس و انگلس در نخستین فصل مانیفست تعریفی از ماشین دولت، که وسیلهٔ حفظ قدرت بورژوازی است، بدست می‌دهند. آنان می‌نویسند: «دولت جدید کمیتهٔ امور مشترك طبقهٔ بورژوازی است.»[2]

دولت‌های بورژوائی در طول اعتصابها بمنظور خاموش ساختن آنها، غالباً به‌ارتش متوسل شده‌اند و قوانینی را به تصویب رسانده‌اند که حامی استثمار کارگران از سوی کارفرمایان‌اند. مطابق این قوانین مثلاً سندیکاها، احزاب سیاسی و اعتصاب کارگران ممنوع شده است.

۴۰. «مانیفست حزب کمونیست». اندیشه‌های اصلی فصل دوم. دیکتاتوری پرولتاریا. اصل اساسی مارکسیسم.

کمونیست‌ها پیشاهنگ طبقهٔ کارگرند. در فصل دوم تحت عنوان «پرولترها و کمونیست‌ها» مارکس و انگلس اظهار می‌دارند که کمونیست‌ها پیشاهنگ طبقهٔ کارگر هستند. کمونیست‌ها «باعزمترین و راسختترین فراکسیون احزاب کارگری سرتاسر جهانند. فراکسیونی که بلحاظ نظری و آگاهی برتری دارند و بخاطر آگاهی روشن نسبت به اوضاع و حرکت و هدفهای عمومی جنبش کارگری از بقیهٔ کارگران ممتازند.»

1. K. Marx et F. Engels, "Manifeste du Parti Communiste", Gospolitizdat, 1953, p. 39 (edition russe). Idem, Paris, 1938, Bureau d'Editions, p. 12 (edition francaise).
2. K. Marx et F. Engels, "Manifeste du Parti Communiste", Gospolitizdat, 1953, p. 32 (edition russe). Idem, Paris, 1938, Bureau d'Editions, p. 73 (edition francaise).

بنابراین کمونیستها معرف پیشروترین، آگاهترین و راسختترین گروه از طبقه کارگر محسوب می‌شوند.

ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا.

مارکس و انگلس تاکید کردند که هدف فوری کمونیستها، پایان دادن به تسلط بورژوازی و رساندن پرولتاریا بقدرت سیاسی است. در مانیفست حزب کمونیست فکر دیکتاتوری پرولتاریا و اندیشه سرنگونی قدرت بورژوازی و کسب قدرت از سوی طبقهٔ کارگر عنوان شده است.

کمونیسم علمی راه رهائی آدمی را تعیین کرده است.

کارل مارکس و فردریك انگلس آموزگاران و رهبران بزرگ پرولتاریا با افتخار کمونیسم علمی را پایه نهادند. تولد کمونیسم علمی یکی از بزرگترین رویدادهای تاریخ جهانی است. مارکس و انگلس با تکیه بر معلومات علمی ضرورت کمونیسم، یعنی آن نظام اجتماعی را که در آن زمینها، فابریکها، کارخانه‌ها و بالاخره همهٔ وسایل تولید، متعلق به جمع است، ثابت کردند. مارکس و انگلس همچنین نشان دادند، برای نابودی بهره‌کشی و پیروز ساختن سوسیالیسم، باید مرحلهٔ شدت گرفتن مبارزهٔ طبقاتی را از طریق انقلاب کارگری پشت سر گذارد.

فکر مالکیت خلق (مالکیت کمونیستی) بر وسایل تولید.

مارکس و انگلس روشن ساختند که کمونیسم نه یك افسانه و نه یك آرزوی مدینهٔ فاضله‌ای است، بلکه نتیجهٔ منطقی رشد جامعهٔ سرمایه‌داری است. آنان مبرهن ساختند که برای پایان دادن به استثمار انسان از انسان باید قبل از همه مالکیت خصوصی بروسایل تولید از میان برود و مالکیت جمعی ایجاد گردد.

سه هدف دیکتاتوری پرولتاریا:

۱) سرکوبی بهره‌کشان.

برای حفظ قدرت و ساختن جامعهٔ نوین بی‌استثمار طبقهٔ کارگر باید حکومت خود را مستقر سازد. این حکومت همان دیکتاتوری پرولتاریا است.

مارکس و انگلس با تکیه بر دانش، گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم را یك روزه ندانستند. در این مورد یك دوران گذار اجتناب ناپذیر است و آن دیکتاتوری پرولتاریا است. در این مرحله طبقهٔ کارگر باید از طریق دولت، مقتدرانه اعمال قدرت نماید.

اما مقصودهای اصلی دیکتاتوری پرولتاریا کدام است؟ دولت کارگری برای

درهم شکستن مقاومت بورژوازی قدرت از کف داده، که در جستجوی فتح مجدد قدرت است، اعمال زور می‌نماید. دیکتاتوری پرولتاریا باید اقلیت بهره‌کش را بخاطر منافع اکثریت زحمتکش از میان بردارد. یعنی آنان را در زحمتکشان حل نماید.

۲) رهبری همهٔ زحمتکشان

طبقهٔ کارگر متکی به حکومت خود و بیاری حزب کمونیست، با همهٔ زحمتکشان و در درجهٔ اول دهقانان متحد می‌شوند و در رأس آنان قرار می‌گیرد و جامعهٔ جدیدی بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، بدون بهره‌کشی و بدون طبقات آشتی‌ناپذیر بنا می‌نهد. این جامعهٔ جدید، توسعه سریع تولید اجتماعی و فراوانی فرآورده‌ها را تضمین می‌کند. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا برای تبدیل انقلاب به پیروزی کامل سوسیالیسم ضرورت دارد.

۳) دفاع از میهن در برابر دشمن خارجی.

دیکتاتوری پرولتاریا وظیفهٔ مهم دیگری در پیش‌رو دارد و آن دفاع نظامی از کشور در برابر حملات خارجی است. بدون دیکتاتوری پرولتاریا هیچ کشوری که در آن انقلاب‌کارگری بوقوع پیوسته باشد، نمی‌تواند آزادی و استقلال خود را در صورت حملهٔ دشمن خارجی حفظ نماید.

دیکتاتوری پرولتاریا تبلور دمکراسی حقیقی.

اهمیت حزب.

دیکتاتوری پرولتاریا نمایشگر دمکراسی حقیقی است. این حکومت معرف حاکمیت مردم است و بجای دمکراسی موهوم بورژوایی، دمکراسی راستینی را برای زحمتکشان تضمین می‌کند و حقوق وسیعی را برای آنان منظور می‌دارد، اما برای نیل به‌قدرت و در جهت متحول ساختن جامعه و امحاء فقر توده‌ها، طبقهٔ کارگر به حزب ویژهٔ خود نیاز دارد. پرولتاریا بدون حزب قادر به‌فتح قدرت و رهایی خود و دیگرگون ساختن جامعه نیست.

فکر انترناسیونالیسم کارگری

مانیفست حاوی فراخوانی از همهٔ کارگرانی است که مرزها از یکدیگر جدایشان ساخته است. در این دعوت آمده است، «پرولتاریای همهٔ کشورها متحد شوید»، بنیان‌گذاران مارکسیسم کارگران را با روح اتحاد برادرانه انترناسیونالیسم کارگری تعلیم می‌دادند و برای همهٔ آنان وظایف و هدفهای مشترك تعیین می‌کردند.

پرولتاریا، که تنها نیروی قادری است که می‌تواند در جهت آزادی همهٔ

زحمتکشان از بردگی سرمایه‌داری تا پایان برزمد، برای آزادی و استقلال ملت خود و کشورش نیز می‌جنگد. از این نکته می‌توان فهمید که چرا بی‌اعتنائی در برابر سرنوشت میهن جنایتی بزرگ از سوی مردم تلقی می‌شود، و در نظر خلق این بی‌اعتنائی قابل تحقیر و مذمت است. تنها آنکس که تا سرحد خون به‌مردم خویش وابسته باشد و در غم و شادیشان شریك گردد و با جسارت و از خودگذشتگی در خدمت آنان درآید و بملت خود بسیار عشق ورزد شایستهٔ نام انترناسیونالیست است. انترناسیونالیست ملت خود را مانند دختر یا پسری خلف که به‌والدینشان محبت می‌ورزند، دوست دارد، و بخاطر حفظ آزادی ملت در برابر تجاوزگران از هیچ کاری فرو گذار نمی‌کند و در عین حال همراه ملت خود، همهٔ ملت‌ها و کلیهٔ مردمان را دوست دارد و در فکر نیکبختی همگان است. انترناسیونالیست در کشورهای سرمایه‌داری علیه بورژوازی و مالکان ارضی که مردم را در درون کشور استثمار می‌کنند و بآنان ستم روا می‌دارند، میرزمد.

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر بعد از سرنگون ساختن حکومت بهره‌کشان در کشورها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، میهنی سوسیالیستی را نه تنها برای خلقهای کشور شوراها، بلکه برای همهٔ زحمتکشان سرتاسر گیتی آفرید.

مردم شوروی در جریان ساختمان جامعه کمونیستی و تقویت هرروزه امنیت میهن سوسیالیستی، بخاطر تحقق آرزوهای پرولتاریا و مدعای توده‌های زحمتکش پیکار می‌کنند.

فصل سوم مانیفست حزب کمونیست به انتقاد از همهٔ افکاری می‌پردازد که راه توسعهٔ جنبش کارگری را سد می‌نمایند. فصل چهارم به طرح وظایف و شیوه‌های کمونیستهای همهٔ کشورها در زمان انقلاب آینده اختصاص دارد و در این مبحث به ویژگی‌های هرکشور توجه شده است.

نتیجه‌گیری‌های مانیفست

در این بخش از بیانیه آمده است: «کمونیستها درصدد نیستند که عقاید و طرحهای خود را پنهان کنند. آنان آشکارا اعلام می‌دارند که به‌اهدافشان جز از طریق سرنگونی خشونت‌آمیز تمام نظام اجتماعی سنتی نخواهند رسید. اگرچه طبقات فرمانروا از فکر انقلاب کمونیستی برخود می‌لرزند، کارگران چیزی جز زنجیرهای خویش را ندارند که از دست دهند. درحالی که جهانی را فتح خواهند کرد»

«پرولتاریای همهٔ کشورها متحد شوید.»[1] با این فراخوانی به‌نبرد، مانیفست حزب کمونیست به پایان می‌رسد.

1. K. Marx et F. Engels, "Manifeste du Parti Communiste", Gospolitizdat, 1953, p. 71 (edition russe).
Idem. Paris, 1938, Bureau d'Editions, p. 41 (edition francaise).

ارزش مانیفست.

مانیفست حزب کمونیست در آن واحد حاوی نظریهٔ کمونیسم علمی و دعوتی از کارگران همهٔ کشورها برای سرنگونی سرمایه‌داری و تشکیل حزب سیاسی است.

آفرینندگان نظریهٔ کمونیسم علمی، مارکس ویار وفادار و همکارش انگلس انقلابی‌های فعالی نیز بودند. آنان نخستین حزب کارگران را، که مجهز به نظریهٔ انقلابی نیز بود، پی‌افکندند.

کمونیسم علمی، در عین حال نظریه‌ای انقلابی و تکانی بزرگ در علم و مرحلهٔ جدیدی در جنبش مبارزاتی انقلابی کارگران بود. نظریهٔ انقلابی کمونیسم علمی با مشعل خرد و دانش جنبش کارگری را که تا آن هنگام خودبخودی و ناآگاهانه بود روشن و شعله‌ور کرد و بدان سازمان داد. **تبلیغ مارکسیسم در محافل کارگری عنصری آگاهانه را وارد جنبش کارگری کرد و آن را به‌مرحلهٔ جدید و متعالی ارتقاء داد و بدان روح و نیروی تازه‌ای دمید که در گذشته ناشناخته بود.**

در ۱۸۹۰ انگلس بدرستی نوشت که مانیفست به «... رایجترین و بین‌المللی‌ترین اثر در ادبیات سوسیالیستی تبدیل گشته و بصورت برنامهٔ مشترك میلیونها کارگر همهٔ کشورها از سیبریه تا کالیفرنیا درآمده است.»[1] و لنین درسال ۱۸۹۵ در این باره نوشت: «این جزوه جلدها ارزش دارد: روح موجود در آن تا روزگارما همهٔ کارگران سازمان یافته و رزمندگان جهان متمدن را زنده کرده و به‌حرکت واداشته است.»[2]

لنین می‌گوید: «دکترین مارکس قدرت بسیار دارد، زیرا حقیقت است. این نظریه هماهنگ و کامل است. بینشی راستین به‌آدمی می‌بخشد که با هیچ خرافه، هیچ ارتجاع و با هیچ حمایتی از ستم بورژوائی سرآشتی ندارد.»[3]

1. K. Marx et F. Engels, "Manifeste du Parti Communiste", Gospolitizdat, p. 24 (edition russe). Idem. Paris, 1938, Bureau d'Editions, p. 9 (edition francaise).
2. V. I. Lenine, Oeuvres, t. 2, p. 10 (edition russe). Idem, Marx, Engels, marxisme. Edition en langues etrangeres. Moscou, 1947, p. 48.
3. V. I. Lenine, Oeuvres, t. 19, (edition russe). Idem. Oeuvres choisies. Edition en langues etrangeres. Moscou, 1948, t. I, p. 63.

۴۱. ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری که مارکس از آن پرده برداشت. ارزش تاریخی مارکسیسم.

مارکس سالهای فراوانی را صرف مطالعهٔ ماهیت استثمار سرمایه‌داری کرد و نشان داد که چگونه سرمایه‌داران با بهره‌کشی از کار کارگران ارتزاق می‌کنند و ثروت می‌اندوزند.

مارکس ثابت کرد که بورژوازی تنها مزد قسمتی از کار کارگران را پرداخت می‌کند. نیمی از آن و غالباً بیشتر از نیمهٔ کارشان به‌صاحبان کارخانه، فابریکها و سرمایه‌دارانی که صاحب کار متراکم کارگران هستند، برمی‌گردد. مارکس نشان داد که بورژوازی ثروتمند می‌شود، در حالیکه توده‌های کارگر تهی دست می‌گردند. این اوضاع و احوال تضاد موجود میان کارگران و سرمایه‌داران را تشدید می‌کند و بذر انقلاب کارگری را می‌افشاند. مارکس قوانین حقیقی تکامل سرمایه‌داری را کشف کرد و پیش‌بینی نمود که این نظام بطور گریز ناپذیری در آستانهٔ اضمحلال است. وی وظایفی را که طبقهٔ کارگر و حزب او در جهت سرنگونی سرمایه‌داری دارا هستند یادآور شد.

مارکس دربارهٔ نظریهٔ اقتصادی و دکترین‌های موجود، مربوط به قوانین عمومی رشد و ماهیت جامعه، مطالعهٔ ژرفی کرد. وی روشن ساخت که رشد جامعهٔ مرکب از طبقات متخاصم، همراه با جهشها و انقلابها است. وی ثابت کرد که تکامل جامعه برپایهٔ رشد تولید قرار دارد و متکی بروش‌هائی است که آدمی برای تهیهٔ وسایل زندگی بکار می‌برد و این تکامل متکی به مناسباتی است که از فعالیت‌های تولیدی ناشی می‌شود.

هنگامی که مالکیت زمین و سایر وسایل تولید مانند ماشین و کارخانه در انحصار مالکان معدودی است، اینان توده‌های مردم را به محرومیت می‌کشند. اما در جامعه‌ای که زمین و سایر وسایل تولید به همهٔ مردم متعلق باشد، مناسبات همکاری دوستانه میان اعضای گوناگون جامعه پدید می‌آید.

دکترین مارکس دربارهٔ سهم تعیین کنندهٔ تولید نعمتهای مادی به هیچوجه نافی‌کار فعال دولت و سهم موثر اندیشه‌ها نیست. افکار منحصراً سودمند به حال طبقات اجتماعی زوال یابنده مانعی در راه تکامل اجتماعی پدید می‌آورد؛ در حالیکه افکار و نظریه‌های جدید و پیشرو که از بطن طبقات اجتماعی بالنده پدید می‌آیند برشد جامعه و حرکت آن به جلو یاری می‌رسانند. افکار نبوغ‌آمیز مارکس راه را برای تکامل جامعه گشوده و می‌گشاید.

کمونیسم علمی مارکس و انگلس بوسیله لنین و همرزمان وی و حزب

مارکس در میان کارگران

کمونیست با تعمیم تجربهٔ تاریخی گرد آمدهٔ روزگارما توسعه یافت و غنی شد.

افکار موجود در مانیفست حزب کمونیست در کشور سوسیالیستی ما عملی شد. این اندیشه‌ها در قانون اساسی اتحادجماهیرشوروی به‌پیروزی رسیدند.

طبقهٔ کارگر کشور ما با استقرار دیکتاتوری خویش اکنون برسریر قدرت است. این طبقه مالکیت بورژوائی را از میان برد و با موفقیت در راه ساختمان جامعهٔ کمونیستی گام برمی‌دارد. پیروزی‌های حاصله در اتحادشوروی واجد اهمیت تاریخی و جهانی است، که نمایشگر پیروزی آراء درخشان مارکس است.

پیروزی سوسیالیسم و پیشرفت ساختمان کمونیسم در شوروی و استقرار حکومت کارگری در کشورهای دمکراسی توده‌ای و پیشرفت‌های انکارناپذیر این کشورها، افکار مارکس را در میان توده‌ها بلندآوازه‌تر ساخت.

فصل ۱۲

انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه

۴۲. علل و آغاز انقلاب. مجلس مؤسسان

علل و آغاز انقلاب

سالهای میان ۱۸۳۰و۱۸۵۰ بخاطر رشد صنعت بزرگ و افزایش پرولتاریا ممتاز است. وضع کارگران نسبت به قبل از این دوران بازهم بدتر شد. طغیانهای بزرگ کارگری در لیون توسط بورژوازی درهم شکسته شد. بعد از شورشهای لیون در فرانسه اتحادیه‌ها و مجمع‌های سیاسی مخفی مرکب از کارگران تشکیل گردید. برخی جمهوری‌خواهان و سایرین طرفداران کمونیسم تخیلی بابوف را گرد می‌آوردند.

ثروت و نفوذ بورژوازی صنعتی افزایش می‌یافت. اما از انقلاب ژوئیه به‌بعد بانکداران در قدرت بودند.

در ۱۸۴۵ـ۱۸۴۷ وضع سیاسی فرانسه بخاطر بدمحصولی و آفت سیب‌زمینی، که در همهٔ اروپا رخ نموده بود و در فرانسه و ایرلند محسوس بود، به‌وخامت گرائید. این اوضاع و احوال در ۱۸۴۷ هنگام بحران سرتاسری اروپا بازهم وخیمتر شد. دستمزدها ۵۰ تا ۶۰ درصد کاهش یافت و بیکاری وسعت بی‌سابقه‌ای گرفت.

جنگی که فرانسه بخاطر تصرف الجزایر در این کشور راه انداخته بود، برناخشنودی مردم می‌افزود.

حدود سال ۱۸۴۸ انقلاب جدیدی در فرانسه آغاز شد. علل آن قبل از هرچیز فقر توده‌های مردم و محروم بودن از حقوق اصلی بود. در مورد بورژوازی باید گفت که این طبقه از راه تسلط بانکداران فرمان می‌راند. با این همه، تنها صاحب امتیازان بورژوازی صاحب قدرت، دارای حقوق سیاسی بودند.

بورژوازی صنعتی، (مالکان فابریکها و کارخانه‌ها) مصمم شدند که از فضای بحران، برای ناگزیر ساختن حکومت به‌انجام اصلاحات در زمینه حق رای و کاهش مالیات انتخابات که بسیار بالا بود، (۲۰۰فرانك مالیات مستقیم سالیانه) بهره گیرند.

بورژوازی صنعتی در عهد سلطنت ژوئیه در مجلس نمایندگان چند نماینده‌ای بیش نداشت و در اقلیت بود و نفوذش در سیاست تقریباً هیچ بود.

تسلط بانکداران توده‌های مردم فرانسه را بیش از پیش می‌رنجاند. فکر حکومت جمهوری در محافل کارگران همواره طرفداران بیشتری می‌یافت. عدم

پذیرش خواسته‌های مردم از سوی لویی ـ فیلیپ و وزیرانش و مخالفت با تقاضای اصلاح قانون انتخابات، نتیجه‌اش افزایش طرفداران اصلاحات بود. آنان جلسات، بزرگی تشکیل می‌دادند. در این جلسات و گردهمائیها مردان سیاسی بورژوازی و نمایندگان این طبقه در مجلس، رشتهٔ سخن را بدست می‌گرفتند و خواستار اصلاحات می‌شدند.

واپسین گردهم‌آیی بزرگ برای روز ۲۲ فوریهٔ ۱۸۴۸ تعیین شده بود. همهٔ شرکت کنندگان می‌بایست خود را بهمسیر یك راه‌پیمائی که از قبل تعیین شده بود برساند؛ اما در بازپسین لحظات حکومت گردهم‌آیی را ممنوع کرد. بورژوازی که کمتر نگران انقلاب بود به این فرمان گردن نهاد. مردان سیاسی بورژوا درخانه‌های خویش ماندند، اما کارگران، پیشه‌وران و محصلان در محل تجمع حضور یافتند. سازمان‌های انقلابی جمهوریخواه و سوسیالیست که بدام نیفتاده بودند فعالیت پنهانی خود را ادامه دادند و مردم را بشورش فراخواندند. سنگرها قد برافراشت. حکومت گارد ملی را بحرکت درآورد، اما این گارد با کارگران اعلام برادری نمود. همه‌جا فریاد زنده‌باد اصلاحات بگوش می‌رسید و مردم به خیابانها ریخته بودند.

در شب ۲۳تا۲۴ فوریه، پس از آن که نیروهای دولتی به‌شکستن تظاهرات فرمان یافتند، شورش همگانی شد.

پاریسی‌ها در این شبها نزدیك به‌دو هزار سنگر بپا کردند. برای ساختن این سنگرها بیش از ۴هزار درخت را که در کنار خیابان‌ها بود شکستند و بالغ بر یك میلیون سنگ از سنگفرش‌ها را کندند.

سقوط سلطنت لویی ـ فیلیپ و تشکیل حکومت موقت.

در سپیده دم ۲۴ فوریه همهٔ پادگانها و همهٔ مخزنهای سلاح دردست شورشیان بود. لویی ـ فیلیپ توانست از یك راه زیرزمینی از کاخ خارج شود و به‌حومهٔ پاریس بگریزد. مجلس نمایندگان کوشید که نوهٔ لویی ـ فیلیپ را، که هنوز کودك بود، برتخت نشاند و نیابتش را تا هنگام بلوغ بمادرش سپارد. اما کارگران مسلح و گاردهای ملی تالار مباحثات را اشغال کردند و این کوشش را خنثی نمودند. بعلاوه دیگر تختی وجود نداشت. مردم فرانسه برای نمایش دادن کینهٔ خویش آن را در یك گذرگاه سوزانده بودند. در اثر دلاوری و عزم راسخ کارگران سلطنت بورژوایی ژوئیه سرنگون شد. با اینهمه بورژوازی، که از کارگران سازمان یافته‌تر بود و به‌فوجهای گارد ملی تکیه داشت، حکومت جدید را تشکیل داد.

نمایندگان بورژوازی پس از ورود به‌قصر بوربون حکومت موقت را، که

۱. این جلسات معمولاً تحت عنوان میهمانی سازمان می‌یافت. (یادداشت مترجم فرانسه)

کارگران و پیشه‌وران در تالار تخت در توئیلری، ۲۴ فوریه ۱۸۴۸

می‌بایست تا تشکیل مجلس ملی مؤسسان دوام آورد، تأسیس کردند.

مردم به‌همکاری با حکومت موقت آلبر کارگر سابق کارگاه کمدسازی و لویی بلان شرکت کننده در شورش ۱۸۳۴ درلیون و تاریخ نویس و روزنامه‌نگار و سوسیالیست تخیلی، پرداختند. لویی بلان خود را سوسیالیست می‌دانست اما در واقع از مالکیت خصوصی پشتیبانی می‌نمود و از بورژوازی جانبداری می‌کرد.

سوسیالیست‌ها در حکومت جدید نه بعنوان عضو بلکه بعنوان منشی انتخاب شدند.

لامارتین که بعنوان وزیر امورخارجه منصوب شده بود، در این حکومت سهم مؤثری داشت و از منافع کارخانه‌داران و کارفرمایان حمایت می‌نمود. لدرو ـ رولن[1] سردبیر روزنامه برای خُرده بورژوازی و کارگران بوزارت داخله رسید.

در ۲۵ فوریه بایك تظاهرات عظیم کارگری فرانسه جمهوری، واحد و تقسیم ناپذیر نامیده شد. بنابراین جمهوری دست آوردهٔ کارگران فرانسوی بود که بخاطرش خون داده بودند.

دمکراسی بورژوائی در مقایسه با حکومتهای ماقبل آن گامی بجلو محسوب می‌شد، زیرا در این دمکراسی، مخصوصاً در نوع جمهوری آن تا حدودی تعلیم و

1. Ledru-Rollin.

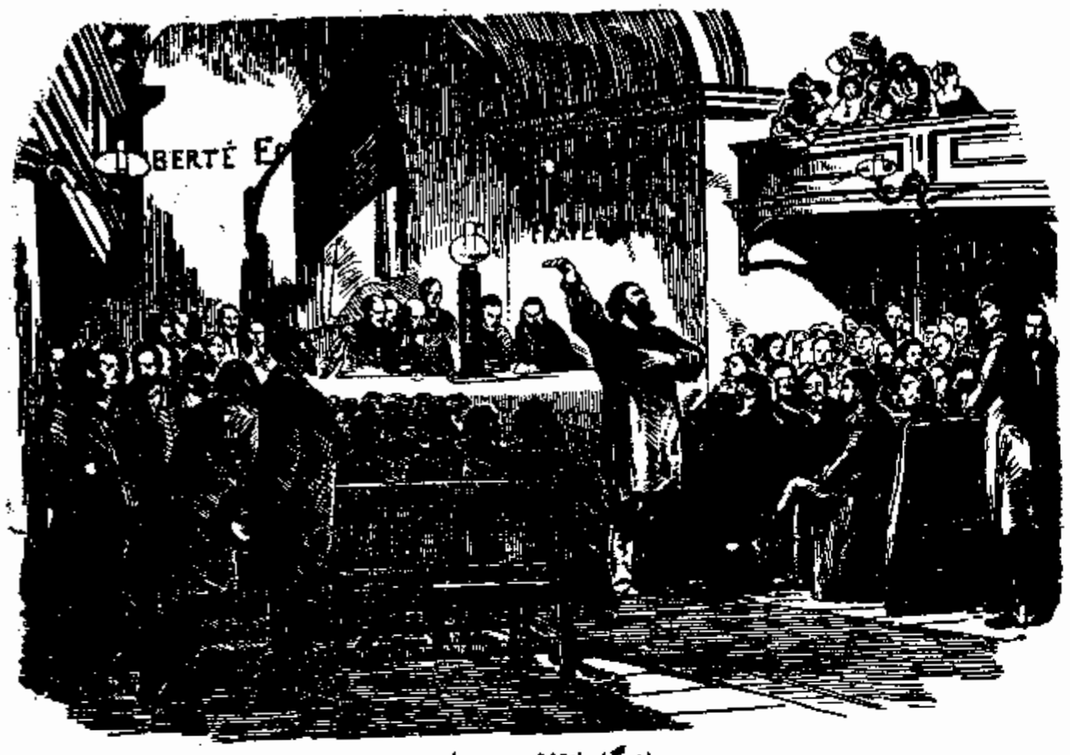

باشگاه انقلابی در پاریس.
سال ۱۸۴۸، شعار انقلاب ۷۸۹ یعنی ازادی، برابری و برادری برروی دیوار دیده می‌شود

آموزش توده‌ها، و سازمان سیاسی آنان تحقق می‌یابد. اگر چه در این نوع دمکراسی یوغ سرمایه‌داری همچنان برتوده‌ها سنگینی می‌کند.

جمهوری فرانسه برای کارگران کاری نکرد و میدانی که جنب مقر حکومت بود از نو توسط مردم مسلح اشغال گردید. یکی از کارگران با تفنگی دردست از حکومت موقت شناسائی «حق کار» و تضمین کار برای همهٔ شهروندان نیازمند را خواستار شد. کارگران تقاضای نوعی «جمهوری اجتماعی» داشتند، که در وضع آنان بهبود بنیانی پدید آورد و سرنوشت توده‌های زحمتکش را بنیکی دگرگون سازد. کارگران هنوز نمی‌دانستند که حقوق کار تنها در سایهٔ سرنگونی بورژوازی میسر است و آنان از همین بورژوازی شناختن «حق کار» را برای هریك از افراد می‌طلبیدند.

حکومت موقت این حق را برسمیت شناخت، اما این کار را بخاطر دور کردن خطری که به‌نیستی تهدیدش می‌کرد، انجام داد. آنگاه به‌بهانهٔ تضمین «حق کار» علیه کارگران بحالت حمله درآمد.

حکومت کمیسیونی، ظاهراً بمنظور اجرای «حقوق کار»، تشکیل داد. این کمیسیونی که از سوی لویی بلان و آلبر اداره می‌شد، زیرنظر کاخ لوگزامبورگ قرار گرفت. بطوری که رؤسای آن از سوی بورژوازی حکومت موقت یکی پس از دیگری تعیین می‌شدند. در کمیسیون نمایندگان پیشه‌وران و کارگران حضور می‌یافتند، اما به

پیشنهاد لوئی بلان نمایندگان کارفرمایان نیز پذیرفته شدند. کمیسیون نه بودجه‌ای و نه پرسنلی دریافت نداشت.

کمیسیون لوگزامبورگ برهبری لویی بلان تاثیر نحوست باری برجای گذاشت. لویی بلان بفریب کارگران دست زد و به ایشان گفت که گامهائی بسود آنها برداشته می‌شود، و آنان را از مبارزه علیه حکومت موقت منع کرد و به‌حمایت از این حکومت فرا خواند و از این راه مبارزه انقلابی طبقه کارگر را خاموش کرد. لویی بلان طرفدار بورژوازی و کارگزار آن در بطن جنبش کارگری بود و بمنافع مردم خیانت روا داشت.

در حالیکه کمیسیون لوگزامبورگ در مناقشات بی‌پایانی غرق شده بود، و به‌دعواهای کارگران و کارفرمایان می‌نگریست، حکومت عمل می‌کرد. حکومت گارد سیاری مرکب از ۲۴ هنگ در وسط پاریس گردآورد. این گارد بویژه بخاطر جنگ با کارگران درنظر گرفته شده بود. سربازان گارد سیار روزی یك فرانك‌ونیم دریافت می‌داشتند و غالباً مردمانی بودند که تحت‌تاثیر تبلیغات ضدکارگری تحریك شده بودند.

حکومت به منظور منکوب کردن فکر «حقوق کار» بوزیر کارهای عمومی که امورخیریه را سرپرستی می‌کرد، مأموریت داد که «کارگاه‌های عمومی» را سازمان دهد. کسانی که در این کارگاهها ثبت نام می‌کردند بلافاصله یك بیل و چرخ دستی دریافت می‌داشتند و بدین‌سان کارگران متخصص و استادان حرفه‌ای را نیز بکار گل و خاك برداری واداشتند.

تأسیس این کارگاهها گران تمام شد. در اوضاع و احوال بحران و بیکاری بیش از صدهزار نفر در اندك زمانی در آنها نام نوشتند و در نتیجه حکومت ۴۵٪ برمالیات مستقیم دهقانان افزود و این در حالی بود که بورژوازی از همهٔ انواع تسهیلات و مساعدت‌ها سود می‌برد (برای مثال حکومت منافع وامهای عمومی را قبل از موعد به بورژوازی پرداخت).

بورژوازی دهقانان را متقاعد کرد که کارگران پاریسی از کار کردن سرباز می‌زنند و در نتیجه نگهداری کارگاههای ملی خرجش بعهدهٔ دهقانان است. در دوران انتخابات مجلس مؤسسان بورژوازی بویژه این مطلب را بسیار تبلیغ نمود. بورژوازی همچنین رقابت میان مردم روستا و کارگران را ترغیب می‌کرد و آنان را علیه یکدیگر تحریك می‌نمود، و بدینسان در انتخابات مجلس مؤسسان، دهقانان که اکثریت مردم فرانسه را تشکیل می‌دادند، رأی‌های خود را بنفع بورژوازی به صندوقها ریختند.

مجلس مؤسسان

در مجلس مؤسسان که در ماه مه ۱۸۴۸ گشایش یافت یك چهارم از نمایندگان را، سلطنت طلبان افراطی تشکیل می‌دادند. جمهوری‌خواهان، نمایندگان

بورژوازی صنعتی در آن مجلس اکثریت داشتند.

حکومت موقت قدرت خود را تفویض کرد و جای آن را یك کمیسیون اجرائی مرکب از پنج عضو گرفت. لامارتین برگزیده شد، لکن لویی بلان و آلبر کنار رفتند.

رئیس مجلس مؤسسان، حق فراخواندن ارتش را، در هنگام ضرورت بدست آورد.

۴۳. روزهای ژوئن. ضد انقلاب در فرانسه

روزهای ژوئن

حکومت مصمم شد که سرکوبی از کارگران را سازمان دهد. در روز ۲۲ ژوئن ۱۸۴۸ به بستن کارگاههای ملی فرمان داد و در نتیجه ۱۱۳هزار کارگر بیکار شدند و در خیابانها سرگردان گشتند. در پاسخ این کار شورَی بزرگ برخاست.

آغاز این قیام را هرزن بدینسان توصیف می‌کند: «روز بیست و سوم، حدود ساعت چهار، طول سن را می‌پیمودم تا به‌هتل دوویل برسم: مغازه‌ها بسته بودند. ستونهای گاردملی، با چهره‌ای گرفته، در مسیرهای مختلف حرکت می‌کردند... برق خیره کننده‌ای ازمیان ابرها گذشت. غرش متوالی رعد با بانگ طولانی و منظم ناقوس در می‌آمیخت... کارگر از نو فریب خورده رفیقان را به‌برداشتن سلاح فرا می‌خواند... در ساحل دیگر در همهٔ کوچه‌ها و پس‌کوچه‌ها سنگرها قدبر افراشته بود... ناقوس همچنان می‌نواخت... ابتدا در محله‌های اطراف و سپس در نیمی از پایتخت چهارصد سنگر برپا شدند».

مجلس قدرت را به‌یك دیکتاتور نظامی بنام کاونیاك که به قساوت مشهور بود، سپرد. وی در الجزایر تمام یك قبیله را، که علیه فاتحان فرانسوی می‌جنگیدند، سربریده بود.

کارگران کارگاههای ملی در سنگرها تنها نبودند. فوجهای دیگر پرولتاریای پاریسی همدوش آنان می‌رزمیدند: کارگران کارگاه‌های مکانیکی، کارگران بیکار، درودگران و شیروانی سازان در جنگ محلهٔ سن ـ آنتوان ممتاز بودند. زنان و کودکان در ذوب گلوله‌ها مساعدت می‌نمودند، مجروحان را پانسمان می‌کردند و برای رزمندگان آب و غذا می‌آوردند.

در جریان این شورش کارگران شهامت تحسین‌برانگیز و اتحاد و مهارت رزمی از خودنشان دادند که حتی خصمانشان را به حیرت واداشت. کارگران کارگاه‌های ملی از تجربیات حاصله در کارگاه‌ها بهره گرفتند و در جریان نبرد به انضباطی نظامی تن در دادند.

با اینهمه شورش ژوئن فاقد فرماندهی متمرکز بود. تنها در محله‌هایی چند نبرد

۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس

توسط کارگران عضو جمعیت‌های مخفی، در درون سنگ‌ها، با مهارت هدایت می‌شد. فرمانده یکی از این سنگرها کفّاش ۶۰ ساله‌ای بود که پتکی را همچون سلاح دردست داشت.

در جریان نبرد کارگران تصمیم به‌فتح هتل دوویل، که تشکیلات شهرداری شهر پاریس در آنجا مستقر بود، گرفتند. ساختمان از چهار سو مورد حمله قرار

رزمندگان ژوئن گرفتار می‌شوند

گرفت. ۲۴ ژوئن تا نیمروز بنظر می‌آمد که پیروزی از آن کارگران است. برخی از فوجهای آنان به‌شصت قدمی هتل دوویل رسیدند، اما روز ۲۵ ژوئن نیروهای کاونیاك آشکارا برتری یافتند. شلیك توپخانه بیرحمانه محله‌های کارگری پاریس را درهم ریخت.

کارگران مورد حملهٔ فوج‌های ارتش منظم و ۲۴هزار سربازگارد سیار مستقر در پاریس و هنگ‌های گاردملی واقع شدند. پرولتاریا خود را تنها و بی یاور دید و دهقانان کمکی به‌آنان نکردند. در طول روزهای ژوئن حتی بخش بزرگی از خُرده‌بورژوازی به صفوف دشمنان طبقهٔ کارگر پیوستند. قیام کنندگان فاقد مرکز رهبری واحدی بودند و حزب انقلابی خود را نداشتند. لویی بلان سازشکار با تشویق کارگران به‌قطع نبرد به‌ایشان خیانت ورزید.

روزهای ژوئن «نخستین نبرد میان طبقات دوگانه‌ای بود که جامعهٔ جدید را تقسیم کردند. کارزاری برای بقاء یا نابودی نظام بورژوایی بود».[1]

1. K. Marx et F. Engels, Oeuvres choisies, t. I, 1952, p. 131 (edition russe). K. Marx, "Les luttes de classes en France". Editions sociales internationales, Paris, 1936, p. 61 (edition francaise).

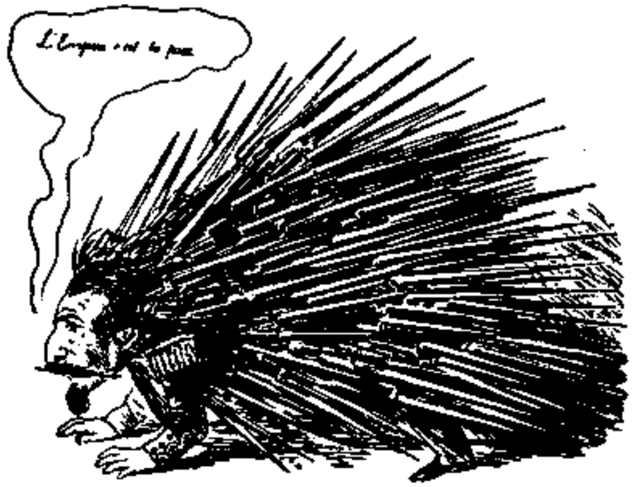

کاریکاتور ناپلئون سوم «امپراتوری یعنی صلح»

این بار نیز بورژوازی نبرد را برد. کارگران، پس از مقاومتی سرسختانه، ناگزیر به عقب‌نشینی به‌درون محله‌ها شدند. روز ۲۶ ژوئن واپسین قرارگاه شورشیان، یعنی محلهٔ سن ـ آنتوان تسلیم شد. بعد از آن، تمام کسانی را که بلوز کارگری بتن داشتند و سیمایشان از گرد باروت سیاه بود تیرباران کردند. ۸۰۰کارگر در جریان کارزار جان باختند. جنگ تمام شد و لااقل ۲هزارنفر تیرباران شدند و ۲۵هزارنفر بازداشت گردیدند و سه هزاروپانصد نفر راه تبعید در پیش گرفتند.

هرزن انقلابی روسی، که در آن روزهای ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه بود، دربارهٔ آن روز به نتایج زیر رسید: «اشکال حکومتی که در فرانسه و سایرکشورهای اروپا غلبه دارد، بخاطر خصلت درونیشان مستقیما با آزادی، برادری و برابری در تضادند.»[۱]

بورژوازی و مالکان ارضی پس از غلبه برکارگران بسوی توده‌های دیگر برگشتند، و این نه تنها در فرانسه بلکه در آلمان و ایتالیا و سایر کشورها صورت گرفت.

بورژوازی در فرانسه با بیرحمی کارگران انقلابی را تعقیب می‌نمود. در ۱۸۵۲ بورژوازی به منظور بیشتر در فشار قراردادن دهقانان و کارگران استقرار امپراتوری را اعلام کرد. روز دوم دسامبر برادرزادهٔ ناپلئون اول بنام لویی ناپلئون که در گذشته بریاست جمهوری فرانسه برگزیده شده بود، بنام ناپلئون سوم، خود را امپراتور نامید. وی برای رسیدن بقدرت مقاومت کارگران و خُرده بورژوازی و حتی در

1. A. I. Herzen, Oeuvres completes, t. I. p. 423.

۱: طرفداران ناپلئون دوك راشیتات پسر ناپلئون اول را که در جوانی مرده بود بنام ناپلئون دوم می‌شناختند.

قیام ۱۹ مارس ۱۸۴۸ در برلن

بعضی نقاط دهقانان را بیاری نیروهایش درهم شکسته بود. در عهد ناپلئون سوم (۱۸۵۲ـ۱۸۷۰) صنعت و تجارت بسرعت توسعه یافت. ناپلئون سوم بمنظور کسب قدرت، سوگند خورده بود که امپراطوری بمعنی صلح است. اما در واقع در زمان او حتی یك سال هم بدون جنگهای مستعمراتی و توسعه‌طلبانه نگذشت. ابتدا در سال ۱۸۵۴تا۱۸۵۶ جنگ در برابر روسیه بود و سپس جنگ آفریقا و هندوچین آغاز گشت، که در طی آن فرانسه مستعمرات جدیدی بدست آورد.

انقلاب بورژوائی ۱۸۴۸ با شرکت فعالانهٔ کارگران، که جمهوری را

اعلام نموده و حق کار را برسمیت درآورده بودند، وقوع یافت. علیرغم شکست کارگران قیام ژوئن ارزشی بسیاری برای مبارزهٔ آتی آنان داشت.

در انقلاب ۱۸۴۸ بورژوازی فرانسه بمثابه یك نیروی ضدانقلابی ظاهر شد و دهقانان جانب او را گرفتند. تنها طبقه‌ای که تا **پایان** انقلابی باقی‌ماند همانا پرولتاریا بود.

در طول سالهای ۱۸۴۸ـ۱۸۵۲ بورژوازی پیروز شد. ماشین دولتی بورژوایی - ارتش، پلیس و دادگستری بورژوائی - تحکیم شد. ناپلئون سوم هنگامی بقدرت رسید که پرولتاریا و بورژوازی در اثر نبرد تضعیف شده بودند. وی به کارگران و دهقانان وعدهٔ بهبود زندگی داد. اما کاری جز خواست بورژوازی و تحکیم قدرت او نکرد.

فصل ۱۳

انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان.

۴۴. علل و آغاز انقلاب در آلمان

کشورهای ژرمنی قبل از انقلاب ۱۸۴۸.

بعد از کنگرهٔ وین، آلمان همچنان تجزیه شده باقی‌ماند. و غالب دولتهای کنفدراسیون ژرمنی مانند پروس و اتریش به سلطنت مطلقه بازگشتند. تنها چند دولت در جنوب، مانند باویر[1] و دوك نشین باد[2] قانون اساسی داشتند. پروس و امپراتوری اتریش و بزرگترین کشورهای فدراسیون ژرمنی، در آن فدراسیون مؤثرتر از دیگران بودند و غالباً بخاطر سیادت، دعوا داشتند.

پروس سرتاسر در انقیاد اشراف ارضی بسر می‌برد، و طرفداران اصلاحات بورژوائی به زندان می‌افتادند.

ما، با مقایسهٔ آلمان ۱۸۴۸ و فرانسهٔ قبل از انقلاب ۱۷۸۹، خاطر نشان می‌سازیم که در آنچه مربوط به صنعت و کشاورزی است، آلمان سال ۱۸۴۸، از فرانسه پایان قرن هیجدهم پیشرفته‌تر بود. صنعت مکانیك که در فرانسه عهد انقلاب ۱۷۸۹ـ۱۷۹۴ هنوز وجود نداشت، در دوران مورد بحث در آلمان در تمام زمانی رشد یافته بود. تنها خود پروس قبل از انقلاب ۱۸۴۸ دارای بیش از هزارماشین بخار بود. در صورتیکه فرانسه در پایان قرن هیجدهم حتی یك ماشین بخار نداشت.

کارخانهٔ فردریك کروپ[3] که در ۱۸۲۶ در اِسن تأسیس یافته بود، ابتدا بیش از ۴کارگر نداشت. ده سال بعد یك ماشین بخار در آنجا بکار انداختند و تعداد کارگران به۶۷ رسید، و در دههٔ بعد این رقم به ۱۲۲ نفر بالغ شد.

با اینهمه در پروس و دیگر کشورهای آلمانی در ۱۸۴۸ تولید دستی برتولید مکانیکی غلبه داشت و کارگاهها و مانوفاکتورها، بیش از کارخانه‌ها بودند.

انقلاب بورژوائی که آلمان را فرا گرفت، قبل از هرچیز، بخاطر مسئله اتحاد کشورها بود. تکه پارگی آلمان، مرکب از ۳۵ دولت، مانع اصلی رشد آن سرزمین بود

سرواژ در برخی از کشورهای کنفدراسیون ملغی شده بود. با اینهمه

1. Baviére 2. Bade 3. Krupp

امتیازات فئودالی که برکشاورزی سایه انداخته بود، اثر تعیین کننده داشت.

وضع کارگران. قیام پارچه‌بافان سیلزی (۱۸۴۴).

در آلمان علت افلاس و ورشکستگی پیشه‌وران، علاوه بر رشد صنعت بزرگ در ورود فرآورده‌های مانوفاکتوری از انگلستان، که دارای وسایل مکانیکی قدرتمندی بود، قرار داشت. وضع کارگران بویژه درسیلزی طاقت‌فرسا بود. پارچه‌بافان سیلزی، برای کاسبان و تاجران در خانه کار می‌کردند. این مردم، که در روستای خود، در دامنه‌های کوههای سربفلك کشیده، ساکن بودند؛ علاوه برفشار تاجران، از سوی اشراف ارضی نیز در زحمت بودند و مالیات ویژه‌ای به‌نام «مالیات بافندگی» می‌پرداختند. گرسنگی نیمی از ساکنان چند منطقهٔ سیلزی را از پای درآورده بود.

تقریبا نیمی از مردم شهرکهای دوگانهٔ سیلزی در تولید پارچهٔ کتان کارمزدی می‌کردند، و کار برمبنای سفارشهای کارخانه‌داران تاجر صورت می‌گرفت. دربارهٔ یکی از این بازرگانان بنام سوانزیگر[1] در این دهکده‌ها سرودی برسر زبانها بود.

سوانزیگرها در دیار ما بجای دژخیمان نشسته‌اند.
خدمتکارهای آنان دستیار دژخیمانند
اگر بتو ستم کنند و یا تو را بباد کتك گیرند،
چاره‌ای نداری، جز آنکه خاموشی گزینی،
زیرا تنها مرگ است که می‌تواند تو را برهاند.
ای آدم خواران! ای سلاخان! مگر قلب ندارید؟
درندگان جنگلها از شما مردمی‌ترند.
تنها شادی شما در جهان غارت ماست،
و در این است که ما را برنجانید و بر آلاممان بیافزایید.

در ۱۸۴۴ پلیس کارگرانی را که این سرود را در کنار پنجرهٔ کارخانه‌دار می‌خواندند، بازداشت و مضروب کرد، و این علامتی برای طغیان خودبخودی پارچه‌بافان محروم از همهٔ حقوق و بفغان آمده از قرط استیصال بود. هزاران کارگر در قیام شرکت کردند. فابریکها و اداره‌های توزیع را گرفتند، و دستگاههای مکانیکی جدید را شکستند.

کارگران با سربازانی که برای سرکوب شورش آمده بودند، با قلوه سنگ و تبر مقابله کردند. سربازان پس از کشتن ۱۱ تن از قیام کنندگان و مجروح کردن ۲۴ نفر، شورشیان را پراکندند.

علیرغم عدم شدت این شورش، انعکاس آن در سرتاسر آلمان وسیع بود، و نشان داد که در آلمان نیز کارگران بمثابه نیروی اجتماعی مستقلی وارد عمل شده‌اند.

1. Zwanziger

بورژوازی آلمانی

آلمان به‌لحاظ صنعت و کشاورزی، نسبت به‌فرانسه عهد انقلاب بورژوایی قرن هیجده، توسعه یافته‌تر بود. در عوض بورژوازی آلمان، از نظر سیاسی، عقب مانده‌تر از بورژوازی قرن هیجدهم فرانسه بود، و طبقهٔ کارگر نوتولد وی را می‌ترساند.

برخلاف بورژوازی فرانسه در قرن هیجدهم، بورژوازی قرن نوزدهم آلمان انقلابی نبود. این بورژوازی در ۱۸۴۴، هنگامی‌که پرولتاریای آلمان با قیام سیلزی نیروی خود را نشان داد، وارد زندگی سیاسی شد. از سوی دیگر جنبش کارگری در فرانسه و انگلستان زنگ خطر را برای بورژوازی پروس بصدا درآورده و باو فهمانده بود که کارگران نیز تهدیدش می‌کنند. بورژوازی آلمان محتاط، ترسان و بی‌شهامت، آماده بود که به مردم خیانت ورزد و بجای نبرد علیه اشراف ارضی بیاری مردم، با اشراف و همهٔ نیروهای کهنه، علیه کارگران و دهقانان همداستان شود. اشراف ارضی در آلمان خصم سرسخت هرنوع تغییراتی بودند و همانطور که گفتیم، بورژوازی آلمانی ترسان از طبقهٔ کارگر، از قرار گرفتن در راس جنبش سرباز می‌زد.

در نتیجه در آلمان تنها پرولتاریا قادر بود جنبش را بجلو هدایت کند و این خود ارزش وی را بمثابه طبقهٔ انقلابی دوچندان می‌نمود.

در آلمان وقایع انقلابی بسیار با اهمیتی رخ داد.

هانری هاینه

نویسندگان روشن اندیش آلمانی سالهای ۱۸۳۰ـ۱۸۴۰ جسارت کارگران بپاخواستهٔ پاریسی را می‌ستودند و برای انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه، شعر می‌سرودند و مردم را بمبارزه علیه آلمان فئودالی فرا می‌خواندند. هانری هاینه یکی از برجسته‌ترین این نویسندگان است.

در نظر این شاعر، روزنامه‌هائی که خبر از انقلاب ژوئیه در فرانسه می‌دادند «برتوهای آفتاب بودند که در ورق پیچیده‌اند». وی که در آنهنگام در پاریس بود، شکست انقلاب بر روحش اثر گذاشت و تجدید سلطنت در فرانسه، دروی حرمان تلخی پدید آورد. هاینه همچنین علاقهٔ فراوانی به کارگران انگلیسی داشت که برای حقوق سیاسی خویش می‌رزمیدند.

در ۱۸۴۳ هاینه با مارکس آشنا شد و تحت تاثیر مستقیم وی پرثمرترین دوران ادبی‌اش را آغاز کرد.

در ۱۸۴۴ سروده‌ای تحت عنوان «پارچه‌بافان» نوشت که مربوط به قیام کارگران سیلزی بود. سپس قطعات طنزآمیزی علیه حکومت پروس و باویر نگاشت و سپس شعر پر آوازهٔ خویش موسوم به «آلمان» را آفرید. («داستانهای زمستان»)

هاینه که حساس بود و گاهی حساسیت برمنطق غلبه می‌کرد، برای انقلاب کارگری نستیزید. با این همه همواره تمایل صادقانهٔ خود را به طبقهٔ کارگر جوانی، که در آلمان رشد می‌کرد، ابراز می‌نمود.

هاینه در یکی از بازپسین سرودهایش سروده بود:

خون جاری شده و قوا زایل شده‌اند...
پس چه کسی جای مرا خواهد گرفت؟

اگر یکی از ما به زمین درغلطد، شما به صفها بپیوندید!
سلاحها خوبند و من نامغلوب و بی‌شکست.
تنها قلب من است که در این نبرد شکسته است.

هاینه سالهای آخر عمر را در وضع دهشتناکی گذراند. بیماری سختی وی را به بستر انداخت. و آنطور که خود می‌گفت، وی را اسیر «گورتشك» گردانید. اما هاینهٔ بیمار و در آستانهٔ مرگ مغلوب نشد. وی مطمئن بود که دیگران بجای او، در مبارزه‌ای که بخاطر پیشرفت آدمی درگرفته است، پیکار خواهند نمود.

این سرود آفرین مترقی کینهٔ ضد فرهنگیان فاشیست را برانگیخت. اینان پس از رسیدن بقدرت آرامگاه هاینه را ویران کردند و آثار وی را سوزاندند.

در آستانهٔ انقلاب.

با نزدیك شدن نشانه‌های طوفان انقلاب، پادشاه و اشراف پروس به امتیازات خود چسبیده بودند و خیال هیچ گذشتی نداشتند.

در ۱۸۴۵ ـ ۱۸۴۶ وضع محصول بسیار بد بود. آفت سیب‌زمینی و خشکسالی سبب بالا رفتن قیمت فرآورده‌های غذائی می‌شد. انبوه گرسنگان به‌تاجران سیب‌زمینی، که از بدمحصولی بمنظور بالا بردن قیمت استفاده می‌کردند، می‌تاختند. عده‌ای بزور وارد نانوائی‌ها می‌شدند و نانهای پخته را تصاحب می‌کردند. این صحنه‌ها در برلن در شومنیز و نقاط دیگر تکرار می‌شد.

سال ۱۸۴۷ آغاز بحران صنعتی بود. کارخانه‌ها بسته می‌شدند و انقلاب به‌پختگی می‌گرائید. جرقه‌ای که آتش انقلاب را در کشورهای کنفدراسیون ژرمنی برافروخت، خبر انقلاب بتازگی شعله‌ور گشتهٔ فرانسه بود.

آغاز انقلاب در پروس

در مارس ۱۸۴۸ تظاهرات تهدید آمیزی در برلن وقوع یافت. شاهزاده گیوم ولیعهد، دستور تیراندازی بسوی مردم داد. فوراً کوچه‌ها از سنگرها پرشدند و رزمندگان ۱۳تا۱۴ ساعت متوالی جنگیدند. کارگران در صفوف نخست بودند. با وجود آنکه ۱۴هزار سرباز و ۳۶ توپ علیه این سنگرها بکار میرفت، نیروهای منظم موفق نشدند مقاومت کارگران را، که متکی به‌همهٔ مردم بود، درهم شکنند.

پادشاه فردریك ـ گیوم چهارم پیامی خطاب به «برلنی‌های عزیزش» فرستاد و قطع جنگ را خواستار شد. وی علت جنگ را این دانست که گلولهٔ دو سرباز «خودبخود در رفته است». این بیانیهٔ کذب آمیز، هیچ تاثیری نگذاشت. پادشاه ناگزیر شد که سپاهش را خارج کند.

مردم از پادشاه، که در بالکن کاخش ظاهر شده بود، هنگام حمل کشتگان در خیابانها در جلو قصر شاهی، خواستند که مسئول این قتل عام معرفی شود. پادشاه که از ترس می‌لرزید، با رنگ پریده، ناگزیر شد در برابر جنازه‌هائی که کشتهٔ ارتش او بودند، ظاهر شود.

کارگران و پیشه‌وران از روزهای مارس پیروز بیرون آمدند. اما در برلن نیز مانند ماه فوریه در پاریس، بورژوازی توانست از بی‌سازمانی کارگران بهره‌گیرد و از کامیابی آنان بنفع خود سود جوید. پادشاه وزیر جدیدی را، که مورد نظر کارخانه‌داران بزرگ بود، منصوب کرد. و انتخابات مجلس ملی را اعلام نمود.

بورژوازی آلمان از بدو انقلاب اشراف ارضی و پادشاه را حمایت می‌کرد. وزیر جدید نیز هیچ یك از صاحب منصبان را معزول نکرد. دست به ترکیب پلیس قدیم پروس نزد و ارتش را نیز تغییر نداد و بدفاع از پادشاه آغازید.

کارگران برلن درطول یك گردهمایی خواستار تأسیس وزارت کار، عضویت نمایندگان کارگران و گشایش مجلسی برگزیده از طریق رأی‌گیری عمومی و مستقیم، شدند. این مطالبات پذیرفته نگشت و بورژوازی در پاسخ این درخواستها درطلب مجدد فراخواندن ارتش به‌برلن به‌پادشاه مراجعه کرد. این امر تحقق یافت. ارتش با شتاب بازگشت. مردان سیاسی بورژوازی آلمان با قدرت پادشاه همداستان شدند. در مجلس ملی پروس که در ۱۸۴۸ گشایش یافت، یك کارگر و یك پیشه‌ور وجود داشت، بقیه نمایندگان به بورژوازی و اشراف ارضی تعلق داشتند.

جنبش دهقانی وسیعی در ۱۸۴۸ در چند منطقه پدید آمد و مجلس پروس که طرح الغاء عوارض فئودالی را رد کرده بود، حمایت دهقانان را از دست داد.

۴۵. حوادث انقلاب و ضد انقلاب در آلمان (۱۸۴۸ ـ ۱۸۴۹)

پارلمان فرانکفورت.

بورژوازی کوشید از انقلاب برای متحد ساختن دولتهای آلمانی بهره‌گیرد، اما این عمل را با تردید انجام می‌داد. زیرا از اشتراك منافع پادشاهان و مالکان ارضی بیم داشت. بدینسان این اقدامات از پیش محکوم به‌شکست بود.

پارلمان مرکب از دولتهای آلمان و اتریش در ۱۸ ماه مه در فرانکفورت دریکی از کلیساهای شهر تشکیل جلسه داد. این مجلس در جریان رای‌گیری همگانی بنحو زیر برگزیده شده بود: همهٔ شهروندان به انتخاب کنندگانی که بنوبهٔ خود نمایندگان مجلس را برگزیدند، رای دادند. پارلمان که از نمایندگان اشرافیت ارضی و بورژوازی تشکیل می‌شد، بحث پایان ناپذیری را در اطراف قانون اساسی ژرمنی ادامه می‌داد. هنگامی که حکومت پروس گاردملی تشکیل یافته توسط لهستانیها در پُسنانی[1] را پراکنده ساخت، پارلمان فرانکفورت این عمل خشونت

1. Posnanie

آمیز را تائید کرد.

در حالیکه پارلمان زرمنی به بحثهای بی‌پایان مشغول بود، مالکان ارضی و شاهزادگان آلمانی نیروهای خود را برای غلبه بر انقلاب فراهم آوردند. در نوامبر ۱۸۴۸ پادشاه پروس مجلس ملی آن کشور را منحل کرد و نمایندگان از فرا خواندن ملت بمنظور مقاومت دربرابر این اقدام ترسیدند و بملایمت پراکنده شدند.

مارکس و انگلس در آلمان.

مارکس و انگلس موضع کاملاً وفادارانه‌ای نسبت به اصول انقلاب چه در مورد مسئلهٔ اتحاد آلمان و چه در مورد انقلاب آلمان بطور کلی اتخاذ کردند. آنان در ماه آوریل ۱۸۴۸ به آلمان آمدند و در رنانی، منطقهٔ صنعتی پیشرفته، ساکن شدند.

در ژوئن ۱۸۴۸ در کلنی روزنامهٔ «نوین راین» منتشر شد، که زیرنظر مارکس تبدیل به‌کانون اتحاد همهٔ نیروهای انقلابی آلمان گردید.

در نظر مارکس و طرفدارانش هدف اصلی سرنگونی حکومت‌های فئودالی آلمان و تشکیل یك جمهوری دمکراتیك متحد که همهٔ کشورهای آلمانی را در خود جای دهد بود. جمهوری دمکراتیك بنظر مارکس و انگلس نقطهٔ حرکتی بجانب سوسیالیسم است. آنان در درون خود جنبش کارگری در برابر کسانی قرار می‌گرفتند که مخالف نبرد انقلابی بودند.

مارکس و انگلس همچنین به‌انتقاد جدی از کسانی دست زدند که می‌پنداشتند طبقهٔ کارگر قادر است به تنهائی مبارزه کند و از متحدان چشم بپوشد ـ دهقانان و عناصر انقلابی بورژوازی. مارکس موفق شد که اکثریت اعضای اتحادیهٔ کارگری کلنی را که خود در رأس آن قرار داشت، بدنبال خود بکشاند.

کمی بعد از سرکوبی شورش ژوئن در پاریس، مارکس متوجه شد که مبارزه‌ای سخت بزودی در وین آغاز خواهد شد. بنابراین به‌آن شهر رفت و در اوت و سپتامبر پانزده روزی را در آنجا گذراند.

در آنجا با مردان سیاسی انقلابی بورژوازی و سازمانهای کارگری تماس حاصل کرد.

مبارزه بخاطر قانون اساسی امپراتوری

در بهار ۱۸۴۹ مجلس فرانکفورت سرانجام یك قانون‌اساسی برای همهٔ آلمان تدوین کرد. بورژوازی آلمانی جز آنکه به پادشاه پروس تاج امپراتوری‌ی آلمان را «بدون اتریش» پیشنهاد کند، اقدام دیگری بنظرش نرسید. وی بی‌همتایانه خود را بسوی فاتحان انداخت و خود را به آنان چسباند. اما فردریك ـ گیوم چهارم با

تحقیر این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت که مایل نیست «تاج را از درون گل و لای بیرون آرد». و قانون اساسی را که در فرانکفورت تدوین یافته بود، نیز نپذیرفت. حکومت اتریش و دیگر دولتهای آلمانی از پادشاه پروس تقلید نمودند.

قانون اساسی که از سوی پادشاه پروس رد شده بود، امحاء کاستهای طبقاتی و الغاء سرواژ را پیش‌بینی کرده بود. با اینهمه موافقان قانون، دهقانان بخاطر آزادی خود ناگزیر به‌پرداخت عوارض بودند. همچنین آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات و غیره در قانون‌اساسی آمده بود. حقیقت این است‌که این آزادی‌ها بورژوائی و کاملاً نسبی محسوب می‌شد. آلمان مرکب از دولتهای کوچك فئودالی، که در آنها اشراف ارضی فرمان میراندند، متحد می‌شد و به‌یك‌امپراتوری‌ی فدرال که پارلمان ویژهٔ خود را داشت تبدیل می‌گشت. این قانون اساسی حاوی عنصرهای مترقی بود و می‌توانست به‌تبدیل آلمان به جمهوری یاری رساند. البته لازم بود که قبلاً این قانون به اجرا در آید، در حالیکه پادشاه پروس و دیگر شاهزادگان آلمانی کنار نهادنش را ترجیح می‌دادند. مردم اجرای قانون اساسی را می‌طلبیدند. شورشی بوقوع پیوست. این شورش در درسدن[1] پایتخت ساکس شدت بی‌سابقه‌ای یافت. تنها دخالت نیروهای نظامی توانست آنرا تا حدودی خاموش کند.

در رنانی نیز قانون اساسی با یك جنبش انقلابی حمایت شد. روز ۱۰ مه ۱۸۴۹ انگلس از کلنی به‌البرفیلد شهر بزرگ کارگری منطقهٔ راین رفت و در آنجا کار ساختن سنگرها را هدایت کرد. و به‌ترتیب دادن و جمع کردن قطعات توپ پرداخت.

طغیان رنانی بزور ارتش ۱۱۰هزار نفری که از پروس و سایر کشورهای آلمانی گرد آمده بودند، سرکوب شد. حکومت پروس پس از درهم شکستن قیام «روزنامهٔ نوین راین» را توقیف کرد (۱۹ ماه مه ۱۸۴۹). در واپسین شمارهٔ روزنامه بعنوان شمارهٔ وداع که با جوهر قرمز تحریر شده بود، مارکس خطاب به کارگران کلنی نوشت: «نویسندگان «روزنامهٔ جدیدراین» در وقت وداع از شما بخاطر علاقه‌ای که از خود ابراز کردید، سپاسگزارند. همه جا و همیشه آخرین کلام آنان رهائی طبقهٔ کارگر خواهد بود.»[2]

1. Dresden

علل شکست انقلاب آلمان.

شکست انقلاب در آلمان قبل از هر چیز بعلت خیانت بورژوازی بود. پرولتاریا هنوز ناتوانتر از آن بود که بتواند جنبش توده‌های مردم را در نبرد با مالکان ارضی و دودمانهای فئودالی رهبری کند. بورژوازی بزرگ و نیز اکثریت بورژوازی کوچك از خود بی‌عزمی نشان دادند و به‌انقلاب خیانت ورزیدند. در انقلاب ناتمام آلمان این بورژوازی نبود که سهم تعین کننده داشت. در این انقلاب خلق بعنوان موثرترین نیرو عمل می‌کرد. توده‌های مردم که بخوبی سازمان نیافته بودند، کارگران و دهقانان آلمان نتوانستند نه حکومت فئودالی را سرنگون سازند و نه جمهوری دمکراتیکی پدید آورند. مالکان ارضی و دودمانهای فئودالی بعلت خیانت بورژوازی وقلت تجربهٔ پرولتاریا برسریر قدرت باقی ماندند.

فصل ۱۴

انقلاب ۱۸۴۸ درامپراتوری‌ی چندملیتی اتریش.

۴۶. علل و آغاز انقلاب در امپراطوری اتریش

علل انقلاب.

اتریش درمقایسه باکشورهای پیشرفتهٔ اروپا بسیار عقب افتاده بود. صنعت و حمل‌ونقل بکندی توسعه می‌یافت. مثلاً خط‌آهن در ۱۸۲۸ ساخته شد و ۱۲ سال بعد، یعنی در ۱۸۴۰ در تمام امپراتوری اتریش بیش از ۱۴۴کیلومتر خط‌آهن وجود نداشت. سرعت ساختن خطوط‌آهن در اتریش ۱۲ کیلومتر درسال بود. در حالیکه در همین دوران شبکهٔ راه‌آهن در انگلستان در هر سال ۹۰کیلومتر، افزایش می‌یافت در فرانسه این رقم ۴۲ و در پروس ۳۰بود.

در امپراطوری اتریش هنوز سرواژ، بویژه در مجارستان و بزرگترین بخش مناطق اسلاو، غلبه داشت و شدت آن در بوهم و ایالت‌های آلمانی کمتر بود. با اینهمه در بوهم نیز بیگاری به ۱۰۴ روز در سال می‌رسید. دهقانان ناگزیر به پرداخت مالیات حتی برای چیدن قارچ و یافتن محلی در گورستان بودند. در ۱۷۷۵ هنگامی‌که جنبش دهقانی در روسیه برهبری پوگاچوف جریان‌داشت دهها هزار دهقان دربوهم شوریدند. اما نیروی نظامی اتریش این شورش را درهم شکست. باردیگر در ۱۸۲۱ یك شورش بزرگ دهقانی وقوع یافت. دهقانان توانستند مدت چهارماه با نیروهای دولتی مقابله کنند.

سرواژ و نظام صنفی قرون وسطایی در صنعت، خودکامگی مالکان ارضی و صاحب منصبان و بیداد شدید ملی، عللی بود که توده‌های مردم را در امپراتوری‌ی اتریش به انقلاب می‌کشاند.

ستم ملی دهشتناکی که درامپراتوری‌ی اتریش وجود داشت، جدائی ملتهای تحت سلطه و واژگونی امپراتوری اتریش را که «زندان ملتها» خوانده می‌شد و تکوین حکومت‌های ملی مستقل را بعنوان هدف در برابر انقلاب قرار داده بود. این امر خصلت ویژهٔ انقلاب در امپراتوری اتریش را نشان می‌دهد و آن را از انقلابی که در آلمان جریان داشت، متمایز می‌سازد. در آلمان مانع بزرگ برسر راه توسعهٔ سرمایه‌داری، تکه پارگی کشور بود. از اینرو توده‌های مردم در جهت متحد ساختن میهن، مجاهدت می‌کردند.

رشد فرهنگی خلقهای اسلاو و سلطهٔ اتریش.

علیرغم ستمی که اتریشی‌ها روا می‌داشتند و سرکوبی که از خلقها می‌نمودند، مردم چك گنجینه‌های تمدن ملی را نگاه داشتند و آن را غنی ساختند. اقامت نیروهای سوورف در ۱۷۹۹ دربوهم برتمایل چکها به‌نزدیك شدن به‌خلق روس، که زبان و تمدنشان بسیار به هم نزدیك بود، افزود. ارتش‌های روسی در ۱۸۰۵ در هنگام جنگ اتریش و در ۱۸۱۳ هنگام آزاد ساختن اروپا از سلطهٔ ناپلئون در بوهم ظاهر شدند.

در دورانی که از ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ ادامه داشت، جنبش رشد فرهنگ ملی بوهم تا حدودی وسعت گرفت. گذشتهٔ سرزمین مادری درخاطره‌ها زنده شد و تاریخ آن مطالعه گردید، و مبارزه بخاطر ساختن یك نحلهٔ ملی افزایش یافت. جریانی از همین دست در میان توده‌های مردم صربستان و کرواتی پدید آمد. خلقهای اسلاو بمجاهدتهای خود در جهت اتحاد و نزدیك شدن به‌خلق روسیه افزودند. مدتی بعد آثار پوشکین، لرمانتف، گوگول، ژوکوفسکی و سایر نویسندگان و شعرای روسی در بوهم بلند آوازه گشت. توده‌های مردم این کشور آرزوی تکامل فرهنگ ملی و نیز آرزوی آزادی داشتند. اما مالکان ارضی چك، مانند پالاکی تاریخ‌نویس لیبرال چك، به‌حرکت توده‌ها با دیدهٔ تردید می‌نگریستند و از سلطنت اتریش پشتیبانی می‌کردند.

مالکان ارضی آلمان به مردم اسلاو ستم می‌کردند. زبان آلمانی به‌همهٔ مدرسه‌ها، دادگاهها و اداره‌های عمومی تحمیل شده بود. تعلیمات همگانی منحصراً بعهدهٔ روحانیان کاتولیك بود. آلمانی‌ها نام خیابانها را تغییر داده و دیوارهای خانه‌ها مملو از اندرزهای آلمانی بود. داشتن شغل و حرفه برای ارتدکس‌ها و پروتستانها[۱] ممنوع بود و همهٔ آنها که برکلیسا می‌شوریدند مورد آزار و تعدی قرار می‌گرفتند و حتی پس از مرگ استخوانهایشان را از گور بیرون می‌آوردند و می‌سوزاندند.

بوهم اسلاو پیشرفته‌ترین ایالت امپراتوری اتریش بود. از ۹۰۰هزار سوزن و میلهٔ مکانیکی نساجی موجود در امپراتوری ۳۳۶هزار در بوهم کار می‌کردند و هزاروسیصد فابریك در آن سرزمین وجود داشت که صنعت پنبهٔ آن ۱۵۰ هزار بافنده را در خود جای داده بود.

در ۱۸۴۴ در پراگ و سایر نقاط قیام‌های کارگری بوقوع پیوستند. کارگران شورشی ماشین‌ها را درهم شکستند. هنگامی که چند هزار نفر از کارگران پس از تصرف کارخانه‌های اطراف پراگ بمنظور مطالعهٔ وضع بهتر زندگی بسوی شهر حرکت کردند، سربازان بسویشان تیراندازی نمودند.

۱. برخلاف کشورهای پروتستان، شماب آلمان در اتریش مذهب کاتولیك حاکم بود.

آغاز انقلاب در امپراطوری اتریش.

خبر اعلام جمهوری در پاریس چند روز بعد در پایان فوریهٔ ۱۸۴۸ به‌اتریش رسید. نخستین جنبش انقلابی که اتریش را لرزاند در پراگ رخ داد. در آغاز ماه مارس، خیابانهای شهر مملو از تراکتهائی شده بود که در آنها مسلح شدن همگان و الغاء سانسور را می‌طلبیدند. کمیته‌ای مرکب از نمایندگان بورژوازی و اشراف چك و آلمانی شکل گرفت و عرضحالی، دایر بر تقاضای قانون اساسی، به امپراتور داد.

در وین پایتخت اتریش نیز یك جنبش پرتوان انقلابی شکل گرفت. در ۱۳ مارس ۱۸۴۸ کوچه‌های شهر پر از سنگرها شدند. گارد ملی بورژوایی سازمان یافت و کاخ امپراتوری از سوی مردم بپا خواسته، که تقاضای کناره‌گیری مترنیخ، وزیر امورخارجه را داشتند، محاصره شد. وی که مدت ۳۰سال در رأس حکومت ارتجاعی اتریش قرار داشت، در آنهنگام از ترس جانش گریخت. امپراتورکابینهٔ جدیدی تشکیل داد و صاحب منصبان لیبرال را وارد آن کرد.

حکومت در ماه آوریل، قانون اساسی امپراتوری اتریش را انتشار داد. در این قانون دو مجلس پیش‌بینی شده بود: سنای اشراف و مجلس نمایندگان. موافق متمم ویژهٔ قانون‌اساسی کارگران حق رأی نداشتند. در ماه مه در وین مردم مسلح شوریدند. در این تظاهرات، کارگران، پیشه‌وران و محصلان شرکت جستند. بیاری این جنبش مردان کارگر حق رأی بدست آوردند. مجلس بزرگان برچیده شد و اعلام گردید که رایشتاك (پارلمان) خود شکل حکومت را (سلطنتی یا جمهوری) برخواهد گزید. این پیروزی بزرگی برای مردم بود. در روستاها کشاورزان اتریشی در همهٔ نقاط شوریدند و از پرداخت عوارض فئودالی سر باز زدند.

ملیون اتریش هنگام شعله‌ور شدن انقلاب در امپراتوری اتریش، که بحق «زندان ملتها» نام گرفته بود، بلافاصله وارد پیکار شدند و بمحض رسیدن خبر وقوع انقلاب در وین به‌میلان، ایتالیائی‌ها نیز بپاخاستند. نبرد سختی میان مردم تقریباً بی سلاح میلان و ارتش منظم اتریش به‌فرماندهی رادتزکی[۱] درگرفت و جنگ پنج روز بطول انجامید. شورشیان با الواربلوط و حلقه‌های آهن توپ می‌ساختند. این توپها در واقع در اسرع وقت از هم جدا می‌شد. با اینهمه گلوله‌هایی به جانب اتریشیها، بیاری آنها پرتاب می‌گردید. از ۴۰۰ توپچی که در ارتش رادتزکی بودند بیش از ۵ نفر نماند و این سردار ناگزیر به‌ترك میلان شد. اتریشیها را از لمباردی و ونتی نیز بیرون راندند. و جنبشی وسیع و ملی مجارستان را نیز فرا گرفت.

1. Radetzki

۴۷. حرکت انقلاب و ضد انقلاب از ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ در امپراطوری چند ملیتی اتریش

جنبش انقلابی خلقهای اسلاو در امپراطوری اتریش.

خلقهای اسلاو امپراتوری اتریش نیز بپاخواستند. دهقانان در بوهم شوریدند و خواستار الغاء بیکاری، تأسیس پارلمان چك و برابری همهٔ ملیتها شدند. در ماه ژوئن ۱۸۴۸ کنگره‌ای از مردان سیاسی اسلاو گشایش یافت. در این کنگره دربارهٔ مسئلهٔ اتحادامپراطوری اتریش مباحثاتی درگرفت. کنگره را بویژه نمایندگان تجبای ارضی و بورژوازی، دشمنان اقدامات انقلابی تشکیل می‌دادند. گاردملی و سازمان‌های دانشجوئی و کارگری پراگ با استفاده از فرصت از ویندیش کراتز، فرمانده کل نیروهای اتریش، خواستند که توپ و خمپاره در اختیار گارد ملی قرار دهد، ولی فرمانده نپذیرفت. پراك پر از سنگر شد. کارگران آلمانی و چك در صف اول رزمندگان قرار گرفتند. ویندیش گراتز نیروهای خود را از پراگ بیرون برد و شهر را زیر آتش توپخانه گرفت و بخش بزرگی از این شهر قدیمی چك را ویران کرد. هزاران دهقانی، که بخاطر حمایت از قیام به پراگ شتافته بودند، بازداشت شدند و سپاهیان ویندیش‌کراتز که خود چك بود، آنها را ناگزیر به مراجعت کرد.

کنگرهٔ اسلاو کارهایش را بحال تعلیق درآورد.

رهبران جنبش اسلاو در اتریش، مالکان ارضی و نمایندگان بورژوازی به جنبش خیانت ورزیدند و به پادشاهی اتریش پیوستند. آنان مردم را به متوقف کردن انقلاب فراخواندند و آنگاه زعمای اتریشی فرصت یافتند و جنبش انقلابی خلقهای اسلاو را درهم کوبیدند.

شورش اکتبر ۱۸۴۸ در وین.

در ماه سپتامبر ۱۸۴۸ حکومت درصدد برآمد که بسیاری از نیروهایش را از وین، پایتخت امپراتوری، بیرون کشد و آنها را، بمنظور شکستن جنبش انقلابی، بمجارستان گسیل دارد. اما انقلابی‌های وین درصدد خنثی نمودن این اقدام برآمدند. دانشجویان، خورده‌بورژوازی و کارگران راه‌های خروج سربازان را گرفتند و سدهائی در آنها پدید آوردند و با آنان اعلام برادری کردند. زرادخانه معدوم شد و نزدیك به‌صدهزار نفر سلاح بدست گرفتند.

ارتش امپراتوری به‌فرماندهی ویندیش‌کراتز خود را به وین رسانید. حکومت اتریش بعد از سرکوب خلقهای اسلاو، از بخشی از قوای چك بخاطر درهم شکستن انقلاب در درون خود اتریش سود جست. ارتش ۷۰هزارنفری امپراتوری با دویست

توپ دور شهر را گرفت و محاصره سه روز پایید.

ژوزف بوهم در دفاع از وین فعالانه کوشید. در همهٔ دروازه‌های شهر سنگرهائی بپا داشت و در حد امکانات حصارهای کهن را دیگربار برافراشت و خود در وضع سختی جنگ را در پشت توپها هدایت کرد.

وین پس از مقاومت سخت و دلاورانه‌ای سقوط کرد. محله‌های کارگری شهر اشغال شدند و خانه‌های بسیاری را سوختند. نیروهای امپراتوری، انبوه شورشیان اسیر را تیرباران کردند. سقوط وین شکست موحشی برای انقلاب بود.

انقلاب مجارستان.

نیروهای اتریشی بعد از سقوط وین متوجه هنگری شدند. در آن کشور بپاخاستگان، ارتش امپراطوری را در بهار ۱۸۴۹ بیرون رانده بودند و دهقانان آرام آرام زمینهای اربابی را تصرف می‌کردند. پارلمان مجارستان آن کشور را دولتی مستقل اعلام داشته بود و ریاست حکومت جدید، بعهدهٔ وکیل دعاوی، کوسوت[1] بود. پیروزی انقلاب مجارستان، تأثیر بسزائی برهمهٔ اروپا داشت و نیروهای مجار می‌توانستند به‌حمله علیه پایتخت اتریش دست زنند و در صورت پیروزی براتریش، ایتالیائی‌ها از سلطهٔ آن کشور می‌رمیدند. و در آنصورت نیروهای انقلابی در همهٔ کشورهای اروپا، تکیه‌گاه مطمئنی می‌یافتند.

امپراطور اتریش قادر به مهار کردن انقلاب نبود و در این کار از نیکلای اول استمداد نمود. این «ژاندارم اروپا»، فوراً ارتشی صدهزار نفره بفرماندهی ژنرال پاسکویچ، علیه مجارستان بحرکت درآورد. ارتش قدرتمند تزار باتفاق نیروهای اتریش انقلاب مجارستان را درهم شکستند. تمام افسران اسیر ارتش مجارستان بدار آویخته شدند و دهقانان شدیداً تحت تعقیب قرار گرفتند. در روستاهای مجارستان مردم بسیار تبعید شدند و دادگاه‌های نظامی پدید آمد. ساندرپتوفی[2] شاعر بزرگ انقلابی مجار که در صفوف نخست بخاطر انقلاب می‌رزمید، در جنگ با ارتش تزار از پای درآمد.

انقلاب اتریش امپراطوری را نابود نساخت و به‌ایجاد دولت‌های ملی مستقل نیانجامید و الغاء سلطهٔ اربابان را ببار نیاورد و مانند انقلاب آلمان انقلابی ناتمام باقی‌ماند.

علل شکست انقلاب ۱۸۴۸ در امپراتوری اتریش چنین بودند: خیانت بورژوازی، ضعف پرولتاریا و اختلاف‌های ملی. با اینهمه این انقلاب به الغاء سرواژ انجامید و رشد صنعت و جنبش کارگری را سرعت بخشید و بطور محسوسی خلقهای اسلاو اتریش را ارتقاء داد.

1. Kossuth 2. Sandor Peteofi

ارزش انقلاب ۱۸۴۸

در آنهنگام که انقلاب ۱۸۴۸ در مرحلهٔ ابتدائی خود بود، مارکس و انگلس قوانین تکامل سرمایه‌داری را فرا گرفتند. تحلیل نخستین تظاهرات انقلابی طبقهٔ کارگر تأثیر رهائی بخش پرولتاریا را در تاریخ آدمی برایشان مبرهن ساخت.

این در دورانی بود که انقلاب ۱۸۴۸ بتمامی فرا نرسیده بود و در آن دوران **کمونیسم علمی و اتحادیهٔ کمونیستها که نخستین حزب انقلابی طبقهٔ کارگر و مجهز به نظریهٔ علمی بود، شکل گرفتند.**

اما همه جا از ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ انقلابها و قیامهای مردمی شاهد شکست بودند.

بورژواهای ایندوران برخلاف ژاکوبنها، یعنی انقلابی‌های قرن هیجدهم بامردم همرزمی نکردند و برعکس به‌جنگ با طبقهٔ کارگر و دهقانان پرداختند.

پرولتاریا در قرن هیجدهم هنوز کاملاً شکل نگرفته بود. در حالیکه در قرن نوزدهم طبقهٔ تهدید کننده‌ای بشمار می‌آمد و از اینرو بورژوازی از پیروزیهای آن طبقه هراس دردل داشت و در نتیجه، با مالکان ارضی بمنظور درهم شکستن جنبش‌های مردمی می‌ساخت. **بدینسان انقلاب ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ نشان داد که در کشورهای پیشرفتهٔ اروپا بورژوازی دیگر طبقه‌ای انقلابی نیست و تبدیل به‌طبقه‌ای ضدانقلابی گشته است.**

جنبش توده‌های مردم و بویژه جنبش کارگری ۱۸۴۸ از شدت گرفتن تضادهای سرمایه‌داری حکایت کردند و نشان دادند که طبقهٔ کارگر بخاطر کسب قدرت می‌رزمد و آینده متعلق بدوست.

حرکت انقلاب در ۱۸۴۸ ثابت کرد که طبقهٔ کارگر تنها طبقه‌ای است که تا پایان انقلابی باقی‌ماند و به پیروزی کامل و نهائی انقلاب و امحاء کامل بهره‌کشی علاقمند است. انقلاب ثابت کرد که همهٔ توده‌های مردم و بویژه توده‌های دهقانی باید از سوی طبقهٔ کارگر هدایت شوند.

در ۱۸۴۸ طبقهٔ کارگر حتی در کشورهای پیشرفته اروپا هنوز حزب انقلابی خود را تشکیل نداده بود. این طبقه نتوانست دهقانانرا متشکل کند و آنرا بدنبال خود بکشاند و در نتیجه دهقانان به‌بورژوازی پیوستند. ارتش‌های منظم که تقریباً همهٔ افرادش دهقان بودند به‌سرکوب تظاهرات انقلابی کارگران پرداختند.

کارگران فرانسه، جمهوری را در ۱۸۴۸ اعلام کردند و از حکومت بورژوائی پایان دادن به‌بیکاری و بهبود بنیادی وضع خویش را طلبیدند در پاسخ این درخواستها بورژوازی قتل عام کارگران را در روزهای ژوئن ترتیب داد و دیکتاتوری نظامی خود را مستقر ساخت.

بورژوازی پس از شکست انقلاب با دیکتاتوری نظامی امپراطور ناپلئون سوم

در فرانسه فرمان راند.

مارکس پس از تحلیل انقلابهای ۱۸۴۸ نتیجه گرفت که بورژوازی برای فرمانروائی بر مردم و ستمگری برآنان و بویژه طبقهٔ کارگر ماشین دولتی را تقویت و تحکیم نمود. پرولتاریا دیگر نمی‌تواند این ماشین را در جهت اهداف خویش بکار گیرد. طبقهٔ کارگر باید این ماشین دولتی را بشکند و نابود سازد. به‌این معنا که مشاغل، پلیس و ارتش آفریدهٔ بورژوازی را حذف کند و نهادهای نوین را به جای این اندامها نشاند. اداره و تشکیلات جدیدی بنیان‌گذارد و مردمان دیگری را از میان خلق از کارگران و دهقانان برگزیند و در آن تشکیلات بکار گمارد.

توده‌های مردم در ۱۸۴۸ ـ ۱۹۴۹ مغلوب شدند، اما تجربهٔ این سالها برای مبارزهٔ انقلابی بعدی کارگران و دهقانان بسیار ارزنده بود.

فصل ۱۵

جنگ کریمه.
انگلستان و هند از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰

۴۸. ارتجاع اروپا. جنگ کریمه.

ارتجاع در اروپا از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰

شکست انقلاب ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ سالهای ارتجاع را در اروپا بدنبال داشت؛ سال‌هائی که در طول آن جلو هرحرکت اجتماعی مترقی را می‌گرفتند و اندیشه‌های پیشرفته را می‌کوبیدند. در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مانند انگلستان و فرانسه ارتجاع با حدت هرچه بیشتر کارگران را می‌فشرد. در انگلستان ارتجاع تمام باقی‌ماندگان جنبش چارتیستی را معدوم کرد و در فرانسه تقریباً همهٔ سازمانهای کارگری خواه آموزشی و خواه تعاونی را از میان برد.

حکومت پروس فعالان اصلی جنبش کارگری را بازداشت و به تبعید فرستاد در ۱۸۵۲ تقریبا همهٔ اعضاء فعال «اتحادیهٔ کمونیستها» شاگردان مارکس و انگلس در کشورهای متعدد بازداشت شدند و اتحادیهٔ کمونیستها تبدیل به‌گروهی با گرایشهای بورژوائی شد و از اینرو علت وجودی خود را از دست داد و در ۱۸۵۲ بنا به‌پیشنهاد مارکس و انگلس اتحادیه منحل گشت.

جنگ کریمه

مناسبات میان فرمانروایان روسیه و دو کشور سرمایه‌داری اروپای باختری یعنی انگلستان و فرانسه در ۱۸۵۳ با مطرح شدن مسئلهٔ حاکمیتشان برمشرق و تسلط بر راههای دریائی که بسوی خاور می‌رفت، تیره شد. این مسئله بسیار حائز اهمیت بود، زیرا برتری یکی از این کشورها در خاور زمین برنفوذ سیاسی آن کشور در اروپا می‌افزود. انگلستان و فرانسه و ترکیه که وابسته بدان کشورها بود، ائتلافی بوجود آوردند و بروسیه اعلان جنگ دادند. این جنگ بیشتر در جزیرهٔ کریمه اتفاق افتاد و نام خود را از آن جزیره گرفت. جنگ کریمه جنگی ناعادلانه از هر دو سو بود: هم از سوی اتحاد فرانسه و انگلستان و ترکیه و هم از جانب حکومت تزاری. همهٔ این دولتها از جمله ترکیه تنها در خیال فتحها و تصرفهای جدید بودند. پس از ورود نیروهای متفقین به‌جزیره، ارتش روسیه و مردم سباستوپل دلاورانه بدفاع

برخاستند و جنگ را با کارهای فراموش ناشدنی رنگین ساختند.

رسوم و عادات بیهوده در مکانیسم اداری دولتی روسی و وجود سرواژ که از رشد نیروی مردمی جلوگیری می‌کرد و تکنیك عقب‌مانده کشور، سبب شکست شد.

با اینهمه مدافعان با چنان شهامت و شوری جنگیدند و چنان ضرباتی بردشمن وارد آوردند که انگلیسیها و فرانسویها تنها در سایهٔ مرارتی بس عظیم توانستند سباستوپل را تصرف کنند و در پایان دادن به‌جنگ شتاب ورزیدند.

معاهدهٔ پاریس (۱۸۵۶)

جنگ ۱۸۵۳ـ۱۸۵۶ کریمه که روسیه را در برابر انگلستان و فرانسه و ترکیه و کشور ساردنی که بعدها به‌آنها پیوسته بود، قرار داده بود با شکست روسیه بپایان رسید. در معاهده‌ای که در ۱۸۵۶ در پاریس امضاء شد، روسیه به‌واگذاری بخشی از بسارابی[1] ملزم گشت و از داشتن ناوگان جنگی در دریای سیاه منع شد.

این جنگ از وضع عقب افتادهٔ روسیه وضعف نظامی آن کشور در برابر تاکتیکهای جدید و تکنیك‌های تازهٔ دشمن پرده برداشت. روسیهٔ تزاری قسمتی از نفوذ خود را برسیاست اروپا از دست داد و شکست کریمه از فعالیت این کشور بعنوان «ژاندارم اروپا» کاست.

معاهدهٔ پاریس ترکیه را در وابستگی کامل به‌فرانسه و انگلستان قرارداد.

اتحاد ایالتهای مستقل دانوبی، ملداوی و والاشی که تا نیمهٔ قرن نوزدهم بخشی از کشور عثمانی بود، با مساعدت روسیه، دولت مستقل رومانی را پدید آورد.

صربها نیز که تا آن زمان در انقیاد دولت عثمانی بودند به استقلال نایل آمدند و آخرین پادگان ترك در ۱۸۴۷ از صربستان برچیده شد.

شکست روسیه اصلاحاتی را که رشد درونی کشور بدان نیاز داشت، متحقّق ساخت (۱۸۶۰ـ۱۸۷۰).

۴۹. انگلستان از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰

پیشرفت اقتصادی اروپا از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰

بعد از سال ۱۸۵۰ اروپا وارد دوران رونق صنعتی شد. صنعت بزرگ بسرعت توسعه یافت. سرمایه‌داری هر روز در کشاورزی کشورهای قاره بیشتر نفوذ می‌کرد و در نتیجه دهقانان هر روز از یکدیگر متمایزتر می‌شدند. هزاران کشتی جنگی که بسیاری از آنها کشتی بخاری بودند، بسوی مستعمرات روان شدند. شبکهٔ راه‌آهن

1. Bessarabie

بسرعت توسعه یافت. امابنابقانون خاص سرمایه‌داری دوران رونق صنعتی دوران بحران جدید اقتصادی را درپی دارد.

بحرانهای ۱۸۵۷تا۱۸۵۹

نخستین بحران اقتصادی جهانی در ۱۸۵۷ بوجود آمد، از ایالات‌متحده آمریکا شروع شد و سپس انگلستان را فرا گرفت و در همهٔ کشورهای اروپائی گسترش یافت. آغاز بحران در آمریکا ورشکستگی بسیاری از بانکها، شرکتهای مالی و صنعتی را سبب شد. در ۱۸۵۰، ۴۹۰۰ بنگاه تعطیل گردید.

قیمت کالاها ناگهان پائین آمدند و تجارت بزوال گرائید. صدها کارخانه از کار افتادند. در ۱۸۵۷ بیکاری در انگلستان ۷برابر سال ۱۸۵۳ شد و بهره‌کشی از کارگرانی که هنوز در کارخانه‌ها کار می‌کردند، شدت گرفت.

باربران کشتی‌ها در یك بندر انگلستان

بحران اقتصادی در فرانسه نیز موسسات کوچك بیشماری را نابود کرد و این خود سبب پرجمعیتی مؤسسات بزرگ صنعتی و تمرکز سرمایه‌ها و افزایش قابل ملاحظهٔ بیکاری گردید.

بحران حاکم از ۱۸۵۷تا۱۸۵۹ جنبش کارگری را در کشورهای پیشرفتهٔ اروپا و آمریکا تندتر کرد.

انگلستان «کارخانه جهان».

حدود نیمهٔ قرن نوزدهم انگلستان نخستین کشور صنعتی جهان بود. در این عهد صنایع پنبه‌ای دارای ۳۰ میلیون دستگاه مکانیکی بود و این دستگاهها نسبت بدستگاههائی که در فرانسه یا ایالات‌متحده آمریکا وجود داشتند ۶برابر بیشتر بود.

در ۱۸۷۰ جمعیت شهرهای انگلستان ۶۶٪ کل جمعیت را تشکیل می‌داد.

نظام پارلمانی که مالکان ارضی و قشرهای بورژوازی را بقدرت نشانده بود، منافع همان‌ها را حراست می‌کرد. گاهی حزب توریها و زمانی حزب ویکها برکشور فرمان می‌راندند. حزب ویکها را مالکان ثروتمند زمین و نمایندگان بورژوازی مالی و صنعتی تشکیل می‌دادند. در حالیکه هستهٔ اصلی حزب توری از لردهای متکی بمالکیت کوچك ارضی و مالداران متوسط تشکیل شده بود. بورژوازی انگلستان ترسان از جنبش کارگری نمی‌خواست با احزاب اشرافی ویکها و توری‌ها درافتد. وی به حاکمیت اشرافیت مالی و تجاری گردن گذاشته و ترجیح می‌داد که مانند

میتینگ کارگران در هایدپارك برای اصلاحات انتخاباتی

گذشته از ویکها و توریها در جریان عمل بهره‌گیرد و در نتیجه در انگلستان اشرافیت در جهت منافع بورژوازی حکومت می‌کردند.

در نیمهٔ قرن نوزدهم «قانون دریانوردی» که دویست سال رواج داشت ملغی گردید و صدور ماشین های انگلیسی مجاز گردید. حقوق گمرکی بر کالاهای وارداتی به انگلستان تماماً از میان رفت. در همان حال حکومت در جهت کاهش حقوق گمرکی در کشورهائی که با انگلستان رابطهٔ تجاری داشتند، شدیداً بفعالیت پرداخت. انگلستان با داشتن مکانیزه‌ترین صنعت جهان می‌توانست به ارزانترین قیمت تولید کند و بآسانی با کشورهای دیگر حتی بدون حقوق گمرکی بمرقابت بپردازد. وقتی یکی از کشورها جلو ورود کالاهای انگلیسی را می‌گرفت، حکومت انگلستان که در جهت منافع بورژوازی عمل می‌کرد به اعمال فشار اقتصادی بدان کشور دست می‌زد و یا برای حفظ امتیازهای تجاری خود نیروی دریایی بسوی آن دیار گسیل می‌داشت.

رشد علوم طبیعی. چارلز داروین

رشد تکنیك و پیشرفت کشاورزی مرهون کشفهای جدید علمی در کشورهای گوناگون بود. علوم طبیعی که پدیده‌های طبیعت را مطالعه می‌کرد در آنهنگام به‌پیشرفتهای بزرگی نائل آمده بود. ساختن نخستین میکروسکوپ در قرن هفدهم توسط لوون‌هوك هلندی آغاز حرکتی سریع در بررسی‌های مربوط به باکتریها بود. در قرن هیجدهم ژنر[1]، انگلیسی ثابت کرد اگر گاودوشی از گاو خود آبله بگیرد در تماس با مبتلایان آبله دیگر به‌این مرض دچار نخواهد شد. وی با دریافت این حقیقت که آبله بوسیلهٔ باکتریها منتشر می‌شود، پیشنهاد کرد تا علیه این بیماری مسری واکسن تزریق شود. این کار تزریق واکسن بشدت رایج شد ومیلیونها انسان را در همهٔ کشورها از مرگ رهانید و از این پس نیز خواهد رهانید.

در ۱۸۴۲ دو دانشمند یکی انگلیسی بنام ژول و دیگری آلمانی باسم مایر هریك به‌نوبهٔ خود با استفاده از کشفهای لومونوسف[2] دانشمند روس نسبت ثابت میان کار انجام شده و حرارت را محاسبه کردند (مثلاً گرمای حاصل از احتراق ماشین بخار را بکار می‌اندازد و آن ماشین کاری مکانیکی انجام می‌دهد.) محاسبهٔ آنان نشان داد که انرژی نه بوجود می‌آید و نه از میان می‌رود، بلکه از حالتی به‌حالت دیگر تغییر شکل می‌دهد (اصل بقاء انرژی).

در همین‌دوران بودکه پرده از راز رشد گیاهان و زندگی بافتهای ارگانیك برداشته شد. و ثابت گردید که رشد بافتهای جانوری و گیاهی چیزی غیر از رشد و تعدد (تکثیر) یاخته‌ها نیست.

چالز داروین

در ۱۸۵۹ اثر اساسی دانشمند بلندآوازه، چارلز داروین تحت عنوان «بنیاد انواع از راه انتخاب طبیعی» بینش قدیمی لایتغیر بودن و تداوم انواع حیوانی و گیاهی را در هم ریخت و خرافات کهن دینی را نقش بر آب نمود.

انگلس با تأکید بر کشفیات بزرگ سه‌گانهٔ علوم طبیعی (کشف سلول، قانون بقاء انرژی و نظریه‌های داروین)، نوشت

1. Jenner 2. Lomonossov

که اکنون: «ثابت شده است که همهٔ طبیعت در جریان و گردبادی همیشگی در حرکتند»[1]

چارلز دیکنز.

تغییرات بزرگی که در جریان قرن نوزدهم در انگلستان رخ داد؛ در ادبیات، در آثار چارلز دیکنز (۱۸۱۲ـ۱۸۷۰) منعکس شد. چارلز دیکنز هنوز کودك بود که پدرش ورشکست شد و بخاطر قرضهایش بزندان افتاد. پسر کوچك در کارخانه‌ای که جعبهٔ واکس می‌ساختند بکار مشغول شد و در نتیجه فقر و استثماری را که در کارخانه‌ها حاکم بود، خود تجربه کرد. پس از مدتی توانست شغل روزنامه‌نگاری را پیشه سازد و این کار او را از نوشتن بازنداشت. و دیکنز در این زمان «کاغذهای باشگاه پیك و یك» را نوشت که در ظرف یك روز او را معروف کرد. دیکنز در این اثر چهرهٔ مردی را بنام سموگل‌ولر توصیف می‌کند که پیشخدمت پیك‌ویك است. حضور ذهن و هوش این شخصیت خوانندگان را شدیداً مجذوب می‌سازد.

دیکنز مانند بالزاك نویسنده‌ای واقع‌گراست و گویاترین و تیپیك‌ترین نمونه‌های زندگی را تصویر می‌کند. وی در عهد پرالتهاب جنبش چارتیستی به ادبیات روی آورد و در آثار خود فقر وحشتناك را در خانه‌های محقر لندن و در «اقامتگاههای کاره» که در آنها تهی دستان از گرسنگی می‌مردند، نقاشی کرد. و نشان داد که دادگاه بورژوائی انگلیس آفرینندهٔ تحقیر، انزجار و وحشت است. دیکنز طی اقامت خود در ایالات‌متحده، از قدرت پول و بهره‌کشی غیرانسانی از بردگان در این کشور به خشم آمد.

دیکنز در دوران ارتجاع که حدود سال ۱۸۵۰ همهٔ اروپا را فرا گرفته بود، با اصرار بیشتری مظاهر زشت زندگی در انگلستان و ستم‌گری رسومی را که در مدارس فرمانروا بود «داویدکاپرفیلد»، «زندگی و ماجراهای نیکلا نیکلبی»، آشکار می‌کند و در آثارش نمونه‌هایی از سرمایه‌داران آزمند، موجودات عاشق و بیماران بدست می‌دهد («خانهٔ سرد») با اینهمه دیکنز که مخالف مبارزهٔ انقلابی بود، هیچ داروئی برای دردهای سرمایه‌داری تجویز نکرد.

۵۰. مستعمرات انگلستان. شورش خلقی در هند (۱۸۵۷ـ۱۸۵۹)

مستعمرات انگلیسی

انگلستان مستعمره‌های بسیاری بدست آورده بود و با مردم سرزمینهای مستعمره بسیار بیدادگرانه مواجه می‌شد. استعمارگران انگلیسی، مردم بومی استرالیا و کانادا را بزور بیرون کردند و باقیماندهٔ بسیار اندك این مردم را در مناطق داخلی کشورشان متراکم ساختند. انگلیسیها با الحاق مستعمرات به‌امپراتوری‌ی بریتانیا، زمینهای آنها را ملك حکومت خود اعلام کردند. مستعمره‌گیران در تاسمانی، جزیرهٔ بزرگی که در نزدیکی استرالیا واقع شده، واپسین صدها نفر باقی‌ماندهٔ مردم بومی را به‌جزایر مجاور، که کاملاً خشك ولم یزرع بود، انتقال دادند. ده سال بعد آخرین بومیان در آنجامردند. در زلاندنو مردم محلی (مائوری‌ها)[1] کوشیدند تا در برابر تصرف زمینها مقاومت کنند، اما انگلیسها ارتش ۲۰ هزار نفری بدان ناحیه فرستادند که مدت ۳سال با مائوری‌ها جنگید. در اندك مدتی بومیان از ۸۰ هزاو به ۳۰ هزارنفر

1. Maoris

تقلیل یافتند. مستعمره نشینان انگلیسی بصورت انبوه در مستعمره‌هائی که بومیانش بسرعت کاهش می‌یافتند، متراکم می‌شدند. در آن نقاط مردم سفیدپوست بسرعت افزایش می‌یافتند، در حالیکه مردم محلی کم‌کم محو می‌شدند.

کلنی‌هائی که مردم سفیدپوست داشتند به‌نوعی استقلال نائل شدند. بهره‌برداری‌های کشاورزی در این نواحی بی وقفه صورت می‌گرفت. مثلاً در استرالیا، زمینها را پرورش دهندگان ثروتمند گوسفند تصرف کردند، که گله‌هایشان دهها هزار گوسفند داشت. در سرزمین کانادا که جنگل‌های غنی داشت کارفرمایان کارگران را بکار درخت‌بری می‌گرفتند و سپس درختان قطع شده را می‌فروختند.

کشت و بهره‌برداری وسیع از غلات نیز عملی شد و دامنه پیدا کرد. صنعت بزرگ سرمایه‌داری نیز پابپای اقتصاد کشاورزی بسرعت توسعه یافت.

هند.

با اینهمه در اثر غارت هندوستان بود که بورژوازی انگلستان بیش از پیش برثروت خود افزود. انگلیسیها پس از تصرف آن سرزمین مردم را بزیر بار مالیاتهای سنگین کشیدند..

انگلیسیها که فرمانروای هند شده بودند، نگاهداری مردم بومی را سودمندتر دیدند و از اینرو مانند آنچه در آمریکا و استرالیا عمل کردند، بومیان رانابود نساختند، بلکه بغارت آنها پرداختند و مالیاتهای خرد کننده برآنها وضع کردند.

در هندوستان هنوز فئودالیته حاکم بود. کشور به شاهزاده نشینهای دست نشاندهٔ انگلیسیها، بفرمانروائی شاهزادگان بومی و نیز ایالتهای بریتانیائی که قدرت مستقیماً به انگلیسیها تعلق داشت، تقسیم شده بود. انگلیسیها با تاراج کردن هستی دهقانان ثروت‌های هنگفت می‌اندوختند و این کار عمدتاً از راه وصول مالیات صورت می‌گرفت. بورژوازی انگلستان در مدت صدسال از نیمهٔ قرن هیجدهم تا نیمهٔ قرن نوزده نزدیك به ۱۲ میلیاردروبل طلا از هند عاید خویش کرد. مارکس در این باره نوشته است: «ثروتی که از هند بسوی انگلستان جریان داشت قسمت اعظم آن نه از طریق تجارت که هنوز رشدی نداشت بلکه از طریق بهره‌کشی مستقیم از سرزمینها و غارت گنجینه‌هائی بود که پس از مدتی به‌انگلستان منتقل گردید.»[۱]

در قرن نوزدهم پارچه‌های ارزان انگلیسی، هند را در خود غرق کرد. این سیل فرآورده‌های مانوفاکتوری، عواقب دهشتناك داشت. میلیونها بافندهٔ هندی، که

[۱] F. Engels, La dialectique de la nature, 1952, p. 2 (édition russe).

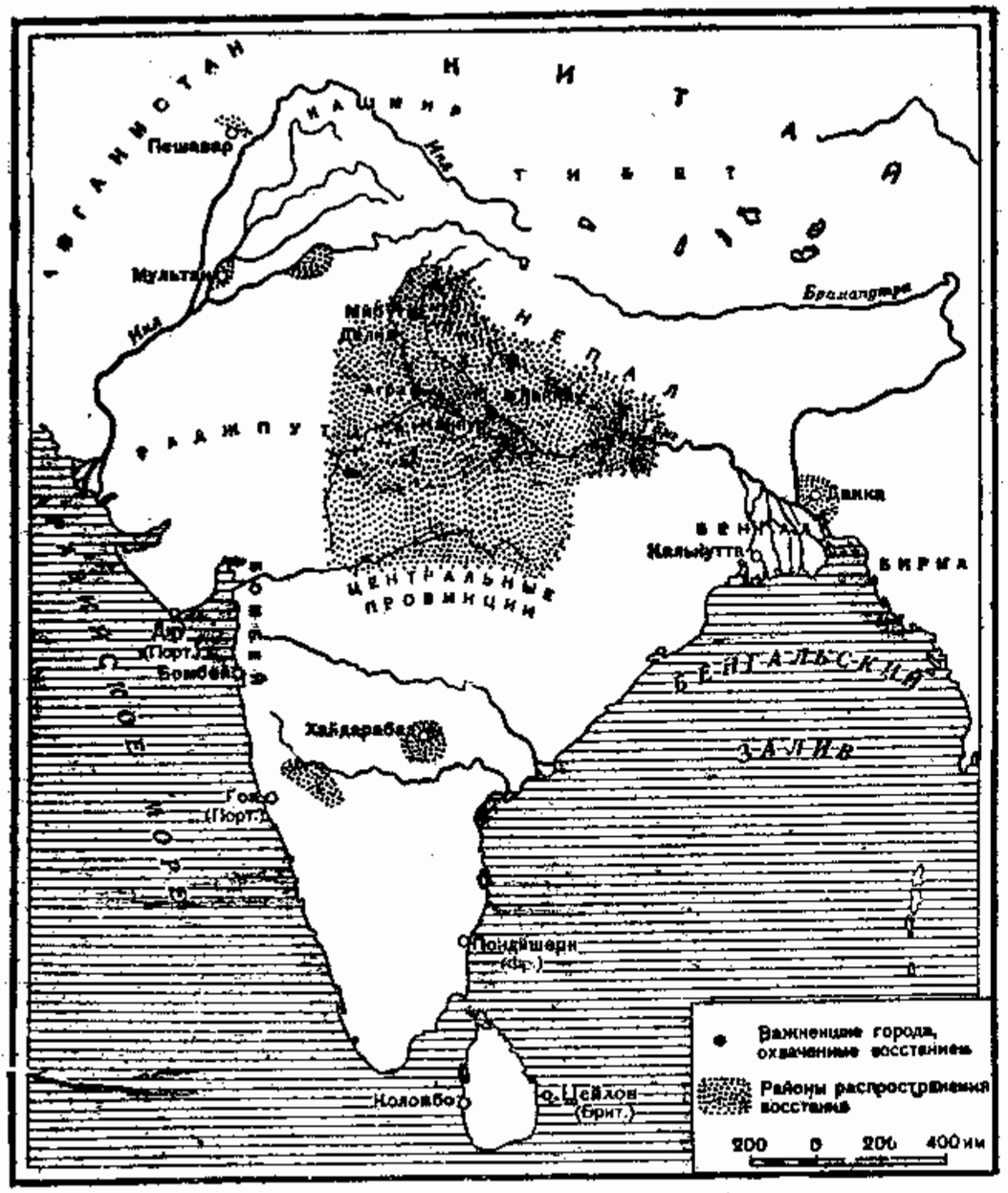

شورش خلقی در هند ۱۸۵۷ـ۱۸۵۹ (طغیان سی‌په‌ای یا سپاهیان)

برای جماعت[۱]ها کار می‌کردند و قادر به‌رقابت با کارخانه‌های انگلیسی نبودند، از گرسنگی مردند. جماعت‌های هندی تجزیه شدند. بنگال که در آن صنعت پیشه‌وری رونق داشت، خالی از جمعیت گردید.

۱. در هند از قدیمترین ایام جماعت‌های اشتراکی وجود داشت که بروی زمین مشترك کار می‌کردند. زمین در مالکیت جماعت بود. در این جماعتها مبادلاتی نیز صورت می‌گرفت و صنعت‌گران و پیشه‌وران هندی برای جماعت کار می‌کردند و محصولات خود را با فرآورده‌های کشاورزی مبادله می‌نمودند. مترجم.

فرماندهٔ کل انگلستان در هند به حکومت خود نوشت: «جلگه‌های هند را استخوانهای کتان‌بافان پوشانده است». انگلیسی‌ها که به دهقانان ستم روا می‌داشتند و آنها را با مالیات مفلس و ورشکسته می‌کردند، ابداً نگران حفظ کانالها و قنات‌های آبیاری، که بدون آنها کشت و زرع در قسمت بزرگی از هند ناممکن بود، نبودند. کمبود آب، قحطی‌های متعددی را پدید آورد و میلیونها روستائی براثر گرسنگی و یا ابتلاء به وبا و طاعون از پای در می‌آمدند.

انگلیسیها در حدود نیمهٔ قرن نوزدهم سرزمینهای وسیع مرکز و شمال هند را که راجه‌ها (شاهکهای فئودالی) در آن فرمانروائی داشتند، بتصرف در آوردند. بهره‌کشی از دهقانان بازهم شدت بیشتری گرفت.

انگلیسیها با بهره‌کشی بی‌رحمانه از کار کارگران هندی و با نابود ساختن هزاران نفر از آنها در ۱۸۵۷ نخستین خط‌آهن هند را ساختند و قبلاً در همین دوران بیش از ۶هزار کیلومتر خط تلگراف کشیدند.

شورش خلقی در هند در ۱۸۵۷ـ۱۸۵۹

در ۱۸۵۷ شورش سپیه‌ای[۱]های هند (سپاهیان) در نزدیکی دهلی پایتخت قدیم هند وقوع یافت. واژهٔ سپیه‌ای در آن زمان به نیروهای کمپانی هند شرقی مرکب از سربازان بومی هند و افسران انگلیسی اطلاق می‌شد. این نیروها دارای توپ و تفنگهائی با مدل جدید بودند. ۶۰هزار سپیه‌ای شوریدند و دهقانان و پیشه‌وران از آنان حمایت کردند. شورش تقریباً تمام هند شمالی و بخشی از منطقهٔ مرکزی را فرا گرفت. انگلیسیها با خطر عظیمی مواجه شدند: بومیان ده برابر بیشتر از سربازان انگلیسی بودند. چند شاهزادهٔ هندی که انگلیسی‌ها مدتی قبل زمینهایشان را گرفته و تاجشان را سرنگون کرده بودند به قیام پیوستند. با اینهمه بیشتر مالکان فئودال بیمناك از جنبش تهدید کنندهٔ خلقی، باشتاب به خدمت استعمارگران درآمدند.

دوسال طول کشید تا انگلیسیها برشورشیان غلبه یافتند. در طول محاصرهٔ دهلی مرکز قیام همهٔ عناصر فقیر شهر و نیز پیشه‌وران بسختی از هر سنگر، هر کوچه و هرخانه دفاع کردند. اما توپخانهٔ سنگینی که انگلیسیها موفق شدند در پشت فیل‌ها به حدود دهلی بیاورند، سرانجام نبرد را معلوم کرد. انگلیسیها از نفاق میان شورشیان سودجستند. اربابان و شاهزاده‌گان که نمی‌خواستند جنبش مردمی را علیه بیدادگران بیگانه تا پایان رهبری کنند، به خیانت گرویدند.

انگلیسیها هندیان را به دهانهٔ توپ می‌بستند و با شلیك گلوله آنها را قطعه

۱: cipayes این کلمه در هند بمعنی قشون و ارتش است و مأخوذ از کلمهٔ سپاه فارسی است. مترجم.

قطعه می‌کردند. بعد از قیام بزرگ، انگلیسیها، کمپانی هند شرقی را در هند برچیدند؛ و از آن به بعد ادارهٔ هند، مستقیماً به صاحب منصبان حکومت انگلستان واگذار گردید. حکومت بریتانیا که از شورشهای جدید می‌ترسید، اعلام کرد که از این پس املاك شاهزادگان و اربابان فئودال را تصاحب نخواهد کرد و در نتیجه حتی چند شاهزادهٔ هندی که با انگلیسها خصومت داشتند، «جسم و جان» را در خدمت آنان گذاشتند.

در زمان تسلط انگلستان برهند نیز مانند گذشته میلیونها دهقان از طاعون و وبا و گرسنگی می‌مردند.

سلطهٔ انگلستان مانع بزرگی در راه رشد هند محروم و ویران پدید آورد.

دوبرولیوبوف، انقلابی دمکرات بزرگ روسی، مقالهٔ بزرگی دربارهٔ شورش خلقی هند نوشت و در آن علاقه و همدردی فراوانی نسبت بمردم هند ابراز کرد، و بیدادگران انگلیسی را بشدت ملامت کرد و خاطرنشان ساخت که مردم هند بخاطر رهائی کامل از سلطهٔ بورژوازی انگلستان به‌نبردی عظیم روی آورده‌اند.

انگلستان و ایرلند.

بورژوازی انگلستان که دارای مستعمره‌ها و نیمه مستعمره‌ها در آنسوی دریاها بود، از تسلط بر همسایگان نیز چشم نمی‌پوشید. در ایرلند نیز یك نظام مستعمراتی حاکم بود.

بیشتر دهقانان ایرلندی زمین نداشتند و زمین‌ها را اجاره می‌کردند. لردان زمین خوار و اشرافیت انگلیسی آنان را از زمینها بیرون انداخته و زمین‌ها را میان خود تقسیم کرده بودند.

در قرن هفدهم، به‌هنگام سرکوبی قیام ایرلندی‌ها، شمال کشور (اولستر) تماماً از سوی انگلیسیها اشغال شد و انگلیسیها و اِکوسی‌های پروتستان در آن ناحیه ساکن شدند. مردم بومی کاتولیك به سایر نقاط ایرلند کوچانده شدند. وضع اقتصادی دهقانان ایرلندی بسیار نابسامان بود.

لردان انگلیسی، بیرحمانه دهقانان را به بهانهٔ نپرداختن منظم مال‌الاجاره، خلع تصرف می‌کردند. در ۱۸۴۱ مردم ایرلند ۸میلیون ودویست هزار نفر بودند، ۲۰ سال بعد جمعیت این سرزمین به ۵میلیون‌ونیم کاهش یافت. در ایرلند در مورد گرسنگی دو صفت بکار می‌بردند: گرسنگی آرام و «گرسنگی تند». «گرسنگی آرام» مربوط به وضع عادی هر ایرلندی بود و «گرسنگی تند» در سالهای قحطی و بدمحصولی چهره می‌نمود. انبوه گرسنگان در جاده‌های کشور بی‌هدف و مأیوس می‌گشتند. در راه هرچیزی که بدستشان می‌رسید، جمع می‌کردند: آشغال گوشت، گوشت سگ، اسب و الاغ مرده. جاده‌ها را مردگانی می‌پوشاند که شکمشان انباشته

از علف بود.

دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی بارها کوشیدند تا علیه مالکان ارضی انگلیسی بشورند. فوجهای دهقانان که به علت پا برهنه راه رفتن «پاسفیدان» نامیده می‌شدند، کاخها را محاصره می‌کردند و غالبا مالکان و مباشرانشان را می‌کشتند. حکومت انگلستان این جنبش را با درنده خوئی فرو نشاند.

فصل ۱۶

جنگ داخلی در آمریکای شمالی

۵۱. ایالات متحده در نیمه نخست قرن نوزدهم. سیاست خارجی و جنگها

ایالات متحده بعد از جنگ استقلال.

جنگ استقلال به تشکیل نخستین دولت مستقل امریکای شمالی انجامید. با اینهمه این دولت تا مدتها وابستگی خود را به کشورهای پیشرفته اروپا حفظ کرد.

آمریکا از اروپا فرآورده‌های مانوفاکتوری وارد میکرد و پنبه خود را که اصلی‌ترین ماده اولیه صنعت نساجی مکانیزه است، به‌انگلستان و دیگر کشورهای اروپایی می‌فرستاد. این پنبه توسط بردگان که وابسته به کشت و زرع اربابان خود بودند، در نواحی جنوبی ایالات متحده کشت میشد. در شمال کشور صنعت به سرعت توسعه مییافت.

پیشرفت قابل ملاحظه صنعت نساجی در انگلستان، فرانسه، پروس، روسیه و سایر کشورهای اروپا و همچنین در شمال ایالات‌متحده، نیاز به کمیت فزون یابندهٔ پنبه داشت. قیمت‌ها بسیار بالا بود و نتیجتاً کشت پنبه علیرغم بهره‌وری ناچیز کاربردگان، سودآور بود. کشتکاران برده‌دار زمینهای پهناور جدیدی را در جنوب باختری ایالات‌متحده تصرف کردند. در این زمینها که از سوی حکومت فتح شده بود در تمام نیمهٔ نخست قرن نوزدهم برده‌داران فرمانروائی می‌کردند. تقریباً همهٔ روسای جمهور که از هنگام جنگ استقلال در قرن هیجدهم تا جنگ داخلی در ۱۸۶۱ـ۱۸۶۵ برگزیده شدند، صاحب برده بودند و بورژوازی براحتی زمام امور دولت را بکف آنها می‌داد. سیاستمداران با نخستین حرکت تهدیدآمیز برده‌داران، سرخم می‌کردند. دمکراتهای بورژوائی آمریکاپس ازجنگ کوتاهی درهمهٔ زمینه‌ها از مقابل آنان عقب نشستند و حق حل‌وفصل مسایل مهم را به ایشان واگذاشتند. با اینهمه از لحاظ نظری و روی کاغذ ایالات متحده دارای حکومت دمکراتیک برمبنای حاکمیت مردم بود.

باید در نظر داشت که دمکراسی حقیقی در نظام سرمایه‌داری که فابریکها و کارخانه و زمینها متعلق به بورژوازی است، و توده‌های مردم باید بخاطر استفاده از نهادهای دمکراتیک برزمند، تحقق نمی‌یابد.

دمکراسی بورژوائی حق بهره‌کشی از مردم را از سرمایه‌داران نمی‌گیرد. این بهره‌کشی بویژه در ایالات‌متحده طاقت‌فرسا بود و نه تنها کارگران اجیر بلکه بردگان سیاه نیز بسختی استثمار می‌شدند.

سیاست خارجی و جنگهای آمریکائیان

بورژوازی آمریکا و برده‌داران خود را به استثمار توده‌های مردم و بویژه توده‌های رنگین پوست سیاه و بومی محدود نکردند، بلکه درصدد برآمدند تا آنجا که ممکن است به فتح زمینهای جدید دست زنند. قبل از هرکار در این زمینه به نفی بلد هندیان بخاطر تصرف زمینهایشان پرداختند.

در ۱۸۳۰ آمریکائیها با استفاده از جنگی که فرانسویها از مدتها قبل با انگلستان می‌کردند، سرزمین وسیعی را در مرکز آمریکای شمالی بنام «لوئیزیانای بزرگ» از ناپلئون خریدند و این کار دوچندان بروسعت کشور افزود. بومیان پس از چند جنگ بطور کلی از «لوئیزیانا» اخراج شدند.

مردان سیاسی ایالات‌متحده به خیال تصرف کانادا افتادند که به انگلستان تعلق داشت. در سال ۱۸۱۲ عده‌ای از نمایندگان بسیار برجستهٔ مجلس نمایندگان، اعلام کردند: «فتح کانادا تنها بخود ما مربوط است». آنان نه تنها تقاضای فلوریدا را در جنوب داشتند، بلکه کانادا را نیز در شمال می‌خواستند. انگلیسیها نیز بنوبهٔ خود در ضمن جنگ با فرانسه، ناوهای بازرگانی آمریکائی را با محموله‌های آنها گرفتند و دریانوردان کشتیها را وادار کردند که سوار برکشتیهای جنگی انگلیسی شوند.

در ۱۸۱۲ آمریکائیان به انگلستان اعلان جنگ دادند. این جنگ برای آمریکائیان قرین کامیابی نبود. انگلیسیها با وارد کردن چند شکست به آنها شهر واشنگتن، پایتخت ایالات متحده را گشودند. و مانند وحشیان کتابخانه کنگره را آتش زدند و این درحالی بود که سرداران آمریکائی با کالسکه از شهر می‌گریختند. انگلیسی‌ها خانه رئیس جمهور آمریکا را آتش زدند. پس از این حریق و بعد از تجدید ساختمان خانه به‌آن رنگ سفید زدند و از همان تاریخ به‌بعد آن سرا به«کاخ سفید» معروف شد.

بنابه‌پیشنهاد ایالات‌متحده مناسبات سیاسی میان دو کشور آمریکا و روسیه برقرار شد و به‌وساطت روسها موافقت‌نامهٔ صلح با انگلستان به‌امضاء رسید و طرفین موافقت کردند که به‌متصرفات یکدیگر تجاوز نکنند.

فتح فلوریدا

در ۱۸۱۸ سردار آمریکائی موسوم به‌جکسون به‌بهانهٔ بیرون راندن بومیان تمام فلوریدا را، که به‌اسپانیا تعلق داشت، تصرف کرد. اسپانیا در آن زمان ناتوان و عقب افتاده بود. نیروهای ایالات متحده دیگر از فلوریدا خارج نشدند و با استفاده از این موقعیت آن ناحیه را بقیمت ارزان از اسپانیا خریدند. بعد از آن کشتکاران و بورژوازی به‌جزیرهٔ بزرگ کوبا که آن نیز به‌اسپانیا تعلق داشت، چشم دوختند.

پرحرارت‌ترین طرفداران فتوحات کار را بجائی رساندند که اظهار داشتند که جزیره کوبا جز تلی از شن که جریانهای آب میسی‌سی‌پی با خود آورده نیست، از آنجا که میسی سی‌پی به‌ایالات متحده تعلق دارد، این تودهٔ شن رودخانه آورده که کوبا را تشکیل می‌دهد، طبیعتاً مال آمریکاست و از اینرو باید آن را از اسپانیا گرفت.

دکترین مونروئه

حدود سال ۱۸۲۰ در آمریکا بیش از ۲۰ کشور مستقل وجود داشت. زیرا از ۱۸۲۰ به بعد مستعمره‌های سابق اسپانیا شوریدند و جمهوری‌های مستقلی را پدید آوردند. برزیل مستعمره بزرگ پرتقالی‌ها در آمریکای جنوبی آزاد شد و یك حکومت سلطنتی در آن تأسیس گردید.

سرمایه‌داران و کشتکاران که در ایالات‌متحده حکومت می‌کردند خیال سرکردگی ۲۰کشور آمریکائی را که تازه استقلال یودند و رشد اقتصادی آنان آشکارا بسوی سرمایه‌داری بود، درسر داشتند. در ۱۸۲۳ کشتکار برده‌دار مونروئه که در آنهنگام رئیس جمهور آمریکائیان بود، پیامی بکنگره فرستاد و در آن پیام اظهار داشت که مردم ایالات‌متحده تشکیل مستعمرات جدید اروپائی را در قارهٔ آمریکا به هیچ‌وجه اجازه نخواهند داد. خواه این مستعمرات در جنوب باشد، خواه در شمال. وی با این پیام می‌خواست امیال توسعه طلبانه را در میان آمریکائیان گسترش دهد. خلاصهٔ فکر اصلی در پیام مونروئه، چنین است: «آمریکا متعلق به آمریکائیان است» و این خود به معنای آن بود که همهٔ آمریکا به بورژوازی و کشتکاران ایالات‌متحده تعلق دارد.

طبقهٔ حاکم ایالات‌متحده با دکترین مونروئه پرده از نیات خود دربارهٔ دودست گرفتن سرنوشت همهٔ آمریکا برداشتند. با این همه هیچیك از کشورهای آمریکائی این امتیاز را به‌ایالات متحده ندادند.

فتح تکزاس و جنگ مکزیك

در ۱۸۳۹ تزار نیکلای اول زیرفشار ایالات متحده از یکی از متصرفات روسیه در آمریکای شمالی، موسوم به ross چشم پوشید. این ناحیه که در کالیفرنیا قرار داشت، اصلاً برای انبار محصولات غذائیٔ کشاورزی سرزمینهای پهناور روسیه در آلاسکا مورد استفاده قرار می‌گرفت. این سرزمین را روسها کشف کردند و پرجمعیت ساختند. این مستعمره به‌یك آمریکائی بنام ساتر فروخته شد. پس از آن دیری نپائید که در این سرزمین غنی‌ترین رگه‌های طلا کشف شد.

در ۱۸۴۵ آمریکائیان منطقهٔ وسیع تکزاس را که بیاری اربابان برده‌دار

[1] Doctrine — resumé bref d'un enseignement, d une theorie, ou de ses points de vue essentiels.

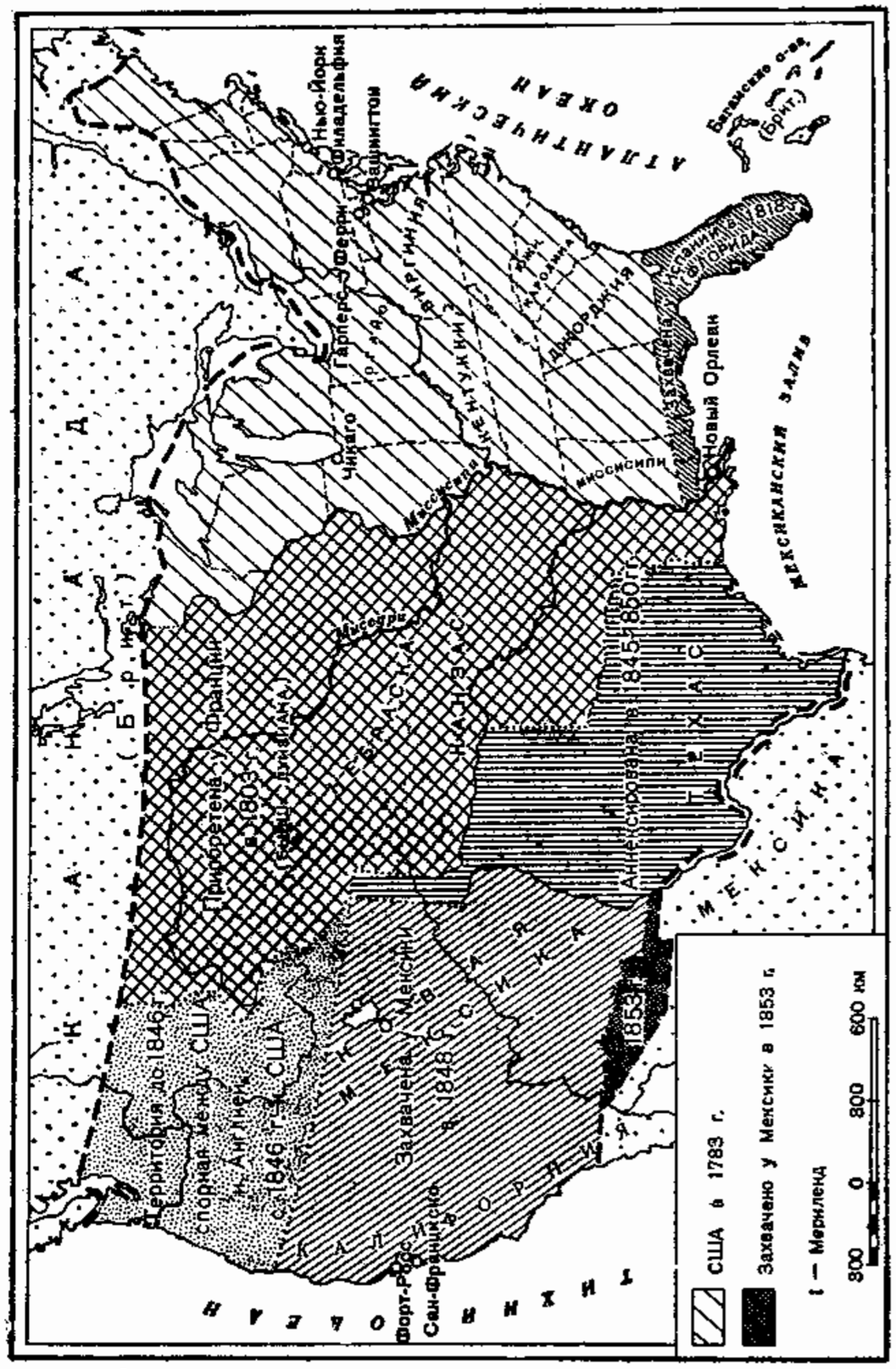

توسعهٔ ارضی ایالات متحده در آغاز قرن نوزدهم در هنگام جنگ داخلی ۱۸۶۴ـ۱۸۶۵

ایالات‌متحده که بتازگی از مکزیك جدا شده بود، تصرف کردند.

در ۱۸۴۶ آمریکائیان با گسترش فتوحات خود بسوی جنوب به مکزیك همسایهٔ ضعیف خود حمله بردند و پس از دوسال جنگ راهزنانه موفق بتصرف دو سرزمین پهناور، یعنی مکزیك جدید و کالیفرنیا، گشتند.

سیاست توسعه‌طلبانهٔ ایالات متحده در اقیانوس آرام.

آمریکائیان از قرن نوزدهم سیاست توسعه‌طلبانهٔ خود را به‌اقیانوس هند و اقیانوس آرام کشاندند. هنگامی که انگلیسی‌ها خود را بروی چین افکنده و پس از جنگی حیله‌گرانه آن کشور را بامضاء قرارداد نابرابری ناگزیر ساخته بودند، ایالات‌متحده نیز از فرصت سود جست و همین نوع قرارداد را با آن کشور امضاء کرد. قراردادی که دست آمریکا را برای غارت چین باز می‌گذاشت.

آمریکائیها در ۱۸۵۳ ناوگان خود را بسوی ژاپن هدایت کردند، و با نشانه‌روی توپهای کشتی‌های بخاری بسوی ژاپن آن کشور را به تسلیم واداشتند و معاهدهٔ نابرابری را نیز به ژاپنی‌ها تحمیل نمودند.

در ۱۸۴۸ ایالات‌متحده نیروهای خود را بدماغه پاناما که به‌جمهوری کلمبیا تعلق داشت، فرستاد. آمریکائیان می‌خواستند در آنجا بمنظور ارتباط اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام کانالی بسازند.

آمریکائی‌ها در طول نیم قرن بعد از آن بخاطر تصرف سرزمینهائی که برای ساختن این کانال میان اقیانوسی نیاز داشتند و نیز به منظور به‌اطاعت درآوردن دولتهای آمریکای مرکزی، نبرد کردند. برای رسیدن بدین هدف ۵۰ بار ناوگان و افراد نیروی دریائی خود را برای سرنگونی حکومت‌هائی که مطلوبشان نبود، بحرکت در آوردند. آنها می‌خواستند که دست نشاندگان خود را بقدرت برسانند و مقاومت مردم را که با توسعه طلبی آنان مخالفت می‌ورزیدند درهم شکنند.

۵۲. تحکیم بهره‌کشی سرمایه‌داری در ایالات متحده. گسترش بردگی و مبارزه بخاطر الغاء آن.

پرجُمعیت شدن زمینهای باختری

بسیاری از کارگران و دهقانان از اروپا به آمریکای شمالی می‌آمدند. فقر و ورشکستگی سریع دهقانان و افزایش بیکاری در اروپا، علت فراوانی مهاجرانی بود که به‌امید یافتن کار و زمین «اشغال نشده» قدم به آمریکا می‌نهادند.

بدین ترتیب بیش از ۵ میلیون نفر از اروپا به آمریکا آمدند و این رقم مربوط به

سالهای ۱۷۸۷تا۱۸۵۰ است. از ۱۷۸۷تا۱۹۱۴ مجموعاً ۳۵ میلیون به‌آمریکا مهاجرت کردند.

با اینهمه استثمار وحشیانه کارگران در ایالات متحده مهاجران را بصورت انبوه به‌ترك شهرهای صنعتی شمال خاوری واداشت. آنان بسوی باختر و بطرف زمینهای بومیان روانه شدند.

بدینسان دو گروه سیل‌آسا بسوی باختر شتافتند: کشتکاران ثروتمندی که با بردگان خود از جنوب می‌آمدند و مردم تهی‌دستی که از خاور و شمال بامید تصاحب یك قطعه زمین و درست کردن مزرعه‌ای بدانسوی می‌شتافتند و این توصیفی است که از یکی از نقل و انتقالهای مردمی تهی‌دست شده است: «مرد با تسمه‌ای بردوش بگاری وصل بود و مانند اسب آن را می‌کشید. پسر پدر را یاری می‌نمود. زن در گاری نشسته بود، در حالیکه پیرزن در دنبال گاری با تفنگی در دست گاوی را هدایت می‌نمود.»

در جنوب زمینها به‌تصاحب گروه‌های مسلحی که متشکل از کشتکاران بود افتاد. آنها به مزرعه‌داران دیگر اجازه تصاحب زمین را ندادند. دسته اخیر خواستار تقسیم زمینهای باختر به‌قطعات کوچکتر و تقسیم مجانی آن میان مستعمره‌نشینان گشتند.

بردگی در مزارع ایالتهای جنوبی آمریکای شمالی.

ایالت‌های جنوبی از لحاظ زمینهای حاصلخیز بسیار غنی بود. در نتیجه ترتیب دادن کشت پنبه که بوسیلهٔ بردگان سیاه کشت می‌شد، بسیار سودآور بود. در این منطقه صناعت کارخانه‌ای رشد بی‌اندازه کمی داشت. زراعت پنبه که در جریان آن بردگان سیاه را بکار دشواری وا می‌داشتند، بیش از بیش گسترش می‌یافت و همواره زمینهای جدیدی بزیرکشت پنبه می‌رفت.

اگر کشتکاران به سیاهان نیاز داشتند می‌توانستند آنها را مانند علوفه یا هرشیء دیگری خریداری کنند. در روزنامه‌ها آگهی‌هائی از این قبیل بچاپ می‌رسید: «بردگان عالی برای فروش. زن جوانی که آشپزی، رخت‌شوئی و اتوکشی را می‌داند و چهارفرزند او: یك پسر ۱۲ساله، یك پسر ۹ساله، یك دخترك ۵ساله که خیاطی می‌داند و یك دخترك ۴ساله.»

برده‌داران گاهی به بردگان خود اجازه می‌دادند که در ساختمان راه‌آهن و یا بعنوان باربر در بنادر کار کنند و در این صورت قسمت اعظم مزد خود را به‌اربابان میدادند.

اربابان غلامان و کنیزان خود را بیدادگرانه کتك می‌زدند. آنها را به‌زنجیر می‌کشیدند، و با تازیانه بجان بردهٔ بیچاره می‌افتادند. سیاهان معمولاً پس از ۸تا۱۰ سال کار در مزارع می‌مردند.

بردگان بخاطر رهائی به کرات بپاخاستند. شورشی که درسال ۱۸۳۱ برهبری

بردگان سیاه در حراج به‌فروش می‌روند

نات‌تورنر در ویرجینیا اتفاق افتاد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. تورنر کارگر ماهری بود که می‌توانست کاغذ، پودر و اشیاء سفالی بسازد. وی مصمم شد که سیاهان را برهاند و از اینرو طغیان کرد. شورشیان که مسلح به‌تبر و تفنگ بودند، اربابان کشتکار را می‌کشتند و سیاهان را آزاد می‌کردند اما بخاطر نداشتن سازمان و برنامهٔ عمل همیشه مغلوب می‌شدند. نات‌تورنر سرانجام به‌اتفاق ۲۰ بردهٔ دیگر اعدام شد.

پس از نابود ساختن شورش، فوجهای کشتکاران و نوکرانشان بشکار سیاهان، به‌یاری سگها پرداختند و فراریانی را که به‌چنگ آنها می‌افتاد می‌کشتند. دوسردار ارتشی حکومتی در قتل عام شرکت جستند. قیام کنندگان را تیرباران می‌کردند و سرهایشان را بمنظور ترساندن بردگان برسر چوبی می‌آویختند.

استثمار کارگران در ایالات متحده. جنبش کارگری.

در حالیکه بردگی در جنوب ایالات متحده رونق داشت، صنایع مکانیزه و بویژه صنعت پنبه در شمال کشور توسعه می‌یافت. حدود سال ۱۸۶۰ یك میلیون و هشتصدهزار کارگر روزمزد در صنایع و حمل‌ونقل ایالات‌متحده کار می‌کردند و هشتصدهزار کارگر در مزارع بکار مشغول بودند. در ۱۸۲۰ نیمی از کارگران مشغول در صنعت پنبه، پسرها و دختران کوچك بودند. کودکان ۹و۱۰ ساله ۱۳تا۱۴ ساعت در روز کار می‌کردند. بهره‌کشی نامردمی از کودکان در آمریکا، همهٔ کشورهای اروپائی را از این لحاظ پشت سرگذاشت.

از ۱۸۲۰تا۱۸۳۰ کارخانه‌هائی وجود داشت که در آنها تنها کارگرانی را بکار

نات تورنر

می‌گمارند که لااقل صاحب ۵ فرزند باشند. اگر پدر فرزند را از کارخانه بیرون می‌آورد تا بمدرسه فرستد، خود بلافاصله اخراج می‌شد. اکثرکودکان بمدرسه نمی‌رفتند و غالبا قادر بنوشتن نام خود نبودند.

یك روزنامه‌نگار آمریکائی در ۱۸۱۸ نوشت: «در زمستان هنگامی که هوا بسیار سرد است، زندگی در زندان نسبت به‌زندگانی بخش بزرگی از نیازمندان ما، سهل‌تر و بارنج کمتری همراه است. از اینرو اینان به‌امید رفتن بزندان مرتکب تخلفاتی می‌شوند. زیرا در زندان برای مدت زمانی هم که شده از بهترین وضع زندگی برخوردار خواهند شد».

پس از ۱۸۲۰ در ایالات متحده اعتصابهای بسیار زیادی پدید آمد و نیز در این دوران نخستین احزاب کارگری شکل گرفتند. اما دیرزمانی نپائیدند. از ۱۸۵۰ به بعد در ایالات‌متحده نخستین سازمانهای مارکسیستی تشکیل شدند. وایدمایر[1] دوست مارکس و عضو «اتحادیهٔ کمونیستها» که در انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان شرکت کرده بود، در ایالات متحده بسر می‌برد. کوشش‌های او برای بنیان‌گذاری یك حزب بزرگ و فراگیر مارکسیستی با موفقیت قرین نگشت.

الغاء گرایان

در سال ۱۸۴۰ مبارزه‌ای علیه بردگی که سیاهان تا آنهنگام به تنهائی بار آن را بردوش داشتند، بوسیلهٔ طرفداران الغاء دشمنان بردگی: کارگران، ملك‌داران و نمایندگان بورژوازی پیشرفته همراهی شد.

الغاء گرایان آنچه را که «راه‌آهن زیرزمینی» نامیده می‌شد، سازمان دادند. و منظور نردبانی از مأموران مخفی بود که سیاهان سرگردان را پذیرائی می‌کردند و ایشان را از این «ایستگاه» (استاسیون ـ station) تا ایستگاه دیگر راه‌نمائی می‌نمودند تا آنکه سرانجام سیاه فراری را به‌سرحد کانادا، که بردگی در آن قبلاً لغو شده بود، می‌رساندند. و بدینسان آزادیخواهان مانند یك خط‌آهن نامرئی سیاهان را به‌لب مرز می‌رساندند.

هاریت توبمن[2]، که بخاطر مجاهدتهایش شهرت دارد، بردهٔ جوانی بود، تولد یافتهٔ

1. Weidemeyer 2. Harriet Tubman

مریلند که فرار کرده و موفق شده بود خود را به شمال رساند. ۱۹بار از مرز کانادا گذشت و پنهانی به‌ایالت‌های جنوبی رفت، تا بفرار سیاهان در آن دیار یاری رساند. وی حدود ۳۰۰ برده را به پناهگاه شمال راهنمائی کرد.

برای سرش جایزه تعیین کردند. کشتکاران برای کسیکه سر او را بیاورد ۴۰هزار دلار تعیین کردند. با اینهمه وی به‌کمك خود به‌دردمندان سیاه، به منظور آنکه آنان آزادی خود را بیابند، ادامه داد. مالکان برده عدهٔ بسیاری از الغاءگرایان را کشتند. کارگران مارکسیست علیه بردگی دست به‌سرسختانه‌ترین پیکارها زدند.

جان براون

قیام جان براون.

در طول سالهای ۱۸۵۴ـ۱۸۵۵ نبرد سختی میان کشتکاران برده‌دار و ملك‌داران در سرزمین وسیع و تازه مستعمره شده‌اند از باختر یعنی در کانزاس، بوقوع پیوست. در ۱۸۵۹ ویرجینیا بنوبهٔ خود صحنهٔ نبردهای خونینی گردید. یکی از ملکداران بنام جان براون که از الغاءگرایان بود و در منطقه شهرت داشت، کوشید تا بردگان را بشورانند. وی پیشنهاد کرد که دفاع و سنگربندی، در کوههای آلگانیز، سازمان یابد و آنجا منطقهٔ عمومی شورش سیاهان گردد. در یك شب تاریك و بارانی براون موفق شد تا زرادخانهٔ دولتی را در هارپرفری[1]، که شهر کوچکی مستقر درمرز ویرجینیا و مریلند بود، تصرف نماید. گروه از ۲۳ نفر از جمله خود جان‌براون و ۳ پسر و ۲ داماد او تشکیل می‌شد. در این گروه همچنین ۵سیاه بودند. براون بلافاصله چند نفری از این مردان را به‌مزارع مجاور فرستاد تا بردگان آن حدود را آزاد کنند و برده‌داران را بعنوان گروگان اسیر نمایند. با اینهمه براون موفق نشد که شورشی همگانی بپا کند. فردای آن شب نیروهائی از واشنگتن رسیدند و گروه او را معدوم ساختند. براون خود بسختی مجروح شد و بازداشت گردید. او را با تخته روان بیماران به‌جلسهٔ دادگاه «دمکراتیك» آمریکائی بردند. این دادگاه او را محکوم کرد تا بدارش بیاویزند.

این مرد با شهامت در واپسین شب زندگی خود نوشت: «من اکنون مطمئنم که تنها خون می‌تواند جنایت زشت این کشور تباه را بشوید.». مارکس در این باره می‌نویسد: «بنظر من مهمترین رخدادهای عصر ما از یك سو قیام بردگان در

1. Harperferry

آمریکاست که مرگ جان‌براون شعله‌ورش ساخت و از سوی دیگر شورشهای بردگان در روسیه است.»[۱] مارکس در مورد روسیه به قیامهای دهقانان صرف، نظر دارد.

۵۳. جنگ داخلی در ایالات متحده

علل جنگ داخلی.

جنگ داخلی نتیجهٔ تضادهائی بود که میان ایالتهای شمالی شدیداً صنعتی و ایالتهای برده‌دار و عقب‌مانده جنوب، وجود داشت و بیش از پیش تشدید می‌شد. بردگی که در تمام جنوب (نیمی از کشور) تسلط داشت، رشد کشاورزی و صنایع را سد می‌کرد. بردگان هیچ علاقه‌ای به خوب کشت کردن زمین نداشتند. در جنوب برای شخم زدن زمین غالباً از بیل استفاده می‌کردند و گاو آهن بکار نمی‌بردند. زمینها بسرعت بی‌رمق می‌شدند و از انبوهی جنگلها با سرعت افزاینده‌ای کاسته می‌شد.

کارگران و ملاک‌داران، علیه بردگی می‌رزمیدند، زیرا وضع زندگی آنها را بدتر می‌کرد. ملاک‌داران خواستار تقسیم مجانی زمینها بودند، در حالیکه کشتکاران مالک برده با این امر مخالفت می‌ورزیدند. محافل پیشرفتهٔ بورژوازی طرفدار رهائی بردگان بودند. البته باید در نظر داشت که جنوب برده‌دار، فرآورده‌های مانوفاکتوری را بسیار کم مصرف می‌کرد و این موضوع سبب می‌شد که محافل بورژوائی شمال در بردگی خطری را بنگرند که کشور را به عقب افتادن از سایر کشورهای سرمایه‌داری تهدید می‌کند.

بدینسان علت اصلی جنگ داخلی برخورد منافع دونظام تولیدی بود: نظام بردگی و نظام کارمزدوری. با اینهمه پاره‌ای از قشرهای بورژوائی در شمال مانند صاحبان صنایع نساجی از برخورد با جنوب می‌هراسیدند، زیرا از نتایج آن بیم داشتند: متوقف کردن عرضهٔ مواد اولیه (پنبه)، بسته شدن کارخانه‌های آنان و کاهش سود خویش.

تشکیل حزب جمهوری خواه. آبراهام لینکلن.

از ۱۸۵۴ و هنگام نبرد کانزاس در ایالات‌متحده حزب جمهوری‌خواه، یعنی اتحادی از بورژوازی صنعتی و ملاک‌داران شکل گرفت. کارگران نیز به‌این حزب که از جانب بورژوازی هدایت می‌شد، پیوستند. حزب جمهوری‌خواه خواستار نهادن

[1] K. Marx et F. Engels, Oeuvres, t. XXII, p. 476 (édition russe).

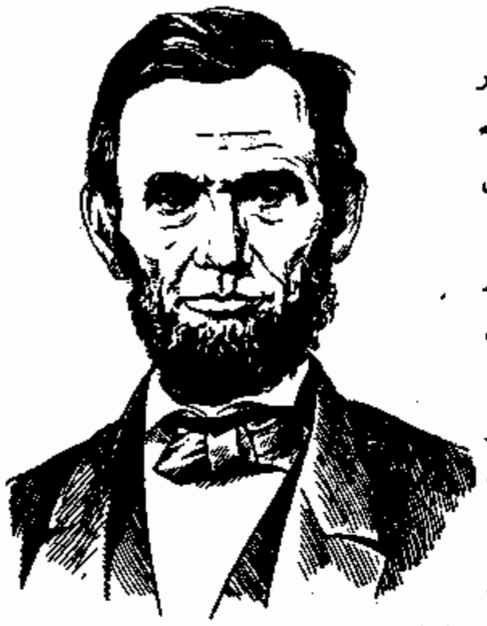

ابراهام لینکن. عکس‌مربوط به ۱۸۶۴ است

همهٔ زمینهای باختر در معرض استعمار ملاک‌داران بود، و تحدید این زمینها و الغاء کامل بردگی را می‌طلبید. برجسته‌ترین سیاستمدار این حزب آبراهام لینکلن بود.

آبراهام لینکلن (۱۸۰۹ـ۱۸۶۵) در خانواده‌ای فقیر در کنتاکی بدنیا آمد. پدرش حتی خواندن نمی‌دانست.

یك همسایهٔ ثروتمند که کشتکار برده‌دار بود، کینهٔ خانوادهٔ لینکلن را که نسبت به‌سیاهان ابراز دوستی می‌نمودند بدل گرفت و به‌آزار لینکلن‌ها پرداخت. پدر لینکلن ناگزیر شد مزرعهٔ خود را بفروشد و در جستجوی پناهگاه جدیدی به‌باختر برود.

آبراهام جوان به‌پدرش کمك می‌کرد. او کارگری فوق‌العاده و به علت نیروی خود مشهور بود. هیچکس در آن ناحیه نمی‌توانست به‌ژرفی او تبری را در تنه‌درخت فرو کند. لینکلن در جوانی غالباً حرفهٔ خود را عوض می‌کرد. گاهی در یك مغازه به‌کار می‌پرداخت و زمانی کارگری بود که چوبها را برای حمل به‌نقاط دیگر، در آب می‌سی‌سی‌پی می‌انداخت. لینکلن اعتماد همهٔ ساکنان منطقه را بخود جلب کرد و بریاست پست برگزیده شد. این شغل کم اهمیت فراغتی بدو داد تا خود را برای امتحانات حقوق آماده سازد. آنگاه لینکلن به عضویت کنگره برگزیده شد. همهٔ کشور با دقت اشتیاق آمیزی گفتارهای لینکلن را علیه طرفداران بردگی می‌شنیدند.

طغیان جنوب برده‌دار.

در ۱۸۶۰ نامزد حزب جمهوریخواه یعنی لینکلن به ریاست جمهوری برگزیده شد. برده‌داران جنوب با یك طغیان به این انتخاب پاسخ دادند. در پایان ۱۸۶۰ دولت کارولینای جنوبی اعلام داشت که منفرد می‌شود و از اتحادیه جدا خواهد شد و ایالتهای برده‌دار دیگر نیز بدو تأسی کردند. مالکان برده کنگرهٔ خود را گشودند و حکومتی تشکیل دادند. بعنوان رئیس جمهور کشتکار ثروتمندی را بنام سرهنگ دیویس برگزیدند.

در کنگره طغیان کنندگان جنوب معاون ریاست جمهوری کنفدراسیون اظهار داشت: «سنگ بنای حکومت جدید ما برقبول این مطلب استوار است که سیاه باانسان سپید برابر نیست و بردگی برای سیاهان حالتی طبیعی و عادی دارد.»

بنابراین ایالتهای جنوبی به منظور دفاع از بردگی طغیان کردند و در نتیجه در آمریکای شمالی ۲رئیس جمهوری ۲«کاخ سفید» و دو کنگره و دو ارتش وجود داشت. یکی از نخستین اقدامات کنگره‌های جنوبی، تشکیل یك ارتش صدهزارنفره بود. جنگ میان شمال و جنوب در ماه آوریل ۱۸۶۱ رخ داد.

نیروهای شمال و نیروهای جنوب. آغاز نبرد.

ایالتهای شمالی یك صنعت رشد یافته و شبکهٔ راه‌آهن بسیار متراکمی داشتند. جمعیت آنها در ۱۸۶۰به۲۵ میلیون نفر می‌رسید. در جنوب ۹میلیون نفر ساکن بودند که ۳میلیون آن را بردگان تشکیل می‌دادند. صنعت در آنجا بسیار ضعیف بود و برده‌داران جنوب نیك می‌دانستند که نمی‌توانند در یك جنگ طولانی برشمالی‌ها غلبه نمایند. آنها قبل از همه به‌پشتیبانی کشورهای آن سوی دریاها (انگلستان و فرانسه)، که آمادهٔ دخالت بودند، امید داشتند. این دو کشور بورژوائی آرزوئی جز آن نداشتند که کشوری رقیب به‌خطرناکی ایالتهای صنعتی شمال را خرد کنند و از آنها برای خود مستعمره بسازند. حکومت بریتانیا از همان آغاز خود را آماده می‌کرد تا در مناقشه شرکت کند (نیروهای انگلیسی در کانادا کشور مجاور ایالات‌متحده متمرکز شدند). کارگران انگلیسی با براه انداختن میتینگهای بزرگ به‌خنثی کردن اقدامات مداخله‌گرانه پرداختند. فرانسه که تنها مانده بود، تصمیم به‌مداخله نگرفت.

هنگامی که نبرد به‌نقطهٔ اوج رسیده بود، روسیه دو اسکادر به‌آمریکای شمالی فرستاد. نخستین آن از کرونستاد به‌نیویورك از طریق اقیانوس اطلس و دومی از شرق دور به سان ـ فرانسیسکو بود. ورود این نیروها به‌آمریکای شمالی برای شمالی‌ها تکیه‌گاه سیاسی شد.

جنوبی‌ها دوبار نزدیك بود واشنگتن را تصرف کنند، اما شمالی‌ها موفق شدند که پایتخت خود را برهانند. نقشهٔ شمالی‌ها محاصرهٔ جنوب بود. مارکس و انگلس در مقالات خود نشان دادند که این نقشه ناقص بود. برای پیروزی می‌بایست به‌پشت سردشمن در وسیع‌ترین ابعاد رخنه می‌کردند و خطوط‌آهن جورجیا را قطع می‌نمودند. مارکس و انگلس خاطرنشان ساختند که شمالی‌ها برای پیروزی می‌بایست به‌اقدامات انقلابی و در درجهٔ اول الغاء بردگی دست زنند.

فرماندهی نیروهای شمال جنگ را بی تحرك لازم ادامه می‌دادند و از دست زدن به‌عملیات وسیع حمله پرهیز می‌کردند. کارگران و دهقانان شمال علیه این جنگ تردیدآمیز بپاخاستند. در تمام پهنهٔ ایالت ماین در شمال، تا سرزمین دورکالیفرنیای غربی تظاهر کنندگان که از توده‌های مردم بودند، خواستار جنگی سخت و مقابله با تبلیغات آشکاری شدند که طرفداران بردگی حتی با استفاده از روزنامه‌ها در شمال سازمان داده بودند.

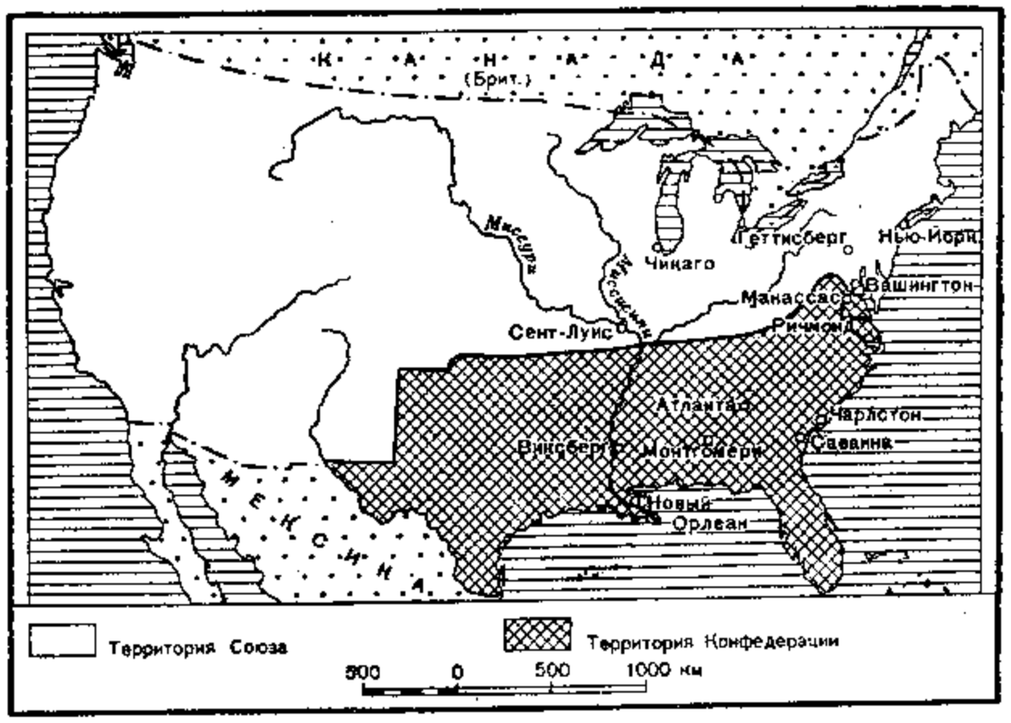

سرزمینهای اتحاد و کنفدراسیون در آغاز جنگ

سرمایه‌داران شمال پنبهٔ جنوب را از طریق قاچاق می‌خریدند و متقابلاً به‌تجزیه طلبان اسلحه می‌فروختند. بورژوازی شمال از رهایی بردگان بیم داشت، زیرا می‌ترسید که پس از الغاء مالکیت بر بردگان، در شمال جنبشی کارگری پدید آید و از سرمایه‌داران الغاء حق مالکیت را برکارخانه‌ها و کارگاهها طلب نماید.

در طول سالهای جنگ داخلی در همان حال که کارگران در جبهه‌ها دلاوری‌ها می‌کردند، حکومت ایالات متحده بکمك نیروهای نظامی خود بیرحمانه اعتصابهای مطالباتی آهنگران و کارگران ذوب فلز و دیگر کارگران را درهم می‌شکست.

مردم آمریکا (کارگران و کشاورزان) در آن واحد می‌بایست با کشتکاران مالك بردهٔ جنوب و عده‌ای از طرفداران پنهان ایشان در بورژوازی شمال برزمند. به‌مأموران جنوب نام «مارزنگی» داده بودند. زیرا این ماران زهردار در برابر خصم خود را پنهان می‌سازند، آنگاه بروی می‌جهند و او را می‌گزند.

گذار به جنگ «با شیوه‌های انقلابی»

هنگامی که حکومت، زیرفشار تظاهرات همگانی، ناگزیر به‌اتخاذ تدبیرهای فعالانه شد؛ چرخشی در جنگ پدید آمد. در ۱۸۶۲ آبراهام لینکلن رئیس جمهور،

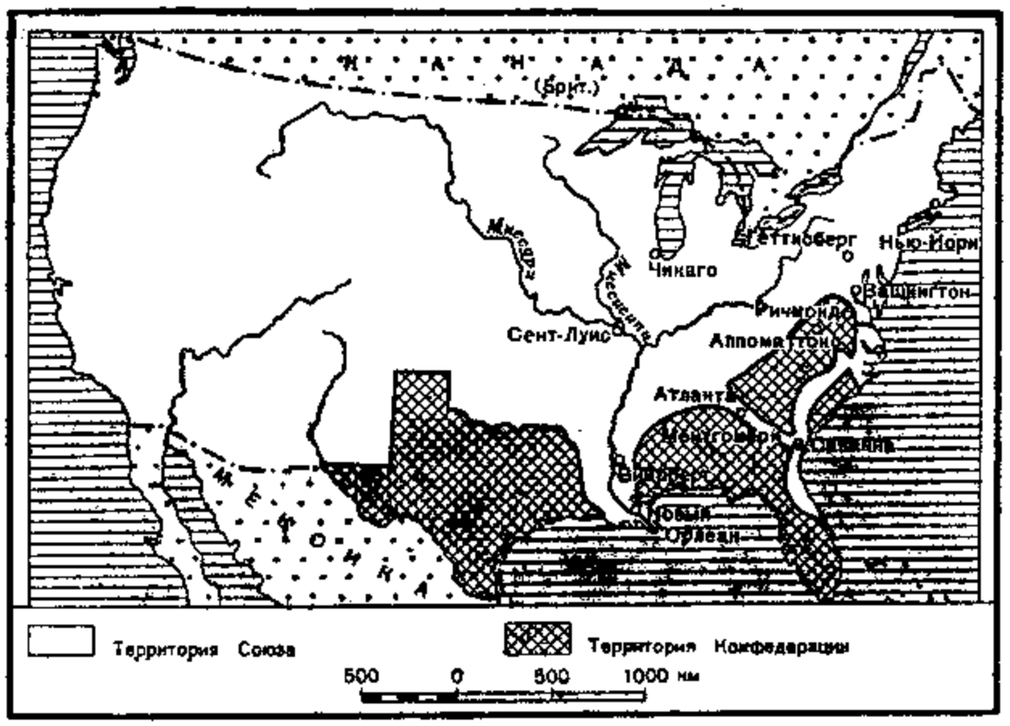

سرزمینهای اتحاد و کنفدراسیون در ۱۸۶۵

زیر نفوذ توده‌ها، قانون هومستاد[1] را امضاء کرد». طبق این قانون قطعه زمینهائی که در اعماق سرزمینهای اشغال نشده باختر وجود داشت، میان همهٔ آنها که تمایل به کشت و زرع داشتند، تقسیم می‌شد. بردگی در اول ژانویهٔ ۱۸۶۳ ملغی گردید، اما سیاهان زمینی دریافت نداشتند. ۱۸۶هزار سیاه که تا دیروز برده بودند بخدمت ارتش و نیروی دریائی درآمدند و بخش بزرگتر آنها در ساختمان استحکامات بکار مشغول شدند.

بورژوازی آمریکا که تمایلات نژادپرستانه داشت برابری سیاهان را نمی‌پذیرفت و حتی در ارتش به آنان زیان می‌رساند: در ارتش جیرهٔ سیاهان کمتر از سفیدان بود و تنها حق داشتند کارهای فرو رتبه را انجام دهند و در نیروی دریائی حتی سیاهان سپیدموی را به ملاحی وا می‌داشتند که غالبا کار جوانان بود.

با اینهمه سیاهان با شهامت و سرسختی در ارتش شمالیها نبرد می‌کردند. خدمات انکارناپذیر هاریت‌توبمان[2] از راهنمایان «راه‌آهن زیرزمینی» برای آزادی

۱. «homestead» ـ lot که از ۱۸۶۲ هرشهروند ایالات متحده، که در طغیان ضد اتحاد ایالات شرکت نجسته بود، می‌توانست هومستاد دریافت کند. برای دریافت آن باید ۱۰دلار برای کارمزد ثبت آن پرداخت. بعد از گذشت ۵ سال این هومستاد ملك طلق صاحب آن می‌شد.

2. harriet tubman

سیاهان؛ به‌این ارتش، گواه صادق این مدعاست. این زن زمانی پیشاهنگ ارتش بود و به عقب جبههٔ جنوبی‌ها رخنه کرد و اطلاعات ذیقیمتی برای فرماندهان ارتش شمال بدست آورد.

شمالی‌ها در زیرفشار توده‌های مردم، اقدامات سختی را علیه ناخشنودان آغاز کردند. آنان ارتش را پاك سازی کردند و عناصر ضدانقلاب و مرتد را از آن بیرون راندند. کارگران صنایع، گروه‌های ویژهٔ کارگری تأسیس کردند (چاپچیان و کارگران ساختمان). و مهاجران هم، گروه‌های ملی تشکیل دادند. گروه‌های کارگری فرماندهان را خود برمی‌گزیدند، در میان این فرماندهان، سوسیالیست‌های چندی، دیده می‌شدند. از جمله می‌توان به‌کمونیست آلمانی و ایدمایر دوست مارکس اشاره کرد. هنگهای کارگری، از بهترین رزمندگان بودند و در جبهه به‌پیروزیهای جدی نایل می‌آمدند. ارتش شمال با شور و اشتیاق جنگ را ادامه داد و به‌پیروزی رسید. کارگران و ملك‌داران کشاورز به‌نبرد می‌رفتند و چنین می‌خواندند:

هاریت توبمان
از «هدایت کنندگان راه‌آهن زیرزمینی»

جسم براون در زمین غمناك آرمیده است
اما روحش ما را به‌نبرد فرا می‌خواند.

برتری صنعتی شمال آرام آرام رخ می‌نمود. تداوم جنگ عاقبت شمالی‌ها را ناگزیر ساخت تا نقشهٔ پیشرفته‌ای را که مارکس و انگلس از ابتدای کارزار، در مقاله‌هایشان به‌آن پرداخته بودند، به اجرا درآورند. در ۱۸۶۴ نیروهای شمالی به پشت سردشمن نفوذ کردند و ایالت جورجیا را گرفتند و خط‌آهن اصلی جنوب را قطع کردند. در مارس ۱۸۶۵ تقریباً همهٔ کارولینای جنوبی را بتصرف درآوردند و بسوی شمال پیش رفتند.

۱. منظور تشکیلات مخفی است که برای فرار دادن سیاهان از مرز سازمان یافته بود.

پیروزی شمال بهار ۱۸۶۵.

در حالیکه شمالی‌ها به پشت‌سر دشمن هجوم می‌بردند، فرماندهٔ کل شمال ژنرال گرانت ریچموند پایتخت کنفدراسیون جنوب را مورد تهدید قرارداد. در آوریل ۱۸۶۵ شهر تصرف شد و چند روز بعد فرمانده کل جنوبی‌ها ژنرال لی خود و باقیماندهٔ ارتش را تسلیم گرانت کرد. گرانت هیچ کار احتیاط آمیز لازمی را انجام نداد. سلاحها را به‌افسران جنوبی سپرد و ارتش را مرخص کرد و سربازان به‌خانه‌هایشان برگشتند.

قتل لینکلن (۱۴ آوریل ۱۸۶۵)

شمالی‌ها در شمال پیروزی را با جشنهای عظیم بزرگ داشتند و احتیاط در برابر دشمن مغلوب را به فراموشی سپردند. روز ۱۴ آوریل ۵ روز پس از تسلیم لی، در جریان یك ضیافت بزرگ، لینکلن فرزند وفادار مردم آمریکا، بوسیلهٔ گلولهٔ تپانچهٔ هنرپیشه‌ای که خود را به‌برده‌داران فروخته بود، در لژ ویژه بقتل رسید. پس از لینکلن بورژوازی بزرگ در مبارزه برسر قدرت به‌پیروزی رسید و بلافاصله دیکتاتوری خود را مستقر ساخت.

اهمیت جنگ داخلی در آمریکای شمالی.

نخستین نتیجهٔ پیروزی شمال **تجدید اتحاد ایالتها** بود، بدون حاکمیت برده‌داران. حالا دیگر نوبت حاکمیت بورژوازی بزرگ شمال بود. **جنگ داخلی به‌آزادی حقیقی سیاهان در ایالتهای جنوبی منجر نشد.** بردگی که رشد همهٔ کشور را از سرعت می‌انداخت لغو گردید. بردگان سیاه آزاد شدند، اما زمین دریافت نداشتند. و ناگزیر بودند در املاك اربابان سابق خود بعنوان روزمزد و یا اجاره‌دار کار کنند. سلطهٔ قدیم جای خود را به‌اسارت نوین سرمایه‌داری سپرد، که حالتهائی از بردگی کهن را حفظ می‌کرد و جنایت‌های نژادی را نگاه می‌داشت.

سرنوشت بومیان آمریکا نیز قبل و بعد از جنگ داخلی فاجعه بار بود. نیروهای آمریکائی قبیله بزرگ آپاچی را به کوههای روشوز رانده بودند. آپاچی‌ها مدت ۱۱سال در برابر قوای آمریکائی جنگیدند. سرداران بزرگ جنگ داخلی مانند گرانت و غیره بخاطر بیدادگری‌هایشان با بومیان آن سامان شهرت غم‌انگیزی کسب کردند.

پیروزی شمال که حرکت سرمایه‌داری را سرعت بخشید، بهره‌کشی از کارگران را تحکیم کرد. این پیروزی در عین حال برای رشد جنبش کارگری نهایت اهمیت را داشت. کارگران که پیکار خود را با کشتکاران برده‌دار پایان یافته می‌دیدند، متوجه خصم مستقیم خود، بورژوازی شدند.

در جریان جنگ داخلی سازمانهای سندیکائی کارگری بسرعت شکل گرفتند. بعد از جنگ کارگران در پاره‌ای از ایالتها، نخستین قانون کار روزانهٔ ۸ساعت را

بتصویب رساندند. در ۱۸۶۶ اتحادیهٔ ملی کارگران برهبری و.سیلویس که با مارکس در مکاتبه بود، تاسیس شد.

تا آنجا که به‌ملك‌داران کشاورز مربوط بود، جنگ داخلی قانون مربوط به‌هومستادها را که خطر اشغال زمینهای باختر را از سوی برده‌داران مرتفع می‌نمود، برایشان به‌ارمغان آورد. از سوی دیگر، بعد از جنگ داخلی، فاصله و اختلاف میان ملك‌داران کشاورز فزونی گرفت: از یکسو دهقانان بزرگ و مرفه پدید آمدند و از دیگر سو ملکدارانی که ورشکست می‌شدند و در صفوف کارگران کشاورزی اجیر قرار می‌گرفتند و اکثرشان قربانی بهره‌کشی سرمایه‌داری می‌شدند. بورژوازی از قانون مربوط به‌هومستادها وسیعاً سود جست. وی زمینهای کوچك ملکداران را می‌خرید و با پرداخت پول ناچیزی بآنان، املاك وسیعی را ظاهراً بنا به قانون هومستاد صاحب میشد. **جنگ داخلی ۱۸۶۱ـ۱۸۶۵ انقلابی بورژوائی بود که توده‌های مردم فعالانه در آن شرکت داشتند و حکومت لینکلن را به انجام اقداماتی در جهت منافع خود واداشتند (قانون مربوط به هومستاد، الغاء بردگی).** بورژوازی بزرگ با استفاده از جنگ مسلحانهٔ کارگران و کشاورزان در برابر کشتکاران برده‌دار بقدرت رسید. اما پس از نیل بقدرت با مالکان قدیم برده سازش کرد و املاکشان را به‌ایشان واگذاشت و تجزیه‌طلبان را ببخشود. بورژوازی با کشتکاران جنوب در جهت سرکوب تظاهرات انقلابی کارگران و ملکداران خواه سپید و خواه سیاه از در سازش درآمد و توده‌ها را به‌شدیدترین وجهی زیرفشار گذاشت.

۳۰یا۴۰ سال بعد از جنگ داخلی، آمریکائی‌ها انگلستان را در زمینهٔ اقتصادی پشت سرگذاشتند و تبدیل به صنعتی‌ترین کشور جهان شدند. جنگها و تصرف‌ها به‌ایالات‌متحده امکان داد تا بر ثروت مستعمراتی خویش بیفزایند.

جنگ داخلی در آمریکا و دمکراتهای انقلابی روسیه.

در روسیه از ۱۸۶۰ به‌بعد دمکراتهای مترقی با علاقهٔ شوق آمیزی حوادث جنگ داخلی را در آمریکا دنبال می‌نمودند. نشریهٔ «ساورمنیك» (معاصر) که چرنیشفسکی و دیگران با آن همکاری داشتند، مقالات بسیاری حاوی همدردیهای پرشور در قبال سیاهان، دربارهٔ آمریکا-منتشر می‌ساخت. نویسندگان در این مقاله‌ها که ظاهراً بحثهائی دربارهٔ جنگ داخلی در آمریکا بود، دهقانان را بنحوی کنایه‌آمیز و پوشیده به‌انقلاب دهقانی در روسیه فراخواندند.

فصل ۱۷

چین از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم.

۵۴.

نظام اجتماعی در چین از قرن هفدهم تا قرن هیجدهم

در ۱۶۴۴ انقلاب خلقی بزرگی در چین رخ داد که در جریان آن، کشاورزان پکن پایتخت کشور را گرفتند. همهٔ اموال عدهٔ بسیاری از نجیب‌زادگان فئودال ضبط شد و در نتیجه این نجیب‌زادگان به‌ملت خود خیانت کردند و بیاری قوم قبیله نشین منچو متوسل شدند.

سواران منچوئی به‌چین رخنه کردند و انقلاب را درهم کوبیدند. اما فئودال‌های منچو پس از رسیدن بقدرت چین را ترك گفتند. از ۱۶۴۴ (تا۱۹۱۳) دودمان منچو، بیگانگان و تسینگ‌ها در کشور فرمان راندند. فئودالهای منچو بهترین زمینهای زراعتی را صاحب شدند و عوارض و مالیاتهائی برمردم چین تحمیل کردند.

در چین قدرت امپراتور مطلق بود و او را «پسر آسمان» می‌نامیدند. امپراتور برای آنکه خود را همانند خورشید بنمایاند جز لباس زرد نمی‌پوشید و تنها وی و نزدیکترین والدینش حق داشتند دارای بالاپوش، لباس، چادر و کلاه زرد باشند. هیچکس مگر آنها نمی‌توانست حتی با نخ زردی در لباس، ظاهر شود.

در چین نظام فئودالی حاکم بود. اربابان زمین شخم زده نداشتند و علی‌الرسم هیچگاه از بیگاری دهقانان، که در حقیقت سرف‌های آنان بودند، چشم نمی‌پوشیدند. دهقانان تنها در آمار محل تولد خود که قبرستان خانوادگی‌شان نیز بود، منظور می‌شدند و حق ترك روستای زادگاه خود را نداشتند. و نمی‌توانستند از ارباب جدا شوند.

دهقان که زمین نداشت، ناچار بود اجاره‌نامه‌ای تنظیم کند و ۶۰تا۷۰ درصد محصول را بابت مال‌الاجاره بپردازد. اکثر دهقانان چارپا نیز نداشتند و زمین را با دست و به‌یاری بیل وخیشی که خود آن را می‌کشیدند، شخم می‌زدند. واقعه‌ای را که جهانگرد پرآوازهٔ روسی یسی‌یافسکی[1] که در آغاز قرن نوزدهم دور دنیا را طی کرده و به‌چین آمده بود نقل می‌کند، نشان می‌دهد که مردم تا چه حد از حقوق

1. Ts'ing

اصلی محروم و به‌فئودالها و صاحب منصبان وابسته بودند. روزی یك مأمور عالی رتبه، یك ماندارن[1] ساعتی مچی را در جیب تاجری یافت. در آن روزگار ساعت در چین بسیار نادر بود. مأمور دست در جیب کاسب کرد و ساعت را بیرون آورد و در جیب خود نهاد. کاسبکار که در نهادش مأمور را نفرین می‌کرد، بامؤدبانه‌ترین شیوه لبخندی برلب آورد و از صاحب منصب، بخاطر آنکه بدو افتخار داده و ساعت را از او پذیرفته، تشکر کرد.

دهقانان بویژه از ناحیهٔ مأموران دولتی در فشار بودند. مالکان منچوئی که برکشور فرمان می‌راندند، کشاورزان را ناگزیر به حمل محموله‌های دولتی و تعمیر جاده‌ها و انجام انواع دیگر بیگاری می‌کردند.

دهقانان غالباً از گرسنگی می‌مردند و فروش فرزندان برای آنها امری عادی بود. شهرهای چینی، مملو از گدایان و مردمان فقیر ساحلها بود که همهٔ عمر را در کشتی‌های باری (سامپانها) می‌گذراندند.

صنعت پیشه‌وری و مانوفاکتورها نیز در چین توسعه می‌یافتند. شهرهای بزرگی وجود داشت، اما آن شهرها مانند شهرهای اروپا مراکز صنعتی نبودند. شهرهای چین که گردشان را دیوارهای بلند سنگی گرفته بود، محل سکونت فرمانروایان کشور، صاحب منصبان دولتی و ارتش بود. مالکان فئودال که بنابدانچه گفتیم به زمین‌های خود نمی‌پرداختند، نیز در شهرها می‌زیستند. دهقانان تنها برای دادن مالیات بشهر می‌آمدند.

رشد و تکامل جامعهٔ چین و کره، بخاطر وجود سلطهٔ فئودالی که بردوش دهقانان سنگینی می‌کرد و همچنین به علت یورش‌های ویرانگرانهٔ قبیله‌های فاتحی که از استپ‌های آسیا می‌آمدند، بسیار به کندی صورت می‌گرفت. فئودالیسم و یورش‌های بیگانگان قبیله نشین سد بزرگی در برابر رشد بود. قبایل مهاجم در حین عبور گاهی همهٔ قنات‌ها و مجاری آبیاری را ویران می‌ساختند.

تاریخ کره با تاریخ چین بسختی گره خورده است. کرهٔ فئودالی تحت‌الحمایهٔ چین بود و انقلاب‌های دهقانی بیش از یك بار این سرزمین را لرزاند. در پایان قرن شانزدهم ژاپنی‌ها به کره حمله کردند، اما مردم بیاری چین دربرابرشان مقاومت کردند و آنها را به هزیمت واداشتند.

در قرن هفدهم چین قدرت خود را در تبت و مغولستان تحکیم کرد. در همین عهد سیبریهٔ شرقی را قزاقان روسی دارای جمعیت کردند. سفیران روسی بکرات به‌چین آمدند. درسال ۱۶۸۹ نخستین معاهده میان روسیه و چین به‌امضاء رسید. این دو کشور مسایل تجاری را دوستانه میان خود حل و فصل کردند. این قراردادی بود

۱. اسمی که اروپائیان به‌ماموران دولتی چین داده بودند. مترجم.

که طرفین در آن امتیازهای مساوی داشتند.

اروپائیان از دوران کشفهای بزرگ جغرافیائی شروع به رخنه در درون چین کردند، لکن بسیار کمتر تجارت کردند و بیشتر غارت نمودند. در ۱۷۵۷ حکومت چین اروپائیان را از ورود بکشور منع کرد و تنها هلندیها بودند که حق بازرگانی با کانتون را داشتند. معامله با روسیه از طریق زمین برقرار شد. چینی‌ها با این اقدامات می‌خواستند از کشور خود در برابر ورود استعمارگران دفاع کنند. اروپائیان، که به ژاپن نیز نفوذ کرده بودند. از آن دیار هم اخراج شدند.

آغاز تسلط کشورهای سرمایه‌داری برچین

یکی از نتایج پیشرفت سرمایه‌داری در کشورهای اروپا و آمریکای شمالی، تصرف چین از سوی دولت‌های سرمایه‌دار است. در ۱۸۳۹ انگلستان قوای بحریه و ارتش خود را به منظور تصرف چین به این کشور فرستاد و هدف ازاین کار گشودن دروازه‌های چین بروی تجارت خارجی انگلستان بود. چینی‌ها مصمم بدفاع از خود گشتند. این جنگ که جنگ تریاك نام داشت، ۳سال بطول انجامید. سربازان انگلیسی شهرهای بندری را ویران ساختند و آتش برروستاها زدند، زنان را کشتند و کودکان را سرنیزه کردند. در ۱۸۴۲ انگلیسها شانگهای و نانکین را گشودند و دودمان منچو را به‌امضاء قراردادی، که چین را در معرض غارت فاتحان قرار می‌داد، ملزم ساختند. برطبق این قرارداد ناعادلانه که مملکت را بویرانی می‌کشید، دودمان فئودالی منچو، ناچار قبول کردند که برای کالاهای وارداتی حداکثر ۵٪ حقوق گمرگی تعیین کنند و درهای کانتون و ۴بندر دیگر را بروی تجارت بریتانیا بگشایند. بیگانگان به قوانین چین گردن نمی‌نهادند و برای خود پلیس ویژه‌ای داشتند. این آغاز سلطهٔ سرمایه‌داران خارجی برچین بود. ای. گنچاروف[1] نویسندهٔ روسی که حدود نیمهٔ قرن نوزدهم به‌چین رفته بود، رفتار انگلیسیها را با چینیان بدینسان توصیف می‌کند: «درنظر آنان این خلقها انسان نیستند، بلکه حیواناتی باربردارند.» اما چین برخلاف هند از سوی چند کشور سرمایه‌داری مورد هجوم واقع شد. در ۱۸۴۴ فرانسه و ایالات متحده که ناوهای جنگی‌شان از چند سال قبل در آبهای سرزمین چین بود، با تهدید به‌جنگ، قرارداد مشابهی با حکومت فئودالی منچو امضاء کردند و سپس دولت‌های دیگر درصدد برآمدند همین امتیازها را کسب کنند.

بدینسان از نیمهٔ قرن نوزدهم به‌بعد چین با ظاهر کشوری مستقل آرام آرام تبدیل به کشوری وابسته گردید. این تسلط تدریجی بیگانگان برچین، وضع دهقانان چینی را بازهم بدتر و اندوهبارتر کرد و لحظهٔ شورش همگانی را نزدیکتر ساخت.

1. I. Gontcharov

رقابت کالاهای ارزان قیمت ساخته شده در اروپا، پیشه‌وران را ورشکست کرد و مانوفاکتورهای چین را به نابودی کشاند. کم‌کم نخاتبان و پارچه‌بافان چینی گرسنه، مانند بافندگان کتان در هند، از پای در می‌آمدند.

هجوم سرمایه‌داران بیگانه به چین ناخشنودی بیشتر تاجران چینی را برانگیخت، زیرا تجارتشان صدمه می‌دید و عایدیشان کاهش می‌پذیرفت.

جنگ دهقانی در چین (۱۸۵۰ـ۱۸۶۴)

در ۱۸۵۰ شورشی‌های پراکندهٔ دهقانان چینی در جنبش واحدی مجتمع شدند. مرکز این جنبش در درهٔ یانگ ـ تسه بزرگترین رودچین بود. دهقانان دیری نپائید که از سوی ساکنان فقیر شهرها، پیشه‌وران، سنگ‌کشان معدنها، حمل کنندگان چوب جنگلها و کشتی‌رانان و کارگران نیمه سرف معدن همراهی‌شدند. این جنبش بنام «شورش تای ـ پینگها[1]» معروف شد.

بمحض آنکه تای ـ پینگها به روستائی نزدیك می‌شدند، دهقانان با پیوستن به آنها بر طول صفهایشان می‌افزودند. سربازان حکومتی، بصورت انبوه، بصفوف شورشیان میپیوستند.

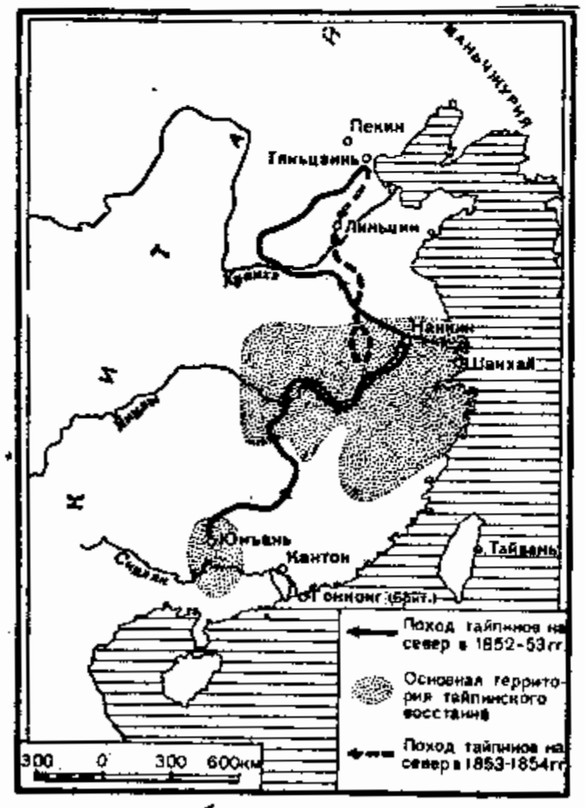

شورش تای‌پینگ

در آغاز برخی از بازرگانان مناطق دریائی جنوب و عده‌ای از مالکان کوچك ارضی نیز به‌شورش پیوستند. آنان میخواستند به‌یاری این قیام خلقی حکومت منچوها را سرنگون کنند. تیروکمان، نیزه، تفنگهای قدیمی سنگ چخماقی و توپهای به‌غنیمت گرفته شده از سپاه پادشاهی، سلاح تای ـ پینگ‌ها بود. در میان ایشان صنعتگران ماهری بودند که توپهای چوبین می‌ساختندو این توپها قادر بودند قبل از انفجار چند گلوله‌ای شلیك کنند.

۱. تای ـ پینگها به ایالت خود نام تای ـ پینگ ـ تیانگو «Taïpingtiango» دادند. این کلمه به معنای «امپراتوری آسمانی نیك‌بختی بزرگ است».

دهقانان بیاخاسته نانکین را اشغال کردند. تای ـ پینگ‌ها کوشیدند تا مسئلهٔ ارضی را حل نمایند. در ۱۸۵۳ فرمانی را بتصویب رساندند که در آن آمده بود: «تمام زمینها باید میان همهٔ آنها که دهانی برای خوردن دارند، بدون توجه به جنس تقسیم شوند.» «همهٔ کشتزارهای‌امپراتوری‌ی آسمان را آسمانیان[۱] کشت خواهند کرد.» (بنابراین حق هرکس بر قطعه زمین خود بازشناخته شد). «اگر زمینی موجود باشد، مشترکاً کشت می‌شود و اگر خوراکی داشته باشیم به اتفاق می‌خوریم. همانطور که شربت موجود را با یکدیگر خواهیم نوشید و پولها را به اتفاق خرج می‌کنیم. مساوات باید برهمه جا فرمان براند و هیچ کس نباید گرسنه بماند و یا سرما آزارش دهد.» جنبهٔ اصلی این قانون ارضی، مصادرهٔ زمینها و تقسیم‌شان میان دهقانان بود.

تای ـ پینگ‌ها شکنجه را ملغی کردند و دادگاههای عمومی پدید آوردند. در این کشور فئودالی زنان از وابستگی حقارت‌آمیزی رنج می‌بردند. تای ـ پینگ‌ها برای نخستین بار در چین برابری زن و مرد را اعلام داشتند. زنان در هنگام تقسیم زمینها قطعات مساوی با مردان دریافت داشتند. در ارتش فوجهائی بوجود آمد که تماماً از زنان تشکیل شده بود و آنان حق اشغال سمت‌ها را در سازمانهای دولتی بدست آوردند.

تا آن هنگام در چین مردان در ازای پول نامزدی برای خود می‌خریدند و حتی قبلاً این نامزد را نمی‌دیدند. آنگاه این نامزد را با تخته‌روان پوشیده به خانهٔ نامزد هرگز ندیده می‌بردند. تای ـ پینگ‌ها خرید و فروش نامزد را ممنوع ساختند.

در میان طبقات حاکم یك سنت وحشیانه اقتضاء می‌کرد که دخترکان در پائینترین سنین کودکی پای در قالب تنگی نهند، بگونه‌ای که انگشتان بسوی ساقهٔ پا خم شوند و در نتیجه پا از حالت و شکل اصلی بیفتد و رشد نکند. خود این عمل نشان می‌داد که اغنیاء بدون کار کردن، زندگی می‌کنند. تای ـ پینگ‌ها که کار را برای هرکس الزامی شناخته بودند، این رسم را برانداختند و با تعقیب قضائی تغییر شکل دادن پای دختران را ممنوع ساختند.

تای ـ پینگ‌ها بخاطر اقدامات خود در جهت منفعت خلق، مورد حمایت وسیعترین توده‌های دهقانی و شهرنشینان تهی‌دست قرار گرفتند. آنان در سال ۱۸۵۲ هنگامی که جنگ را در برابر شمال آغاز کردند، مرتکب اشتباه بزرگی شدند: تای ـ پینگ‌ها بجای حرکت بسوی پکن، پایتخت حکومت فئودالی و مرکز نیروهای منچوها، در بخش مرکزی چین توقف کردند و همهٔ نیروهای خود را صرف تصرف نانکین، پایتخت قدیم امپراطوری، کردند. نانکین را درسال ۱۸۵۳ گشودند. این تاریخ اوج جنبش تای ـ پینگ‌ها را رقم زد و بعد از آن این جنبش به ضعف گرائید.

۱. تلمی است که به چینیان داده‌اند.

تای ـ پینگ‌ها با پیروزی‌های متعدد سلطنت جدیدی را پی‌افکندند. آنان یکی از رؤسای خود، معلم سابق دهکدهٔ هونگ ـ سین ـ تسوان را به امپراتوری برگزیدند.

در ۱۸۵۶ مباحثاتی میان تای ـ پینگ‌ها درگرفت، تاجران و مالکان ارضی، که در ابتدا به‌شورش پیوسته بودند، از این جنبش بزرگ خلقی به هراس افتادند و به‌توده‌های دهقانی پشت کردند. آنان بخصوص از مصادرهٔ زمینهای اربابی و تقسیم اشیاء و البسهٔ ثروتمندان، میان دهقانان فقیر، ناخشنود بودند. یانگ ـ سوکینگ رئیس فراکسیون انقلابی تای ـ پینگ‌ها که پسر یك ذغال فروش بود، باتفاق چند هزار نفر از طرفدارانش کشته شد. ایالت تای ـ پینگ تجزیه شد و به چند ناحیهٔ متخاصم تقسیم گردید. فرماندهی تای ـ پینگ‌ها که پس از مرگ یانگ ـ سوکینگ و طرفدارانش در دست مالکان ارضی بود، نیروهائی را به منظور تنبیه کشاورزانی که در زمین اربابان مستقر شده بودند، بحرکت درآورد.

در دومین مرحله از انقلاب، یکی از دهقانان فقیر بنام لی‌سو ـ چن ممتاز شد و برای نبرد با فئودال‌ها و ماجراجویان بیگانه در رأس نیروهای دهقانان قرار گرفت.

فئودالهای منچو که درصدد غلبه بر لی‌سو ـ چن بودند، سر او را بریدند،و بدنش را قطعه قطعه کردند.

بیگانگان با نادرستی تمام پیمان‌های خود را در مورد عدم دخالت شکستند و خاندان منچو و فئودالهای چین را در سرکوب انقلاب یاری کردند.

دخالت انگلیسیان و فرانسویان سقوط تای ـ پینگ‌ها را بجلو انداخت. از سال ۱۸۵۶تا۱۸۵۸ و در سال ۱۸۶۰ انگلیسیها و فرانسویها با جنگهای راهزنانه کوشیدند حکومت امپراطوری را به‌اطاعت خود درآورند. نقشهٔ آنان تحقق یافت، زیرا انگلیسیها و فرانسویان با فئودالها متحد شدند و بیدادگرانه انقلاب تای ـ پینگ را در ۱۸۶۹ خرد کردند و به‌پاداش آن عمل امتیازهای فراوان دریافت داشتند. آمریکائیان نیز در شکست جنبش مردمی در چین بی‌تاثیر نبودند.

مداخله‌گران در شهرهائی که اشغال می‌کردند همهٔ مردان را می‌کشتند و زنان و کودکان را چون برده می‌فروختند.

چین کم‌کم همهٔ استقلال خود را از دست داد. تاریخ نشان داد که فئودال‌ها با خیانت به میهن خود آن را تقدیم بیگانگان کردند. تنها یك انقلاب می‌توانست کشور را برهاند.

بعد از ۱۸۶۴ گروه‌های کوچکی از تای ـ پینگ‌ها در همهٔ کشور پراکنده شدند و در جنبش‌های دهقانی پراکنده شرکت جستند.

در عهد تای ـ پینگ‌ها در چین نه بورژوازی انقلابی و نه پرولتاریا هیچ یك نبود. این طبقات هنوز شکل نگرفته بودند. دهقانان به تنهائی نمی‌توانند خود را از یوغ فئودالی برهانند و باید از سوی بورژوازی انقلابی و یا پرولتاریا هدایت شوند.

فصل ۱۸

اتحاد ایتالیا

۵۵. علل اتحاد. گسترش جنبش مردمی

جنبش اتحادطلبانه ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰

در ۱۸۴۸ ـ ۱۸۴۹ انقلاب، ایتالیا را تکان داد. توده‌های مردم که از سوی بورژوازی انقلابی رهبری میشدند دو هدف را دنبال می‌نمودند: اخراج اتریشیها از شمال کشور و بنانهادن یك ایتالیای متحد. مهمترین شهرها، رم، فلورانس، و ونیز اعلام جمهوری نمودند اما خرده بورژوازی انقلابی ایتالیا نتوانست مردم روستاها را به درون جنبش بکشاند. انقلاب شکست خورد. ایتالیا، تجزیه شده باقی ماند و ۸ دولت پدید آمد و شمال کماکان زیر سلطهٔ اتریشیها بود.

حدود سال ۱۸۶۰ خاصه در ایالتهای شمال رشد سرمایه‌داری، جنبش اتحاد ایتالیا را از نوزنده کرد.

کاوور[1]

اتحاد ایتالیا به دو نحو می‌توانست عملی شود:۱) «از پائین» بوسیلهٔ انقلاب مردمی و بنیان نهادن جمهوری متحد دمکراتیك. ۲) «از بالا» از راه ایجاد حکومت سلطنتی متحد، برهبری مالکان ارضی و بورژوازی. در دوران تحقق اتحاد ایتالیا، رهبری سیاسی سرزمین ساردنی[2] در دست کنت دو کاوور بود.

کاوور به‌خانوادهٔ ثروتمندی از مالکان ارضی تعلق داشت. در جوانی در دربار پادشاه ساردنی خدمت کرده بود. وی در املاك خود روشهای جدید کشاورزی را بکار می‌برد و تجارت گندم می‌کرد. حتی کارخانه‌ای برای تولید کود مصنوعی بنا نهاد. کاوور یکی از بزرگترین سهامداران بانك تورن[3] بود.

کاوور عقیده داشت که «تا هنوز وقت باقی است» بهتر است توافق ملت را برای تدوین یك قانون‌اساسی، به شیوهٔ انگلستان، جلب کرد. وی می‌ترسید که مردم بغفان آمده، سلطنت را واژگون کنند، زیرا خود دشمن جمهوری بود. فکر اصلی در سیاست او حول محور اتحاد ایتالیا دور می‌زد که با ابتکار سلطنت ساردنی و بیاری

1. Cavour 2. Sandaigne 3. Turin

فرانسه تحقق یابد. کشور پیه‌مون[1] که در جنگ کریمه در کنار فرانسه بود، از ناپلئون سوم قول کمك به اتحاد ایتالیا را دریافت داشت.

با این همه ناپلئون سوم بی‌چشم داشتی به پیه‌مون کمك نکرد و در عوض خواستار الحاق ساووا و کنت‌نشین نیس به فرانسه شد، که اکثر مردم در اولی به فرانسه سخن می‌گفتند و در دومی به ایتالیائی.

جنگ فرانسه و ایتالیا در برابر اتریش.

در آوریل ۱۸۵۹ فرانسه و ساردنی به اتریش اعلان جنگ دادند. ارتش متحد آنها در ژوئن پیروزی‌های جدی بدست آورد. گاریبالدی قهرمان پرآوازه که در جنگ ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ علیه اتریشیها درخشیده بود، نیز در این نبرد شرکت کرد. وی باتفاق داوطلبانی که گردآورده بود در نبرد شمال در ۱۸۵۹ رزمید.

این کارزار بندهای شورش وسیعی را در دوك‌نشین پارم و مُدن که زیر سلطهٔ اتریشیها بود، از هم گسیخت.

نبرد که کم‌کم خصلتی انقلابی می‌یافت، ناپلئون سوم را ترساند و وی درصدد برآمد که بدان پایان دهد. موافق پیمانی که در ۱۸۵۹ میان فرانسه و اتریش بسته شد، بخشی از لمباردی به‌سرزمین ساردنی ملحق شد، اما ونتی را اتریشیها برای خود نگاهداشتند. ناپلئون سوم بدون آنکه به‌وعدهٔ خود یعنی آزاد ساختن همه مناطق ایتالیا از یوغ اتریش تا پایان وفا کند، خود را از جنگ کنار کشید.

مارکس و انگلس در طول جنگ ۱۸۵۹ در روزنامه‌های اروپا و ایالات‌متحده مقاله‌هائی درج می‌کردند و در آن مقاله‌ها به‌خیانت ناپلئون سوم اشاره می‌نمودند. این دو حکیم با تحلیل اوضاع و احوال ایتالیا پس از جنگ ۱۸۵۹ نتیجه می‌گرفتند که حرکت و پیشرفت تازه‌ای در جنبش برای اتحاد ایتالیا اجتناب‌ناپذیر است. مارکس نوشت «خطر تباهی انقلاب ایتالیا را تهدید می‌کند»[2] آینده درستی این اظهارنظر را به‌ثبوت رساند.

شورش ۱۸۶۰ در جنوب ایتالیا

در ماه آوریل ۱۸۶۰، یك قیام دهقانی در سیسیل رخ داد. دهقانان سیسیلی آزاد بودند اما زمین نداشتند. مالکان ارضی (بارون‌ها) به‌دهقانان زمین کرایه می‌دادند. دهقانان برای کاشتن بهترین گندم سیسیل بذر می‌افشاندند و مرغوبترین

۱. پیه‌مون بخش اصلی سرزمین ساردنی بود و گاهی همهٔ سرزمین‌های ساردنی را پیه‌مون می‌نامیدند برسرزمین ساردنی یا پیه‌مون کاخ ساووا فرمانروائی می‌کرد

1 K. Marx et F. Engels, Oeuvres, t. XI, IIe partie, p. 210 (édition russe).

پرتقالها را عمل می‌آوردند و درختان میوهٔ بسیاری می‌کاشتند. اما خود در سرتاسر سال تنها باقالا می‌خوردند، زیرا می‌بایستی تقریباً تمام محصول خود را به‌بارونها (مالك زمینها) و مأموران اخذ مالیات بدهند. گاریبالدی بمحض آنکه دریافت که جنبشی انقلابی، سیسیل را فراگرفته، گروه‌هایی را گرد آورد تا بیاری جنوب بشتابد.

۵۶. اتحاد قسمت اعظم ایتالیا بیاری انقلاب. مالکان ارضی ساردنی و بورژوازی رهبری جنبش رابدست می‌گیرند.

هزار مرد گاریبالدی

گاریبالدی پس از گردآوری ارتش کوچکی از داوطلبان که هزار نفر بودند، کاملا پنهانی باتفاق لشگرش، در ژن در دو کشتی نشستند. این داوطلبان به علت لباس‌های متحدالشکل‌شان (پیراهن‌های سرخ بتن‌داشتند) به«هزارمرد پیراهن سرخ» معروف شدند. گاریبالدی در دوم ماه مهِ ۱۸۶۰ در منتهی‌الیه باختری سیسیل از کشتی پیاده شد. توده‌های مردم از او بعنوان رهایی بخشی که برای رهایی مردم، از ستمگری بوربونها آمده‌است، پذیرائی کردند. داوطلبان جدیدی از هرسو بزیر پرچمش شتافتند. در مدت دو روز ۴هزار دهقان سیسیلی به‌صفوف ارتش گاریبالدی پیوستند. وی با ارتش خود بسوی شمال حرکت کرد. از کوهها گذشت و به شهر کالاتافی‌می رسید، و در آن شهر با نیروهای پادشاه ناپل مواجه شد.

داوطلبان گاریبالدی در زیر آتش هلاکت بار دشمن دامنه‌های پرشیب کوههای اطراف شهر را بالا رفتند و نیروهای شاهی را درهم شکستند.

گاریبالدی دربارهٔ این نبرد پرافتخار در خاطراتش نوشت: «ای کالاتافی‌می من که بعد از آن، درپیش از ۱۰۰نبرد شرکت جستم و تا یك قدمی مرگ پیش رفتم، در جریان آن با لبخند مغرورانه‌ای برلب بتو فکر می‌کردم، زیرا نبردی افتخارآمیزتر از تو ندیدم. هزار مرد[۱]، سرشار از شهامت و آماده برای مرگ، خود را مانند مدافعان حقیقی مردم، در برابر مزدوران جباریت و بیداد که تن‌پوشهای متحدالشکل‌شان رنگارنگ بود و همراه سرنیزه‌هاشان می‌درخشید، نمایاندند. هزار مرد به مواضع آنان یکی پس از دیگری حمله می‌بردند و آنان را بهزیمت وامی‌داشتند. چگونه می‌توانم دستهٔ کوچکی از جوانان را که از بیم مجروح شدن من با چسبیدن به‌یکدیگر بدورم حلقه زده، و دیواری نفوذ ناپذیر برگردا گردم کشیده بودند، بفراموشی سپارم.»

۱. منظور داوطلبان هزار نفری است. مترجم.

نتیجهٔ فوری پیروزی گاریبالدی شورش مردمان بردشمن در حال عقب‌نشینی بود. در همهٔ نقاط گروه‌های مسلح پدید آمدند و با الحاق بصفوف هزار مرد برنفرات آن افزودند. گاریبالدی در ماه اوت سرکردهٔ یك ارتش ۲۵هزارنفری شورشی بود و بیاری آن ارتش بوربونهای ناپل را، مرکب از صدوپنجاه هزار نفر، شکست.

نام گاریبالدی در میان توده‌ها چنان پرآوازه گشت که گروه‌های کاملی از ارتش شاهی با فریاد «زنده باد گاریبالدی» به‌جلوی هزار مرد می‌آمدند و در صفوف انقلاب جای می‌گرفتند.

پیروزی گاریبالدی در جنوب ایتالیا.

گاریبالدی که در رأس انقلاب مردمی و پیروز واقع شده بود، شهامت و استعداد فرماندهی بزرگی از خود نشان داد. انگلس خاطر نشان می‌سازد که کامیابی‌های گاریبالدی مرهون تاکتیك‌های جسارت آمیز و تماس مستقیم وی با توده‌های شورشی است. گاریبالدی نشان داد که می‌تواند عملیات نظامی پیچیده و خطرناك را هدایت کند.

گاریبالدی بعد از پراکندن ارتش شاه ناپل با تحسین جمعیت وارد شهر شد.

بدینسان در پائیز ۱۸۶۰ ایالت‌های اصلی ایتالیا بعلت یك انقلاب مردمی از پائین متحد شدند. **با این همه اتحاد انقلابی ایتالیا به اتمام نرسید.**

در سپتامبر ۱۸۶۰ در ناپل گاریبالدی قدرت را بدست گرفت. یك تیپ ۲هزارنفری از فلورانس برای حمایت از او وارد شدند. یکی از افسران ارشد این تیپ، جغرافی‌دان روسی، ل.مچینکف بود. گاریبالدی تدوین نقشه‌ها و طرحها را برای ارتش بدو سپرد. مچنیکف در جنگهائی نیز شرکت کرد و در جریان عملیات علیه ارتش پادشاه ناپل بسختی مجروح شد. روسهای دیگری هم در ارتش گاریبالدی خدمت می‌کردند. در این ارتش همچنین عده‌ای از مجارها، یك هنگ داوطلب فرانسوی، واحد کوچکی از اِکوس و سرهنگی عرب از مصر و یك درجه‌دار سپاه و تنومند که نوارهای بسیاری برلباس رزم دوخته بود، می‌جنگیدند.

گاریبالدی که در ناپل بفرمانروائی رسیده بود و توده‌ها تکیه‌گاهش بودند، می‌بایست حکومتی مقتدر و دمکراتیك بنا نهد و شورش‌های دهقانی برانگیزاند و ارتش خود را بدیگر نقاط ایتالیا، بمنظور اتمام اتحاد کشور از راه انقلاب، گسیل دارد. اما گاریبالدی که یك انقلابی خرده‌بورژوا بود نتوانست توده‌های وسیع دهقانی را بسوی جنبش بکشاند و نیز نتوانست رهبری مبارزهٔ آنان را علیه مالکان ارضی بدست گیرد. وی حتی اعلام جمهوری ننمود. هنگامی که کاوور درخواست کرد که ناپل به‌حکومت ویکتور امانوئل، پادشاه ساردنی، گردن نهد، بنابه‌سیاست خرده‌بورژوائی گاریبالدی که تمایلات توده‌های ایتالیائی را فهم نمی‌کرد، پیشنهاد

گاریبالدی. عکس متعلق به ۱۸۶۴

کاوور پذیرفته شد و گاریبالدی به‌نیروهای سارد اجازه داد تا ناپل را اشغال کنند. بعد از یك رأی‌گیری همگانی، که زیر فشار حکومت پیه‌مون (اکتبر ۱۸۶۰) صورت گرفت ایتالیای جنوبی به‌پیه‌مون ملحق شد.

گاریبالدی خود، به‌نفع ویکتورامانوئل از حکومت کناره گرفت و وی را در ورود به‌ناپل در نوامبر ۱۸۶۰ همراهی کرد. گاریبالدی سوار بر اسب در کنار ویکتور امانوئل فریاد می‌کشید: «زنده باد پادشاه».

هنگامی که ناپل و سیسیل به‌پیه‌مون ملحق شدند، جنوب ایتالیا نمایشگاه شورشهای متعدد دهقانی در مخالفت با مالکان ارضی بود. نیروهای پیه‌مون روستاها را تماماً می‌سوزاندند و بیرحمانه آتش شورشها را خاموش می‌کردند. بعضی افسران تمام دهقانانی را که سلاح بدست گرفته بودند تیرباران کردند. یك سردار ایتالیائی در فرمان روزانهٔ خود اظهار داشت: «ما این مناطق را با آهن و آتش ویران خواهیم کرد.»

و این قدرشناسی بورژوازی ایتالیا از شرکت فعال دهقانان در امر اتحاد کشور بود.

تأسیس پادشاهی ایتالیا

در ۱۸۶۱ پیه‌مون و ایالتهای الحاقی بدان، درتورن تأسیس پادشاهی ایتالیا را اعلام داشتند. پادشاه ویکتورامانوئل اکنون نه تنها بر پیه‌مون قدیم که فقط ۵میلیون جمعیت داشت، بلکه برسرزمینی فرمان می‌راند که جمعیتش ۲۲ میلیون نفر بود.

با اینهمه در ۱۸۶۱ ایتالیا هنوز یگانه و متحد نبود. ونه‌تی کماکان زیر سلطهٔ اتریشیان قرار داشت. رم و حومهٔ آن در حاکمیت پاپ بود. لیکن وی دوسوم ایالتهای قدیمش را از دست داده بود. در مورد باقیمانده رم نیز باید گفت در درجه اول مرهون حمایت نیروهای فرانسوی گسیل شده از سوی ناپلئون سوم بود.

نبرد پاپ با دانش سوسیالیسم.

پاپ رئیس کلیسای کاتولیك، قسمتی از ابالت دینی قدیم را که برآن فرمان می‌راند، حفظ کرد. وی مأیوسانه به‌حقوق حاکمانهٔ خود در عهد قدیم می‌چسبید. پاپ با پشتیبانی مرتجعان فرانسه و اتریش و سایر کشورهای کاتولیك به‌جنگ علیه جنبش‌های انقلابی و دانش بشری ادامه می‌داد. پاپ پی نهم درسال ۱۸۶۴ مکتوب فوق‌العاده‌ای خطاب به کاتولیکهای همهٔ کشورها انتشار داد و در آن مکتوب اظهار داشت، که چشم پوشی از قدرت دنیوی برای او ممکن نیست. ضمیمهٔ این نوشته صورت سیاهه‌ای از دکترین‌های معصیت آمیزی که پاپ با تاریك اندیشی آنها را به‌حال بشر زیانبار می‌دید، آمده بود.

پاپ در این صورت سیاهه نظریه‌های انقلابی و سوسیالیستی و نیز بزرگترین کشفهای علوم طبیعی را دیوانگی خوانده بود. وی آزادی وجدان یعنی حق گرویدن آزادانه به‌مذهب دلخواه و رویگرداندن ازسایر آئین‌ها را محکوم می‌کرد.

انقلاب ونه‌تی در سرزمین پادشاهی ایتالیا.

در ۱۸۶۶ هنگام حملهٔ پروس به‌اتریش حکومت ایتالیا جانب پروس را گرفت. استعداد نظامی و شور انقلابی گاریبالدی مجدداً مورد استفاده قرار گرفت. گاریبالدی ستونهائی از داوطلبان گردآورد و به‌پیروزیهائی دربرابر اتریش دست یافت. ارتش منظم ایتالیا پشت سرهم شکست می‌خورد. با اینهمه شکستهائی که نیروهای پروس به اتریش داده بودند، سرنوشت جنگ را معلوم کرد. طبق معاهدهٔ صلح، اتریش از ونه‌تی چشم پوشید و این کشور به ایتالیا ملحق شد (۱۸۶۶). تنها قلمرو پاپ و سرزمین دینی او از ایتالیا جدا ماند.

اتمام اتحاد ایتالیا.

چهارسال دیگر گذشت. در ۱۸۷۰ ارتش پروس فرانسه را گشود. تاج ناپلئون سوم، حمایت کنندهٔ پاپ، سرنگون شد. ویکتورامانوئل از این وضع استفاده کرد و نیروهای خود را بسوی رم بحرکت درآورد، و پس از درگیری کم اهمیتی آن شهر را در ۱۸۷۰ متصرف شد.

بدینسان سرزمین ایتالیا که سابقاً از ۸کشور تشکیل یافته و کاملاً پراکنده و تجزیه شده بود، اکنون به‌حاکمیت پادشاهی ساردنی، مالکان بزرگ و بورژوازی ساردنی درآمد.

اتحاد ایتالیا که با یك جنبش خلقی از پائین آغاز شده بود، از بالا به اتمام رسید: پادشاهی درآن سرزمین مستقر شد و قدرت در دست بورژوازی و مالکان ارضی قرار گرفت.

فصل ۱۹

اتحاد آلمان

۵۷. رشد اقتصادی آلمان. جنگ‌های پروس و تأسیس‌کنفدراسیون آلمان شمالی

نظام سیاسی پروس بعد از انقلاب

شکست توده‌های مردم در جریان انقلاب ۱۸۴۸، نتیجه‌اش دوام تجزیه و پراکندگی قسمت‌های گوناگون آلمان بود. پادشاه پروس فردریك ـ گیوم چهارم، اعتراف کرد: «در ۱۸۴۸ چیزی نمانده بود که نابود شویم». پس از ۱۸۵۰ وضع عوض شد. اربابان پروس که قدرت سیاسی را حفظ کرده بودند، بیش از پیش به دوش مردم سنگینی می‌کردند. ترس از انقلاب تازه‌ای پادشاه را ناگزیر ساخت که به‌قانون اساسی پروس که حاکمیت نجبای ارضی را تضمین می‌کرد وفادار بماند.

رشد صنعت

در ۱۸۴۸ صنعت بزرگ در پروس و سایر کشورهای آلمانی توسعهٔ سریع یافت. بقول مارکس ده سال کافی بود تا آلمان فلاحتی به کشوری صنعتی تبدیل شود.

تعداد کارگران برلنی که در مدت ده سال از پنجاه هزار به ۱۸۰ هزار رسیده بود، شاهد بس‌گویاتی بر توسعهٔ شهرهاست.

از طرف دیگر در ۱۸۴۸ تکه‌پارگی سیاسی کشور مانعی در راه رشد سرمایه‌داری بود. حل مسئلهٔ اتحاد آلمان اهمیت بسیاری داشت. برای این کار ۲راه وجود داشت: انقلابی از سوی پرولتاریا که جمهوری دمکراتیك آلمان متحد را به‌بارآورد و راه دیگر جنگهای توسعه طلبانه پروس زیرنظر پادشاه و اشراف ارضی. راه دوم حاکمیت برآلمان متحد را برای مالکان ارضی تضمین می‌کرد و نهادهای ارتجاعی و نظام پادشاهی را نگاه می‌داشت.

رفرم دهقانی در ۱۸۵۰. توسعهٔ سرمایه‌داری در کشاورزی.

مسئلهٔ دهقانی که یکی از مهمترین مسایل بود، در انقلاب حل‌وفصل نگشت. قانون ۱۸۵۰، ۱۲نوع از عوارض ثانوی را بلاعوض لغو کرده بود، در صورتیکه حقوق ودیون فئودالی غالباً برقایده و از آنجمله بیگاری‌ها می‌بایست از سوی

دهقانان بازخرید شوند.

بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸، مالکان ارضی پروس مبالغ هنگفتی از دهقانانی که عوارض و زمینها را بازخرید می‌کردند دریافت داشتند. گرانی قیمت گندم در سالهای ۱۸۵۰ـ۱۸۶۰ به‌علت رشد سریع صنایع و شهرها امکان استخدام روزمزد و استعمال ماشین را برای مالکان ارضی فراهم آورد و گذار به کشاورزی سرمایه‌داری را تسهیل کرد. در اوضاع و احوالی که کشاورزان به ورشکستگی می‌گرائیدند و وضع کارگران کشاورزی روزبروز بدتر می‌شد، قشری از دهقانان بزرگ و مرفه پدید آمد.

دهقانان ورشکسته محکوم به تحمل ستم و استثمار بودند و محرومیت آنان دهها سال دیگر دوام آورد. مالکان ارضی پلیس مخصوصی در اختیار داشتند و در هر ساعت که مایل بودند دهقان را بزندان می‌انداختند. حکومت پروس از اشراف ارضی در برابر دهقانان و کارگران روزمزد دفاع می‌کرد. «قوانین مربوط به‌دستمزدهای کشاورزی» برای اقدام کنندگان به‌اعتصاب، زندان پیش‌بینی کرده بود. گاه‌گاه مقاومت‌های پراکنده‌ای وقوع می‌یافت. اما از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰ هیچ جنبش بزرگی در میان دهقانان، آلمان را نلرزاند.

تدارك جنگ. بیسمارك

فردریك چهارم که در واپسین سالهای سلطنت خود به جنون مبتلا شده بود، در ۱۸۶۱ درگذشت. بجای او برادرش گیوم اول به‌تخت نشست. گیوم اول ارتش را گسترش داد و خود را برای جنگ آماده نمود و به‌مسلح کردن کشور پرداخت. وی بیسمارك را به‌نخست‌وزیری برگزید.

بیسمارك (۱۸۱۵ـ۱۸۹۸) سهم بسیار مؤثری در سیاست آلمان داشت. وی سیاستمداری بزرگ و دیپلماتی بی‌نظیر بود. بیسمارك از منافع اشراف ارضی و بورژوازی پروس بسختی حمایت می‌کرد و خود را دشمن سلبی کارگران و دهقانان می‌نمایاند. وی که از یك خانوادهٔ اشرافی قدیم بود، بعدها لقب‌های کنت و پرنس گرفت.

بیسمارك پس از پایان تحصیلات در دانشگاه، شخصاً از املاك دوگانهٔ خود شروع به بهره‌برداری کرد. وی که در برابر دهقانان آمر و سخت‌گیر بود و با روحیه‌ای عملی آمادهٔ انجام هرکاری برای نیل به‌مقصود بود و همین خصوصیت از صفات بارز این نجیب‌زادهٔ ارتجاعی پروس بود، در وقایع مارس ۱۸۴۸ کوشید تا کشاورزان خود را مسلح کند و بیاری پادشاه به‌برلن بشتابد. در ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ بیسمارك این دشمن سوگند خوردهٔ انقلاب پرگوئیهای لیبرالی را در مجلس فرانکفورت بسخره می‌گرفت. فعالیت او بعنوان عضو و الهام دهندهٔ حزب فئودالی

توجه پادشاه را بخود معطوف داشت. بیسمارك ابتدا بنمایندگی پروس در کنفدراسیون ژرمنی و آنگاه بسفارت در روسیه منصوب شد. وی در سیاست خارجی مانند دشمن مکار روسیه عمل می‌کرد.

اتحاد آلمان به ابتکار پروس در نظر بیسمارك مسئله‌ای بزرگ در سطح عالی بود. او در رابطه با این مسئله محو مقاومت اتریش و فرانسه را از راه جنگ و نیز جلوگیری از جنبش دمکراتیك را اجتناب ناپذیر می‌دانست، جنبشی که حتی از سال ۱۸۴۸ و سال ۱۸۴۹ هدفش متحد کردن آلمان از راه انقلاب بود.

بیسمارك در سال ۱۸۶۲ در لاندتاژیا پارلمان پروس، اظهار داشت: «مسئلهٔ اعظم زمان ما نه از راه مباحثه و نه از طریق رأی اکثریت، هیچکدام حل نمی‌شود، بلکه حل آن از طریق آهن و خون میسر است». وی می‌گفت که مسئلهٔ اصلی برای آلمان حکومت مشروطه نیست، بلکه تقویت ارتش است. بیسمارك به تدارك نظامی و دیپلماتیك امر اتحاد آلمان پرداخت. اتحادی که به‌نظر او می‌بایست از طریق پروس عملی شود و برای پروس باشد. وی خواستار جنگی در برابر اتریش و فرانسه بود که به علت ترس از آلمانی مقتدر، با اتحاد آن مخالفت می‌ورزیدند. کارهای سیاسی بیسمارك را اشراف ارضی و سرمایه‌داران بزرگ تأیید می‌کردند.

تشکیل کنفدراسیون آلمان شمالی

در ۱۸۶۶ پروس به اتریش اعلان جنگ داد. ارتش اتریش در ظرف چند روز، در برابر نیروهای ماهر و مجهزتر پروسی، از هم پاشید.

پس از پیروزی، گیوم اول می‌خواست «اتریش را بزانو درآورد» و سواره در رأس ارتش خود وارد وین شود. اما بیسمارك با این کار مخالفت کرد، وی که درصدد جنگ با فرانسه بود در انعقاد قرارداد صلح مناسبی با اتریش تاکید داشت و نمی‌خواست که در بحبوحهٔ جنگی که انتظارش را می‌کشید، دشمنی در پشت سر داشته باشد. اتریش تنها و نه‌تی را از دست داد (که ایتالیا آن را تصرف نمود) و غرامت بسیار کمی به پروس پرداخت.

کنفدراسیون قدیم ژرمنی اکنون منحل شده بود. کشورهای شمال آلمان کنفدراسیون ژرمنی شمال را به سرکردگی پروس تشکیل دادند. دولت‌هائی که در جنوب ماین (باویرو غیره) قرار داشتند به‌این کنفدراسیون نپیوستند، زیرا حکومت فرانسه با تهدید به‌جنگ آنان را از این کار باز می‌داشت و از سوی دیگر مردم این ایالتها مایل نبودند که خود را در معرض ستم مالکان ارضی پروس قرار دهند. با اینهمه کشورهای آلمانی جنوب زیرفشار تحریکات پروس، پیمان نظامی مخفیانه‌ای با آن کشور بستند. برطبق این پیمان اگر جنگی با فرانسه بپا میشد، پادشاه پروس می‌بایست بعنوان فرمانده کل ارتش‌های همهٔ کشورهای ژرمنی پذیرفته میگردید.

۵۸. جنبش کارگری در آلمان در دوران تحقق اتحاد.

طبقهٔ کارگر در دوران تحقق اتحاد آلمان.

نحوهٔ تحقق اتحاد آلمان (بوسیلهٔ انقلاب خلقی یا بیاری جنگها، اصلاحات) به‌بلوغ و درجهٔ سازمان یافتگی طبقهٔ کارگر بستگی داشت. بورژوازی آلمان دائماً در برابر مالکان ارضی که رهبری سیاسی جامعه را کلاً به آنان تفویض کرده بودند، کرنش می‌کرد. تنها طبقهٔ کارگر در رأس توده‌های مردم می‌توانست آلمانی متحد و دمکراتیك بسازد.

درسال ۱۸۶۰ هنوز در ایالت‌های آلمانی، پیشه‌وران، بیشتر از کارگران بودند. چنانکه در پروس، ساکس و چهار کشور کم اهمیت آلمانی بیش از ۲ میلیون پیشه‌ور وجود داشت، در حالیکه کارگران صنعتی ۱/۵میلیون نفر بودند. برتری عددی پیشه‌وران برکارگران مانعی در راه رشد جنبش کارگری در آلمان بود.

پیشرفت سرمایه‌داری در آلمان بعد از شکست انقلاب وضع کارگران را بویژه رنج‌آور و طاقت‌فرسا می‌نمود.

یك کارمند پروسی در ضمن توصیف یك کارخانه ریسندگی در البرفیلد خاطرنشان می‌سازد که کارگران در محل‌های بسیار کوچك که هوای کم و بدی داشت کار می‌کردند، و صدای کر کننده‌ای را می‌شنیدند و چهره‌هاشان رنگ پریده بود. با عضلاتی نرم روزی پانزده ساعت کار می‌کردند و کوچکترین حرکت برای خوردن چیزی ممنوع بود. آنان می‌بایست نهار خود را در ظرف آهنی سفیدی بیاورند و آن را در بالای سربیاویزند و تنها هنگامی حق خوردن آن را داشتند که در اثر پاره شدن نخ ماشین مدتی از کار بایستد.

آ.بیل (۱۸۴۰ـ۱۹۱۳)

اگوست بیل

اوگوست بیل در جنبش کارگری آلمان بسیار مؤثر بود. وی پسر یك سرباز پروسی بود. پدرش درجه‌داری فقیر و مسلول بود و زمانی که پسرش هنوز ۳سال بیشترنداشت بدرود حیات گفت. پسر کوچك بمدرسه تهی‌دستان رفت و مدرسه را در سن ۱۴سالگی با نمره‌های بسیار خوب به‌پایان برد. مادرش نیز در همین زمان مرد. بیل که

دیگر قادر به ادامهٔ تحصیل نبود در نزد خراطی آشنا شاگرد شد و این برای پسر جوان آغاز یك زندگی یکنواخت و ملالت بار بود. ۱۴ساعت در روز از ۵صبح تا ۷شب در کارگاه کار می‌کرد. بیل در سپیده دمان می‌بایست برای همسرکارفرما در ازاء ۵تا۶ شاهی در هفته آب بیاورد. با این پول می‌توانست از کتابخانه‌ها کتاب بگیرد و همهٔ ایام فراغت را صرف مطالعهٔ کتابها می‌نمود. بیل جوان در انجمن تعلیمات کارگری که از سوی بورژوازی لیبرال سازمان یافته بود، شرکت کرد. این انجمن به‌ترویج افکار خود در میان کارگران می‌پرداخت و از همین راه تشکیل سازمان کارگری مستقلی را به‌عقب می‌انداخت.

اتحاد ساکسونی انجمن‌های کارگری. ژ.لیپکنشت

گیوم لیبکنشت

بیل بعداً یکی از اصلی‌ترین رزمندگان «اتحاد ساکسونی انجمنی‌های کارگری» شد که ۵ هزار عضو داشت ودر عین حال به‌حزب خرده بورژوائی «مردم»، که با اتحاد کارگری ساکسونی برهبری گیوم لیبکنشت (۱۸۲۶ـ۱۹۰۰)، پیوند داشت متعلق بود. او در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت کرده و سپس بمارکس و انگلس پیوسته بود. در مورد مسئلهٔ اتحاد آلمان لیبکنشت و بیل قاطعانه با طرح بیسمارك مخالفت می‌ورزیدند و نتیجهٔ چنین طرحی را تأسیس امپراتوری آلمان برهبری مالکان ارضی پروس می‌دانستند.

موضع‌گیری آنان در مورد تشکیل یك حزب کارگری مستقل کاملاً خطا بود. علیرغم اصرار مارکس، نمی‌خواستند از حزب مردم ببرند و مایل نبودند حزب کارگری مستقلی را سازمان دهند.

ف. لاسال

در ۱۸۶۳ (بدون شرکت بیل و لیپکنشت) لاسال در آلمان سازمان سیاسی کارگری مستقلی بنیان نهاد.

لاسال در مورد آنچه به مسئلهٔ اصلی سیاسی دوران، یعنی اتحاد آلمان، مربوط می‌شد، راه خطا می‌پیمود. وی منحصراً روش‌های مبارزهٔ مسالمت‌آمیز و پارلمانی را قبول داشت و به‌نیروی طبقهٔ کارگر اعتماد نداشت و تصور می‌کرد که متحد کردن آلمان از طریق انقلاب ناممکن است. لاسال جانبدار فکر متحد کردن آلمان بوسیلهٔ پروس از

راه جنگهای فاتحانه و آن اصلاحات درونی بود که پاسخگوی منافع مالکان ارضی و بورژوازی باشد. در ۱۸۶۳ حتی مخفیانه با بیسمارك وارد مذاکره شد و برغم کارگران باو قول داد که در صورت انجام رأی‌گیری عمومی از او جانبداری کند.

رشد جنبش کارگری از ۱۸۶۳تا۱۸۶۶

از ۱۸۶۳تا۱۸۶۶ وقوع یك انقلاب در آلمان ممکن بود. در این دوران وضع سیاسی در پروس امیدوار کننده بود و همانطور که بیل در خاطراتش گفته، کارگران بیش از پیش آگاه می‌شدند.

کارگران آلمانی که برای ادامهٔ نبرد هنوز حزب خاص خود را نداشتند قادر بهدایت جریان متحد کردن آلمان نبودند. بازها (نجیب‌زادگان) با بهره‌گیری از نبود حزب انقلابی کارگری که قادر بهدایت طبقهٔ کارگر و توده‌های وسیع دمکراتیك باشد، با پیوند با بورژوازی سست عنصر و بی‌فضیلت پروسی، این اتحاد را «از بالا» عملی کردند. بجای تغییرات بنیادی و دمکراتیك که انقلاب بزرگ را در پی داشته باشد، در آلمان اصلاحاتی متکی به‌سازش و زدوبند صورت گرفت که پاسخگوی منافع بورژوازی و مالکان ارضی بود.

اتحاد کامل آلمان

در ۱۸۷۱، بعد از شکست فرانسه، امپراتوری آلمان تأسیس شد و گیوم اول پادشاه پروس عنوان امپراتور آلمان یافت. بنابراین امر اتحاد آلمان «ازبالا» به اتمام رسید.

پروس نجیب‌زادگان که فرانسه را شکست داده بود، بسرکردگی امپراتوری آلمان رسید. از ۴۰کشور کوچك، کشور بزرگی پدید آمد ـ امپراتوری آلمان. همچنین در اروپا کانون ارتجاع و تجاوز جدیدی پدید آمد که مقتدرتر و خطرناکتر از پادشاهی پروس بود.

فصل ۲۰

نخستین انترناسیونال. از بدو تشکیل تا ۱۸۷۰

۵۹. تشکیل نخستین انترناسیونال.

نخستین انترناسیونال («مجمع بین‌المللی کارگران») در ۱۸۶۴ تأسیس یافت. در این دوران سرمایه‌داری و جنبش کارگری به‌رشد قابل ملاحظه‌تری نسبت به‌زمان آغاز انقلاب ۱۸۴۸ و دوران تأسیس «اتحادیهٔ کمونیستها» رسیده بود.

با وجود آنکه انقلاب ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ در اروپا با شکست مواجه شد، تکان شدیدی به‌سرمایه‌داری داد و رشد آن را بجلو انداخت. درمدت دو دهه بعد از انقلاب ۱۸۴۸ در کشورهای پیشرفتهٔ اروپا صنعت بزرگ شکوفان شد و پرولتاریا گسترش یافت. از ۱۸۵۰تا۱۸۷۰ چهار کشور جدید تولد یافتند: آلمان، ایتالیا، رومانی و صربستان. در روسیه سرواژ در زیرفشار شورشهای دهقانی ملغی گردید.

لهستان که در پایان قرن هیجدهم تجزیه شده بود، میان روسیه، اتریش و پروس تقسیم گشته بود. در ۱۸۶۳ بپاخاست. هدف این قیام رهایی و اتحادکشور بود. اما به‌شکست انجامید.

حالا ببینیم در خارج از اروپا چه خبر بود. وقایع بزرگی در هند، در چین و در آمریکای شمالی جریان داشت. این وقایع برای آمریکای شمالی پیشرفت سرمایه‌داری را ببار آورد. اما در هند و در چین، منجر به اشغال آن سرزمین‌ها توسط قدرتهای سرمایه‌داری و تشدید مبارزهٔ دهقانان علیه فئودالها و علیه فاتحان سرمایه‌دار در این کشورها گردید.

در خاور زمین نبرد با فئودالیسم و در آمریکای شمالی با بردگی بود، اما در اروپای باختری، فکرها متوجه مبارزهٔ طبقهٔ کارگر بخاطر بهبود اقتصادی زندگی کارگران و در جهت قبولاندن حقوق سیاسی آن طبقه بود. با این همه در آغاز سال ۶۰قرن نوزدهم کارگران کشورهای پیشرفتهٔ اروپا هنوز حزب مارکسیستی خود را پی‌نیفکنده و قادر به‌هدایت این مبارزه نبودند.

در نظام سرمایه‌داری، مبارزهٔ اقتصادی، مبارزه‌ایست بخاطر افزایش دستمزدها، برای کاهش ساعت کار روزانه و برای حمایت از کار و غیره و خلاصه نبردی است در جهت بهبود وضع کار روزانه، و وضع زیستی کارگران.

با این همه در سرمایه‌داری کارگران علاوه بر مبارزه بخاطر زندگی بهتر باید به منظور رهائی از سرمایه‌داران و بخاطر اینکه دیگر ناگزیر نباشند، برای ثروت اندوزی سرمایه‌داران کار کنند، برزمند.

بدینسان منافع اصلی طبقهٔ کارگر، کارگران را به مبارزه در جهت نابودی نظام سرمایه‌داری می‌کشاند. مارکس و انگلس معتقد بودند که در چنین اوضاع و احوالی باید قدرت بورژوازی را سرنگون کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر ساخت.

مسئلهٔ اساسی همانا سازمان دادن حزبی شایسته برای فتح قدرت است. با این همه کارگران نباید ازمبارزهٔ پارلمانی و کارزار انتخاباتی چشم بپوشند. آنان نباید از اظهار نظر دربارهٔ مسایل سیاسی در روزنامه‌ها و گردهم‌آیی‌ها خودداری کنند و باید در میان وسیعترین توده‌های مردم به تبلیغ مارکسیستی بپردازند.

اما کاملاً خطا است اگر مبارزهٔ سیاسی را در جامعهٔ بورژوایی به شرکت کارگران در مبارزهٔ انتخاباتی و یا فعالیت پارلمانی منحصر کنند. این شیوه‌های مبارزهٔ سیاسی بویژه بدرد توضیح هدفهای طبقهٔ کارگر به مردم و خود کارگران می‌خورد، در صورتیکه هدف اصلی مبارزهٔ سیاسی طبقهٔ کارگر، تصرف قدرت است.

میتینگ ۲۸سپتامبر۱۸۶۴ وبنیانگذاری نخستین انترناسیونال.

۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ میتینگ بزرگی از سوی کارگران کشورهای گوناگون برگزار شد. این میتینگ گامی جدی در جهت تشکیل یك سازمان کارگری بین‌المللی بود. این کار نتیجهٔ ارتقاء عمومی جنبش کارگری و خاصه کار انجام شده از سوی مارکس و انگلس به منظور گردآوری و سازمان دادن کارگران انقلابی کشورهای گوناگون بود. شرکت کنندگان در گردهمایی، تصمیم به تشکیل سازمان کارگری بین‌المللی دائمی گرفتند و کمیته‌ای را برگزیدند تا اساسنامهٔ حزب را تهیه کند، و فراخوانی خطاب به‌کارگران همهٔ‌کشورها بنویسد. مارکس بعنوان نمایندهٔ کارگران آلمانی وارد این کمیته شد. در این کمیته همچنین از نمایندگان سرشناس اتحادیه‌های کارگری انگلستان و کارگران فرانسه وجود داشتند و هیئت نمایندگی‌های سایر کشورها نیز بودند (رویهمرفته ۳۲ هیئت نمایندگی).

خطابیهٔ افتتاحیهٔ نخستین انترناسیونال.

بدینسان عمل بسیار مهمی برای بنیان نهادن نخستین سازمان بزرگ بین‌المللی یك حزب کارگری انجام شد. تصمیم اتخاذ گردید. اکنون می‌بایست برنامه‌ای، برپایهٔ یك نظریهٔ علمی که بازبانی ساده برشتهٔ تحریر در آمده باشد، تنظیم کرد. تا بعلت زبان ساده‌اش، کارگران کم تعلیم یافته، از لحاظ سیاسی آن را بفهمند. برنامه («عنوان افتتاحیه») و اساسنامه را مارکس نوشت و در آنها تمام اندیشه‌های اصلی «مانیفست

حزب کمونیست» را جای داد.

برنامه دو مسئله را در برابر کارگران همهٔ کشورها قرار می‌داد. حذف مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بنیان‌گذاری یك حزب کارگری به منظور فتح انقلابی قدرت. در نتیجه‌گیری‌های نهائی این برنامه آمده بود، که در سیاست بین‌المللی، پرولتاریا خواستار صلح است. دیگر آنکه کارگران بمبارزه با سیاست جنگ‌های راهزنانه فراخوانده شده بودند.

«خطابهٔ افتتاحیه» همانند «مانیفست حزب کمونیست» با این واژه‌های رزمنده و برانگیزاننده پایان پذیرفته بود «پرولتاریای همهٔ کشورها متحد شوید.».

انترناسیونال اعلام می‌داشت که کارگران بفکر فراهم آوردن امتیازهای جدیدی برای خود نیستند، بلکه خواستار امحاء هرنوع حاکمیت طبقاتی‌اند و دیگر آنکه این مجمع بین‌المللی ثابت می‌کرد که کارگران بدون مبارزهٔ سیاسی موفق بمرهانیدن خود نخواهند شد.

«خطابهٔ افتتاحیه» از سوی شورای عمومی به‌اتفاق آراء تصویب شد. «خطابهٔ افتتاحیه» و «مانیفست حزب کمونیست» اساسی برای برنامه‌های کلیهٔ احزاب انقلابی کارگری شناخته شد.

سازمان بین‌المللی از طریق اساسنامهٔ خود تعریف گردید. مسایل حائز اهمیت وسیعاً در سازمان بین‌المللی که هرعضو آن می‌توانست در جلسات شرکت جوید به‌بحث گذاشته شد. اما به محض اینکه تصمیمی گرفته می‌شد، همهٔ اعضاء انترناسیونال با انضباط محکمی موظف به‌اجرای آن بودند. همهٔ اندامهای رهبری از پائین تا بالا انتخابی بودند و باید گزارش کار خود را به‌اعضاء بدهند.

مارکس از زمان تأسیس انترناسیونال و در تمام مدتی که این سازمان دوام داشت، فعالانه در آن کار می‌کرد. شورای عمومی را رهبری می‌نمود و نمایندهٔ کارگران آلمانی در آن مجمع بود و سپس نمایندگی کارگران روسیه را نیز بعهده گرفت. مارکس در نامه‌ای به‌انگلس در ۱۳مارس ۱۸۶۵ نوشت: «با وجود آنکه کاملاً بروی کتابم کار می‌کنم (منظور کتاب «کاپیتال» است. یادداشت مولف) مقدار زیاد و تصور ناشدنی از اوقاتم را صرف مجمع بین‌المللی می‌نمایم. زیرا عملاً من رئیس آن شده‌ام.»[1].

مارکس در آن مجمع سازمانده اصلی بود. با دقت و موشکافی نتیجه‌گیری‌های کنگره‌ها را جمع می‌کرد و گزارشگران را برمی‌گزید و مهمترین مسایل سیاسی را در جراید درج می‌کرد و بالاخره هر روز فعالیت انترناسیونال را رهبری می‌نمود.

[1] K. Marx et F. Engels, Oeuvres, t. XXIII, p. 267 (édition russe).

۶۰. از کنگرهٔ ژنو تا کنگرهٔ بال.

کنگرهٔ نخستین انترناسیونال در ژنو، ۱۸۶۶.

مارکس در نخستین کنگره انترناسیونال، که در ژنو درسال ۱۸۶۶ گشایش یافت، شرکت نجست. در آن هنگام جلد اول کتاب «کاپیتال» را بپایان می‌برد. این اثر ارزش ویژه‌ای برای مسلح کردن نظری جنبش کارگری داشت. با اینهمه مارکس بود که دستور روز جلسات این کنگره را تعیین کرد و تعلیمات مفصلی به هیئت نمایندگی انگلستان داد، که پاسخگوی همهٔ مسایل روز بود و نیز صورت تصمیم‌های لازمی را که می‌بایست اتخاذ می‌شد، بدست داد.

طرفداران مالکیت کوچك یعنی کارفرمایان پیشه‌ور که نمی‌خواستند، نه برای بهبود وضع زندگی کارگران و نه برای سرنگونی نظام سرمایه‌داری بجنگند، رشتهٔ سخن را در کنگره بدست گرفتند. اینان یاران شبه سوسیالیست فرانسوی، پرودن بودند که درسال ۱۸۶۵ یك سال قبل از کنگرهٔ ژنو مرده بود. پرودن گرایان که از مالکیت کوچك دفاع می‌کردند عده‌شان در کنگره بسیار بود، اما کنگره بنفع مالکیت ملی زمینها، فابریکها و کارگاهها رأی داد و بر ضرورت مبارزه بخاطر بهبود وضع زندگی طبقهٔ کارگر در نظام سرمایه‌داری اصرار ورزید و بدینسان طرفداران مارکس در کنگره پیروز شدند. تصمیم‌های کنگره ضربه‌ای کاری برطرفداران پرودن وارد آورد. پس از کنگره انترناسیونال در چشم توده‌های کارگری عزت بسیار یافت.

نخستین انترناسیونال و جنبش اعتصابی.

انترناسیونال بزودی مرکز عمل جنبش توده‌های کارگری شد. این مجمع به سازمان دادن اعتصابها کمك کرد. اعتصابها بخاطر بحران اقتصادی، حدود سال ۱۸۶۵ بسیار رایج بود.

در ۱۸۶۸ بلژیك شاهد اعتصابهای بزرگ و رویدادهای مربوط بدان بود: حکومت دو معدنچی گرسنهٔ شارلروا را که در اعتصاب بودند تیرباران کرده بود. انترناسیونال از معدنچیان و کارگران راه‌آهن انگلستان دعوت کرد که از میان خود اعاناتی برای خانوادهٔ تیرباران شدگان جمع کنند. مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول به‌شورای عمومی رسید که به‌بلژیك فرستاده شد. بعد از این رخدادها بخش عظیمی از کارگران بلژیکی به‌انترناسیونال پیوستند و شعبهٔ جدید انترناسیونال در این کشور گشوده شد.

مبارزهٔ مارکس در اتحادیه‌های کارگری انگلستان.

در دوران توسعه جدید صنعتی و پس از شکست چارتیسم جنبش کارگری در انگلستان خصلتی کاملاً اقتصادی یافت. همهٔ نظرها معطوف به‌مسائل افزایش دستمزد و بهبود وضع کار بود. عدهٔ بسیاری از چارتیست‌های قدیم در آن هنگام از فعالیت سیاسی و از مبارزه بخاطر حق شرکت در امور دولت و به‌عبارت دیگر از مبارزهٔ طبقه کارگر برای رسیدن به‌قدرت سیاسی چشم پوشیده بودند. عده‌ای از آنان کارهایی با حقوق مکفی در سازمان‌های رسمی یا خصوصی یافته بودند و عده‌ای دیگر کارمندان سندیکاهای کارگری (ترید ـ یونیون trade — unions).

جنبش کارگری بویژه از سوی این اتحادیه‌های کارگری ارزیابی می‌شد، که تنها قشر فوقانی کارگران متخصص به درون آن راه می‌یافتند. کارگرانی مانند گردانندگان ماشینها، روغنکاران، رانندگان لوکوموتیو در حرفه‌هائی قرار داشتند که هرکدام از آنها اتحادیه داشت.

در فاصلهٔ زمانی میان ۱۸۵۰تا۱۸۶۰ انگلستان ۱۶۰۰ ترید ـ یونیون داشت و گاهی در یك شهر برای حرفهٔ معینی چندین ترید ـ یونیون بود. بحران ۱۸۵۷ـ۱۸۵۹ اتحاد و رابطه میان ترید ـ یونیون‌ها را تحکیم کرد. در ۱۸۶۰ شورائی که همهٔ ترید ـ یونیون‌های پایتخت را مجتمع می‌ساخت در لندن پدید آمد.

مارکس با روسای شورای اتحادیه‌ها در لندن که بعلت موقعیتش تبدیل به مرکز سیاسی جنبش کارگری انگلستان شده بود، تماس نزدیك داشت.

فعالیت شورای عمومی غالباً بعلت جهت‌گیری‌های سیاسی رهبران پاره‌ای از ترید ـ یونیون‌ها به توقف و کندی می‌گرائید. در ۱۸۶۸ شورای ترید ـ یونیون‌ها به‌مخالفت با ورود یکی از اتحادیه‌ها به‌انترناسیونال برخاست، زیرا که از کارگران غیر متخصص ترکیب یافته بود.

رؤسای سازمانهای سندیکائی انگلستان برخلاف طرفداران پرودون، مبارزهٔ سیاسی را انکار نمی‌کردند، اما آن را به فعالیت پارلمانی و تبلیغ به سود گسترش حق رأی در انگلستان محدود می‌نمودند. آنان مبارزهٔ انقلابی را باور نداشتند. مارکس همواره به نقطه نظرهای سیاسی آنان می‌تاخت و آنها را خطا و زیانبار به حال کارگران توصیف می‌نمود.

۶۱. کنگرهٔ بال. پایان اولین دورهٔ فعالیت «اتحاد بین‌المللی کارگران»

تشکیل حزب سوسیال دمکرات آلمان.

در ۱۸۶۹ طرفداران مارکسیسم در آلمان در درون انترناسیونال نخستین حزب کارگری فراگیر توده‌ها را بنانهادند. در کنگرهٔ آیزناخ حزب‌سوسیال دمکرات کارگری آلمان با شرکت فعالانهٔ ببل‌ولیبکنشت تأسیس شد. اما سوسیال دمکراتهای آلمانی، در جریان تدوین برنامهٔ حزب اقدامات زیانباری را در آن گنجاندند. مثلاً از حکومت بورژوا فئودالی تقاضا نمودند که به مجامع کارگری کمك کند و چنین می‌پنداشتند که بدین طریق حکومت، کارگران را در استقرار سوسیالیسم یاری خواهد داد.

مارکس و انگلس که ایجاد حزب کارگری مستقل را مشتاقانه تأیید می‌کردند، این آراء ناصواب برنامهٔ تدوین شده در آیزناخ را جداً انتقاد کردند.

کنگرهٔ نخستین انترناسیونال

دربال در کنگرهٔ نخستین انترناسیونال (۱۸۶۹) پرودون‌گرایان که از حاکمیت خصوصی وسایل تولید دفاع می‌کردند، متحمل شکست تازه‌ای شدند. کنگره دعوت به مبارزه برای مالکیت اجتماعی و جمعی کرد. از آن به بعد بسیار دشوار بود که با دفاع آشکار از مالکیت خصوصی به مارکسیسم بتازند. از آن به بعد دشمنان مارکسیسم برای غلبه بر این نظریه در کنگره‌های انترناسیونال و در سازمانهای کارگری بائینتر، از پوشش شعارهای ظاهراً انقلابی و یا سوسیالیستی سود بردند. طرفداران باکونین انقلابی روسی، در کنگرهٔ بال این چنین عمل کردند. باکونین عضو انترناسیونال و در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرده بود. وی بیانگر تمایلات پیشه‌وران ورشکسته و خرده‌بورژوائی بود و با ایجاد حزب کارگری سیاسی، با انضباط و رزمنده مخالفت می‌ورزید. موضع‌گیری وی در جنبش کارگری بسیار زیان‌بخش بود.

باکونین معتقد بود که مردم همیشه برای قیام آماده‌اند و کافی است تا کبریتی را نزدیك کنند یا جرقه‌ای بجهد تا جنبش شعله‌ور شود. او می‌گفت انقلاب خودبخود انجام می‌شود. این اصول عقاید انقلاب را به‌شکست ناگزیری می‌کشاند. با این همه تحریکها و کوشش‌های طرفداران باکونین بیهوده بود و آنان از حمایت کارگران برخوردار نشدند. کنگرهٔ بال به‌مخالفت با آنان برخاست.

نتایج فعالیت نخستین انترناسیونال. حدود سال ۱۸۷۰

لنین دربارهٔ هدف اصلی مارکس در انترناسیونال نوشت: «مارکس با مجتمع ساختن جنبش کارگری کشورهای گوناگون و با ستیز علیه نظریه‌ها و فرقه‌ها و نحله‌ها، تاکتیك واحدی برای مبارزهٔ پرولتری طبقهٔ کارگر در همهٔ کشورها، بساخت.»[1]

کنگرهٔ بال چرخشی را در تاریخ انترناسیونال رقم زد. شکست کامل پرودونیسم که متکی به‌ایدئولوژی خرده‌مالکانه بود و ضربهٔ سختی که بر باکونینیسم فرود آمد و نیز تحکیم انضباط اعضای انترناسیونال در این کنگره، موفقیت‌هائی بود که در جهت تأسیس احزاب مارکسیستی کارگری بدست آمد.

کاپیتال مارکس

در فاصلهٔ زمانی سال ۱۸۵۰تا۱۸۷۰ با وجود بیماری و اشتغال زیاد در فعالیت‌های سیاسی و در جنبش کارگری بین‌الملل، مارکس اثری غنی و عمیق پدید آورد: «نقد اقتصاد سیاسی» ۱۸۵۹. مارکس بعد از توسعهٔ این اثر «کاپیتال» را نوشت که بزرگترین اثر علمی است، که تاریخ آدمی بیاد دارد. این کتاب توضیحات نظری درستی دربارهٔ انقلاب کارگری، بدست داده است. اولین جلد «کاپیتال» در ۱۸۶۷ منتشر شد، ۵ سال بعد بزبان روسی درآمد و در روسیه منتشر گشت.

در «کاپیتال»، مارکس نشان داد که در جریان تولید طبقهٔ سرمایه‌دار، کاری را که بدان مزدی نپرداخته تصرف می‌کند. مارکس همچنین ثابت کرد که هرقدر سرمایه‌داری بیشتر رشد می‌کند به همان اندازه ثروت‌ها در دستهای عدهٔ قلیلی از سرمایه‌داران، متراکم و متمرکز می‌شود. مارکس از ماهیت بحران‌ها پرده برداشت و ثابت کرد که بحران سرمایه‌داری، همیشگی است و سرمایه‌داری را بسوی انقلاب کارگری سوق خواهد داد.

بدینسان در کتاب «کاپیتال» مارکس قوانین رشد و انحطاط جامعهٔ سرمایه‌داری را کشف کرد و نظریهٔ اجتناب ناپذیری دیکتاتوری پرولتاریا را بثبوت رساند.

در ۱۸۶۷ هنگامی که نخستین جلد «کاپیتال» مارکس منتشر شد، انترناسیونال توصیه‌نامهٔ ویژه‌ای منتشر کرد و از کارگران خواست تا این اثر ارزنده را مطالعه کنند. انگلس در مورد «کاپیتال» نوشت: «از موقعی که سرمایه‌داران و کارگران در جهان هستند، کتابی پدید نیامده است که برای کارگران ارزش کتاب حاضر را داشته باشد.»[2]

[1] V. I. Lénine, Oeuvres, t. 21, p. 33 (édition russe). Marx, Engels, Marxisme, Edition en langues étrangères, Moscou, 1947, p. 12.

[2] K. Marx et F. Engels, Oeuvres choisies, t. I, 1952, p. 422 (édition russe).
K. Marx «Le Capital», t. III. Paris, Bureau d'Editions, 1939, p. 241 (édition française)

Das Kapital.

Kritik der politischen Oekonomie.

Karl Marx

Erster Band

Hamburg
Verlag von Otto Meissner
1867

روی جلد نخستین چاپ
کاپیتال کارل مارکس
به‌زبان آلمانی

از ۱۸۵۰تا۱۸۷۰ مارکس علاوه بر «کاپیتال» به نوشتن یك دسته آثار مربوط به بررسی‌های تاریخی دست زد که در میان این آثار «هیجدهم برومرلوئی بناپارت» (۱۸۵۲)، که سنتزی علمی از تجربیات حاصله از انقلاب ۱۸۴۸ است، متمایز می‌باشد. از سوی دیگر چند صد مقالهٔ وی، در مجله‌های اروپا و آمریکا منتشر شد. همچنین مارکس نویسندهٔ مهمترین اسناد انترناسیونال است.

مارکس در آثار خود، نه تنها پایان گزیرناپذیر جامعهٔ سرمایه‌داری را پیش‌بینی کرد و ثابت نمود، همچنین نشان داد که تحول جامعهٔ سرمایه‌داری به جامعهٔ کمونیستی مرحله‌گذاری خواهد داشت که در آن مرحله جامعهٔ سرمایه‌داری به جامعهٔ سوسیالیستی تبدیل خواهد شد و یك دوران گذار سیاسی در این مرحله پدیدار خواهد شد: «حکومت این دوره چیز دیگری بغیراز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نیست.»[1]

مارکس و انگلس مسئلهٔ تاکتیك پرولتاریا و دهقانان را به مثابه متحد طبقهٔ کارگر و مسئلهٔ تاکتیك جنبش انقلابی ملتهای مستعمره را در جهت رهائی مطالعه کردند.

مارکس و اعضای انترناسیونال بخاطر رهایی دهقانان ایرلندی که مایل بودند یوغ استعمارگران انگلیسی را بگسلند و برای تاسیس لهستان آزاد و دمکراتیك و انقلابی می‌رزمیدند. مارکس مقالات بسیاری نوشت و در آن مقالات نقاب از چهرهٔ همهٔ انواع بهره‌کشی برداشت. وی دشمن سرسخت جنگهای مستعمراتی و خصم آشتی ناپذیر بردگی در آمریکا بود. مارکس حتی قبل از تأسیس سازمان بین‌الملل به اتفاق کارگران انگلیسی دربرابر دخالت بورژوازی انگلستان در جنگ داخلی ایالات متحده پیکار می‌نمود.

[1] K. Marx et F. Engels, Oeuvres choisies, t. II, 1952, p. 23 (édition russe). Critique des programmes de Gotha et d'Erfurt. Paris, Bureau d'Editions, 1933, p. 33 (édition française).

مارکس ـ بنیان‌گذار حزب کمونیست

انگلس گفته است: «مارکس قبل از هرچیز یك انقلابی بود.»[1] وی به ساختن پایهٔ تئوریك برای جنبش کارگری بین‌المللی قانع نبود. مارکس همچنین رهبر طراز اول و نخستین سازمان دهنده بود. از سالهای ۴۰قرن نوزدهم به‌بعد مارکس و انگلس برای ایجاد و تحکیم حزب کمونیست، گروه پیش‌آهنگ پرولتاریا که به‌تئوری علمی و انقلابی مجهز باشد و تلاش نمودند. مارکس سازمانده و رهبر «اتحادیهٔ کمونیستها» بود. این اتحادیه اولین گام در راه بنیان‌گذاری حزب کارگری و نخستین انترناسیونال محسوب می‌شد. طرفداران کمونیسم علمی در درون این اندامها با موفقیت جریان‌های بورژوائی خصم طبقهٔ کارگر را درهم شکستند.

در «مانیفست حزب کمونیست» که فکر دیکتاتوری پرولتاریا در آن آمده بود، مارکس و انگلس اعلام داشتند که پرولتاریا رهایی خویش را بازنخواهد یافت مگر آنکه زیرنظر حزب عمل کند.

نظریه‌پردازان نابغهٔ پرولتاریا مارکس و انگلس که شدیداً با طبقهٔ کارگر پیوند داشتند، علوم اجتماعی را پی‌افکندند و توسعه دادند. همانطور که گفتیم یکی از فکرهای اصلی در آثار مارکس و انگلس فکر دیکتاتوری پرولتاریاست. این نوع دیکتاتوری نخستین بار در شکل جنینی خود در کمون پاریس در ۱۸۷۱ پدید آمد و باردیگر دیکتاتوری پرولتاریا در یك حد متعالی و پیچیده‌تری در میهن ما مستقر شد. مردم ما اکنون سوسیالیسم را ساخته‌اند و به امر ساختمان کمونیسم مشغولند. پس از آن دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای دمکراسی توده‌ای برهبری احزاب کمونیست آن کشورها تحقق یافت.

[1] K. Marx et F. Engels, Oeuvres choisies, t. II, 1952, p. 188 (édition russe).

فصل ۲۱

خلاصهٔ رخدادها و وقایع اصلی درنخستین دوران تاریخ قرون جدید

۶۲. پیشرفت تکنیك

مکانیزاسیون صنعت.

در پایان قرون وسطی، آنهنگام که مانوفاکتورها پدید آمدند، صنایعی که خصلت سرمایه‌داری داشتند، از کارمزدوری، بدون ماشین بهره می‌گرفتند. در آغاز تاریخ قرون جدید از انقلاب بورژوائی انگلستان در قرن هفدهم، تا انقلاب فرانسه در قرن هیجدهم، مانوفاکتورها، هم متمرکز بودند و هم پراکنده، کارگران در کارخانه‌ها کار می‌کردند و بسرعت در کشورهای پیشرفته بویژه فرانسه و انگلستان افزایش یافتند.

نیمهٔ دوم قرن هیجدهم ظهور ماشینها را رقم زد. این ماشینها بیاری موتورهای آبی کار می‌کردند. سیستم موتورهای آبی از مدتها قبل شناخته شده و معمول بود تا آنکه ماشینهای بخار اختراع شدند. بکار گرفتن این نوع ماشین برحاصل کارگران بسیار افزود.

در پایان قرن هیجدهم ابتدا انگلستان استعمال دستگاه‌های مکانیکی و ماشینهای بخار را عملی کرد. در قرن نوزدهم تولید کارخانه‌ای در سایر کشورهای اروپائی و ایالات‌متحده گسترش یافت. در آن زمان خود ماشینها نیز دیگر با دست ساخته نشدند، بلکه به یاری ماشینهای دیگر پدید آمدند.

یك انقلاب صنعتی تحقق یافت و نظام کارخانه‌ای و با این نظام پرولتاریا و بورژوازی صنعتی ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه و ایالات‌متحده و روسیه و سرانجام سایر کشورها از مادر اوضاع تولد یافتند.

دیری نپائید که مواد سوختی جدید، طرف توجه واقع شد: ذغال سنگ حدود نیمهٔ دوم قرن هیجدهم و نفت از نیمهٔ قرن نوزدهم.

در طول قرن هیجدهم در انگلستان، راه ذوب کردن کلوخهٔ معدنی آهن را نه بکمك ذغال چوب، بلکه بیاری قطران که یکی از فرآورده‌های ذغال‌سنگ بود، آموختند. در نتیجه به استخراج کمیت‌های عظیمی از ذغال‌سنگ پرداختند. برای حمل ذغال‌سنگ لازم بود تا راه‌های آبی و پل‌های آهنین ایجاد گردد.

قرن نوزدهم «قرن آهن، ماشینها و بخار است» در حالیکه در عهد فئودالیسم

تولید با دست صورت می‌گرفت و بیشتر ابزار کار چوبین بودند، درعهد سرمایه‌داری آدمی به دوران تولید مکانیزه گام نهاد و مخصوصاً آهن از آن زمان به بعد در ساختن ماشین‌ها، راه‌های آهن و کشتیهای بخاری و غیره بکار رفت. با اینهمه باید خاطرنشان ساخت که اگر استعمال ماشینها، سودهای کلان به بار نمی‌آورد، سرمایه‌داران در بکارگیری تکنیك‌های جدید شتابی نداشتند و ترجیح می‌دادند که کاردستی کماکان ادامه یابد.

کشاورزی

در دوران سرمایه‌داری در کشاورزی نیز دگرگونی‌های بزرگ پدید آمد. در قرون وسطی در زمین‌هائی کار می‌کردند که ویژهٔ کشت و زرع بود و از آیش و روش سه‌آیشی برای استراحت زمین و فاصله انداختن میان کشت استفاده می‌کردند.

سیستم آیش در کشاورزی فقط بهره‌برداری از قسمت کوچکی از زمینهای قابل کشت را میسر می‌ساخت. کشت و زرع زمین چند سال پشت‌سرهم ادامه می‌یافت. سپس زمین را بایر رها می‌کردند تا در مدت چند سال حاصلخیزی خود را باز یابد.

سیستم سه‌آیش بطریق زیر صورت می‌گرفت: قسمتی از زمین را بذر گندم پائیزی می‌افشاندند و در قسمت دیگر گندم بهاره و سومین قسمت را بایر رها می‌کردند تا استراحت کند. سیستم استراحت دادن زمین و روشهای سه‌آیشی بارآوری کمی داشت و تنها قسمتی از زمین کشت می‌شد.

در عهد سرمایه‌داری در زمینها آیشهای متعددی معمول بود.

زمین به ۶تا۸ قسمت تقسیم می‌گردید و در این قسمت‌ها هرسال کشت را تغییر می‌دادند بنحوی که هیچیك از دیگری بی‌رمق‌تر نشود، بلکه برعکس کشت قبلی جبران شود. بدینسان که پس از بهترین نوع گندم، بذر گیاهان علوفه‌ای می‌افشاندند: مانند ماش و شبدر.

سپس در کشاورزی استفاده از کودشیمیائی مطرح شد و با تکیه بر تجربیات کشت شناسی جدید، همواره بروی زمین‌ها کودهای حیوانی و مواد آهکی و ازت‌دار می‌ریختند.

آنگاه ماشینهای کشاورزی بکار رفت. خیش معمولی در برخی نقاط متروك شد و خیش دولبه پدید آمد و سپس خیشهای چند آهنه متداول شد. سپس نوبت ماشینهای درو فرا رسید و آنها نیز جای خود را به‌ماشینهای دروئی دادند که بااسب کشیده می‌شد. سپس خرمن کوب بخاری اختراع شد و حتی مبتکران کوشیدند تا از تراکتورهای بخاری برای شخم بهره‌گیرند. اما این نوع تراکتورها بسیار سنگین و بی‌اندازه گران بود و موفقیتی نداشت.

با اینهمه درقرن نوزدهم روش‌های علمی کشاورزی و ماشینهای جدید تنها در املاك مالکان ارضی مورد استفاده قرار می‌گرفت. چنانچه مثلاً کاوور و بیسمارك از کودمعدنی برای کشت زمینهای خود بهره می‌گرفتند.

درهمان وقت روشهای کهنه و عقب‌مانده آیش در مناطق برده‌دار ایالات‌متحده آمریکا و نواحی چندی از آمریکای شمالی در آسیا و استرالیا معمول و رایج بود و در آن نقاط هنوز زمین را باخیش معمولی کشت می‌کردند.

مکانیزاسیون حمل‌ونقل و ارتباطات.

مدتی بعد از اختراع ماشین بخار، لوکوموتیو ساخته شد و کشتی‌های بخاری پدید آمدند. این تولد حمل‌ونقل مکانیزه بود. در نیمهٔ قرن نوزدهم ارتباطات برقی، تلگراف توسعهٔ بس عظیم یافت. درست است که وسایل رساندن خبر به‌نقاط دوردست در قرن هیجدهم شناخته شده بود. مثلاً در ارتش انقلابی فرانسه این وسایل معمول بود. بااینهمه اینها وسایل بصری بودند: آلتی را با بازوهای چوبین (تلگراف هوائی) برفراز برجهای چوبین قرار می‌دادند و خبرها را حرف به‌حرف به‌ایستگاه مجاور منتقل می‌ساختند.

اما در قرن نوزدهم دستگاههای تلگرافی پیدا شدند که با برق کار می‌کردند.

هوانوردی

در چین باستان «اژدهای‌پران» می‌ساختند و نوعی فانوس که پوشش آن انباشته از هوای گرم بود. قرنها گذشت تا آدمی توانست با بالون در هوا به‌پرواز درآید. برادران مونتگلفید دو هوانورد فرانسوی نخستین پرواز را به یاری یك بالون کروی شکل انباشته از هوای گرم عملی ساختند. یکی از آنها چترنجاتی اختراع کرد و بکمك این وسیلهٔ ابتدائی از بالای برجی به زمین جست، بعد از آن چترهای نجاتی اختراع شد که برای پائین پریدن از بالون‌های هوائی در حال حرکت مورد استفاده قرار می‌گرفت.

دیری نپائید که در فرانسه از هوانوردانی استفاده کردند که بجای هوای گرم انباشته از ئیدروژن بود. نخستین بالون از این نوع در آکادمی علوم در پاریس ساخته شد.

در دوران انقلاب فرانسه در قرن هیجدهم در حومهٔ پاریس یك مدرسهٔ هوانوردی وجود داشت و در آن مدرسه پروازهائی بیاری بالونها برای نیازهای نظامی انجام می‌شد.

در آمریکا در طول جنگ ۱۸۶۱ـ۱۸۶۵ مردم با وسایل هوانوردی آشنا شدند.

فنون نظامی

تاکتیکهای نظامی بسرعت پیشرفت کرد. توپهای برنزی به‌توپهای پولادین تبدیل شدند. دیگر گلوله‌ها از دهانهٔ توپ تعویض نمی‌شد بلکه این کار از طریق حفره‌ای که در عقب آن تعبیه شده بود صورت می‌گرفت. تفنگهای چخماقی به تفنگهائی با جای فشنگ متحرك تبدیل شد. این دگرگونی‌ها براهمیت توپ و تفنگ افزود.

توسعهٔ شهرها و دگرگونی در شیوهٔ زندگی

اختراع ماشین بخار ساختن فابریکها را نه در مجاورت جریانهای آب بلکه در همه جا امکان پذیر ساخت. رشد صنایع کارخانه‌ای، گسترش سریع شهرها را در پی‌داشت.

در ۲۰سالهٔ اول قرن نوزدهم جمعیت شهرها در انگلستان فقط ۵٪ بود. در حالیکه در ۱۸۷۰ شهرها ۶۲٪ کل جمعیت کشور را دربرگرفتند. در ایالات‌متحده شهرنشینان در۱۷۹۰، ۳٪ جمعیت بودند و در ۱۸۷۰، ۲۱٪ شدند.

در ۱۸۷۱ لندن ۳ میلیون و دویست هزار، پاریس یك میلیون‌وهشتصد هزار و نیویورك یك میلیون وچهارصد هزار جمعیت داشتند.

پیشرفت تکنیك همچنین برشیوهٔ زندگی اثر گذاشت. در بسیاری از شهرها به‌سنگ‌فرش کردن خیابانها پرداختند. در پایان قرن هیجدهم، شهرها در شبانگاهان با نورچراغ پیه‌سوز روشن شد (در گذشته هرکس فانوسی داشت). بعد کوششهائی جهت پدید آوردن روشنائی بیاری کاغذ و حتی برق صورت گرفت و در این مورد شمعهائی بکار رفت که اختراع فیزیك‌دان روسی ژابلوچکف بود. چراغهای نفتی و شمعهای دیرپا با مادهٔ دیرسوز ارمغان قرن نوزدهم است. درگذشته تنها اغنیا می‌توانستند رنگهای مختلف زینتی داشته باشند، اما اکنون رنگهای کاغذ در همهٔ موارد بکار می‌رفت.

درگذشته آب‌خوردن از چشمه‌ها و از چاهها فراهم می‌شد اما در آنهنگام خانه‌ها را با مجرای آب، می‌ساختند. کتابخانه‌های عمومی بسرعت گسترش یافت و روزنامه‌های یومیه با تیراژ بسیار منتشر شدند.

در شهرهای بزرگ تضاد میان ثروت و فقر بیدادگرانه حس می‌شد. در کنار محله‌های ثروتمند و خانه‌های مجلل کلبه‌های محقری که بورژوازی برای کارگران ساخته بود، دیدگان را می‌آزرد.

۶۳. طبقات جامعهٔ سرمایه‌داری. کمونیسم علمی مارکس و انگلس. تاثیر افزایندهٔ توده‌های مردم در تاریخ

طبقات در عهد سرمایه‌داری

صنعت بزرگ که در کشورهای پیشرفته اروپا رشد و کمال می‌پذیرفت، طبقات سرمایه‌داری جدیدی را آفرید: پرولتاریای صنعتی و بورژوازی صنعتی.

لیکن خطاست اگر تصور کنیم که در عصر پیروزی و تحکیم سرمایه‌داری مردم تماماً از پرولتاریا و بورژوازی تشکیل میشدند. همه کشورها باستثناء انگلستان مانند پروس، روسیه و رومانی طبقهٔ دهقان داشتند و این طبقه از خرده‌مالکان مستقل تشکیل میشد. مانند دهقانان فرانسه و یا ملاکداران ایالات‌متحده آمریکا تا هنگام جنگ داخلی ۱۸۶۱ـ۱۸۶۵. در آمریکا بردگان نیز وجود داشتند. در کشورهای خاورزمین نظام فئودالی و یا بقایای آن هنوز دوام داشت. در مناطق درونی آمریکای جنوبی، در استرالیا و در آفریقا نظام اشتراکی اولیه کماکان وجود داشت.

رهایی دهقانان از قید سرواژ و عوارض فئودالی در فرانسه پس از انقلاب تحقق یافت، و در روسیه بیاری اصلاحات زیرفشار شورش‌های دهقانی صورت گرفت. در روستاهای این سرزمین تا مدتها بقایای فئودالیسم مقاومت میکرد.

فتح مستعمرات

کشورهای پیشرفته که به بازارهای جدید برای مصرف تولیدات صنعت بزرگ خود، نیاز داشتند، راه فتح مستعمرات جدید را به‌یاری ناوهای جنگی و ارتش در پیش گرفتند. و به‌ویژه بسوی آسیا و افریقا روی آوردند و مردم سرزمین‌های فتح شده را غارت کردند. این عمل راهزنانه مقاومت توده‌های مردم را دربرابر استعمارگران برانگیخت. چنانچه در هند شورش بزرگی بپاخاست. این مقاومت در چین در عهد انقلاب تای ـ پینگ‌ها صورت گرفت.

نبرد توده‌های مردم تاریخ را ارتقاء داد.

با وجود آنکه توده‌های مردم بوسیله سرمایه‌داری محروم از حقوق گشته و استثمار شدند، همانها بودند که تاریخ را آفریدند. میدانیم که انقلاب‌ها تاریخ را بجلو می‌برند و در واقع آنها لکوموتیو تاریخ‌اند. اما نیروی رزمندهٔ انقلاب کدام بود. این نیرو توده‌های مردم بودند، مردم تهی‌دست شهرها، پیشه‌وران، دهقانان، کارگران. آنها بودند که سلطنت مطلقه را واژگون کردند و چارلز اول را در انگلستان و لویی شانزدهم را در فرانسه بمرگ محکوم نمودند. تقاضاهای توده‌های مردم بود که در فرانسه ژاکوبن‌ها را ناگزیر ساخت تا امتیازهای فئودالی خرد کنندهٔ دهقان را از میان ببرند. کارگران پاریس بودند که حکومت موقت بورژوایی را به اعلام جمهوری در ۱۸۴۸ ملزم ساختند. کارگران، کشاورزان ملاکدار و سیاهان بپاخاسته بودند که در طول جنگ داخلی ۱۸۶۵ـ۱۸۶۱ بردگی را برانداختند.

توده‌های مردم دلاورانه برای استقلال میهن رزمیدند: در آمریکای شمالی در دوران جنگ استقلال، در فرانسه در عهد ژاکوبن‌ها، در روسیه در ۱۸۱۲ و در ایتالیا. اما دهقانان و مردم تنگدست شهرها سازمان یافته نبودند و وجدان آنها به اندازه کافی

رشد نیافته بود و بسیاری از آنها هنوز خواندن نمی‌دانستند.

در جریان انقلاب‌های بورژوایی دوران اول در انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هیجدهم رهبری جنبش به عهدهٔ بورژوازی بود که پس از رسیدن به قدرت بیدادگرانه به بهره‌کشی از توده‌های کارگری و دهقانی پرداخت.

آغاز مبارزهٔ سیاسی کارگران. کمونیسم علمی مارکس و انگلس

دگرگونی‌های عظیمی که در اروپا پس از انقلاب بورژوائی در فرانسه رخ داد، بحران‌هایی که زندگی اقتصادی را لرزاند، جنبش چارتیستی در انگلستان و قیام پارچه‌بافان در شهر لیون و در سیلیزی و جنگ کسب قدرت از سوی کارگران، وقایعی بودند که مسئله تکامل بعدی جامعه را بصورت حادی درآوردند.

قوانین تاریخ بوسیله فرزانگان بزرگ انقلابی، مارکس و انگلس کشف شد. آنان با تکیه به معلومات علمی ثابت کردند که راه کمونیسم الزاماً از مرحلهٔ مبارزهٔ طبقاتی و انقلاب کارگری و دیکتاتوری پرولتاریا خواهد گذشت. مارکس و انگلس نخستین حزب‌هاب سیاسی و کارگری مجهز به نظریه علمی را پی‌افکندند. ابتدا «اتحادیهٔ کمونیست‌ها» و سپس انترناسیونال را تأسیس کردند.

دکترین کمونیسم علمی اذهان توده‌های کارگری را فتح کرد. بعد از کشف قوانین رشد تاریخ و بنیان‌گزاری حزب کارگری تاثیر توده‌های مردم و در درجه اول کارگران برتاریخ بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت.

نبرد بورژوازی در برابر توده‌های کارگری

هرقدر جنبش کارگری نیرومند میشد، بهمان اندازه بورژوازی از مبارزه با مالکان ارضی و دودمان‌های فئودالی چشم می‌پوشید و درصدد منکوب ساختن مردم برمی‌آمد. شاهد این مدعا مبارزهٔ همه قشرهای بورژوایی علیه کارگران در دوران انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ و در اتحاد بورژوازی با مالکان ارضی در دوران اتحاد آلمان و اتحاد ایتالیاست.

مبارزه بخاطر دمکراسی بورژوایی

توده‌های مردم بخاطر رأی‌گیری عمومی برای جمهوری و در جهت تحقق نظام پارلمانی رزمیدند، زیرا که امتیازاتی در آنها سراغ داشتند، اما بورژوازی نیز بخاطر دمکراسی در جهت منافع خود تلاش می‌نمود.

مردم آفرینندهٔ فرهنگ. پیشرفت‌های علوم طبیعی

پیشرفت فرهنگ قبل از همه مرهون نبوغ آفرینندهٔ توده‌های مردم است. کارگران

دستگاه‌های مکانیکی اختراع کردند، مثلاً: دستگاه بافندگی ژنی، نخستین ماشین نساجی و دستگاههای پارچه‌بافی مکانیکی. آنان روش‌های تولید را بهبود دادند. اما برای ساختن ماشین‌های غامض‌تر مطالعهٔ ریاضیات، فیزیك، شیمی و برای رشددادن شیوه‌های کشاورزی تحصیل زیست‌شناسی و شیمی ضرورت داشت. نیازهای تولید رشد علوم طبیعی را باعث شد. در قرن هفدهم، هیجدهم و نوزدهم فرزانگان بسیاری بوجود آمدند. در قرن هفدهم فیزیکدان انگلیسی نیوتن قانون جاذبهٔ عمومی را کشف کرد. در قرن هیجدهم لومونوسف قانون بقاء ماده و انرژی را به ثبوت رساند و نیز کشف‌های بسیاری در زمینهٔ فیزیکو ـ شیمی تحقق یافت. در قرن نوزدهم داروین قانون تکامل گیاهان و حیوانات را کشف نمود.

ارزش نبوغ آفرینندهٔ مردم در رشد هنر و ادبیات

توده‌های مردم تنها مشغول ساختن بناها و ماشین‌ها نبودند و خود را به هموار ساختن جاده‌ها و کشت زمین‌ها محدود نمی‌کردند، بلکه به‌هنر نیز می‌پرداختند. آثار آنان مبنای همهٔ پیشرفت‌های هنری و ادبی است.

هریك از خلق‌ها سهم خود را به تکامل هنرها ادا کرده است. در قرن هفدهم، هیجدهم و نوزدهم چینی‌های سرزمین چین و سورهای فرانسوی و ساکس‌های آلمانی در سرتاسر جهان مشهور بود. اشیاء لاکی و رنگ‌آمیزی شده چین و پارچه‌های هنری و نگارین و رنگین هند در آسیا و اروپا آوازه بسیار داشتند.

آهنگساز بزرگ بتهوون (۱۸۲۷ـ۱۷۷۰) که دربن متولد شد و قسمت بزرگی از عمر خود را در وین گذراند، همواره از سرودها و ترانه‌های مردمی الهام میگرفت. رخدادهای عظیمی که در فرانسه قرن هیجدهم گذشت، مایه اصلی کانتات، او بنام «انسان آزاد» بود.

شوپن فرزند خلق لهستان که در نیمه نخست قرن نوزدهم می‌زیست، تحت‌تاثیر ملودیهای رقص و آواز دهقانان لهستانی قرار گرفت.

اپراهای فناناپذیر، سنفونی‌ها و رومانس‌های آهنگساز روسی گلینکا (۱۸۵۷ـ۱۸۰۴) ریشه در هنر مردم دارد. اپراهای «ایوان سوتانین» و «روسلان ولودمیلا» مسطوره‌های حقیقی رشد و آفرینش هنری مردمند.

ادبیات روسی که آثاری با قدرت هنری شگرف آفریده به نوبهٔ خود نمایشگر آرزوها و تمایلات مردم بوده است. این ادبیات ترجمان فکر شورش و مبارزه مردم کشور ما در راه برانداختن سلطنت و سرمایه‌داریست. در این ادبیات تصویرهای تیپیك و نمونه‌ای از خلق فراوان یافت میشود.

۱ـ آواز با دسته کر

نویسندگان بزرگ روسی در همهٔ کشورهای جهان شناخته شده و تحسین شده‌اند. پوشکین را همه بعنوان بزرگترین نویسندهٔ واقع‌گرای جهانی می‌شناسند. لرمانتف، گوگول، تورگینیف، لئون تولستوی، نویسندگان بزرگ انقلابی و دمکراتیک چرنیشفسکی، نکراسوف و فرزند خلق اوکرائین تاراس شفچنکو نامهایی از فهرست افتخارآمیز نمایندگان ادبیات مردمی روسیه در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم هستند که بخاطر خصلت پیشاهنگ خود متمایزند.

موسیقی، نقاشی و تئاتر روس آثار هنری جاودانه‌ای پدید آورده‌اند.

در اروپای باختری که سرمایه‌داری به بیشترین پیشرفت نائل آمده بود، ادبیات و هنر پرده‌های تحسین‌برانگیزی از بورژوازی و پرولتاریا بدست دادند. بالزاك بی‌قلبی، خست و جنون پول‌طلبانه بورژوازی فرانسه را ترسیم کرد. دیکنز نقاب از چهرهٔ بورژوازی انگلستان و امریکا برداشت، اما از مردم‌زادگان با عشق و نیکی سخن گفت. بایرون شاعر انگلیسی با همدردی بسیار زندگی اندوهبار کارگران و مبارزه ایشان را در سرودهٔ خود موسوم به لودیستها توصیف کرد و این بنداول آن سرود است:

همانند برادران خود در آنجا
با خون می‌پردازیم زیرا خونست که آزاد می‌کند.
باید مردن درآوردگاه را فراگیریم.
اکنون که قادر نیستیم آزادانه بستیزیم
همه جباران را دربرابر پادشاه نساجان فرو فکنیم و سرنگون سازیم!

دیدیم که توده‌های مردم با مبارزهٔ طبقاتی تاریخ را تکامل دادند و با مبارزهٔ سرسختانهٔ خویش در راه استقلال میهن، موضوع‌های غنی و سرشاری آفریدند که بردانش و هنرها اثر گذاشت. در دوران سرمایه‌داری که عهد رشد طبقهٔ کارگر و تولد احزاب مارکسیستی نیز هست، سهم توده‌های مردم بیش از بیش از اهمیت وافری برخوردار است.

با اینهمه تنها انقلاب کارگری تحقق یافته به رهبری حزب کمونیست قادراست، مردم را خدای سرنوشت خود ساخته و دوران شکوفایی نبوغ آفرینندهٔ توده‌ها را در همه زمینه‌های زندگی، دانش و هنر بشارت دهد.

۱ـ در اینجا بایرون به جنگ استقلال در امریکای شمالی اشاره می‌کند.

كتابهاي رايگان فارسي
http://persianbooks2.blogspot.com

براي عضويت درگروه اطلاع رساني با اين اي ميل تماس بگيريد:

farsibooks@gmail.com